

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رسالة
افتتاح النظر

لفضائح الخير ابا دى عليه حمة البارى



تذيد اقوال

مولوى حيدر على رانپوتى مولانا اوثمنى مسكن

بتحشيه و تصحيح راس المحمدين و رئيس المكلين مولانا سيد شاه سليمان اشرف
صاحب القادري ايشتى

دواپيرى جوحلىد

CHECKED: 1/19/88

عناوینش عذر خواه او تواند بود اما قول او کبری هم محل کلام است کاشف است
 ازین که شمرده شدن این قائل از افراد نوع انسان از قبیل مجاز بعلاقه مشاکلت
 صوری است و بس چهره مقدوریت اسکان است و هر چند این معنی از بدیهیات
 اولی است مگر چون قائل را دران کلام است و ذهن او این بدیهی اولی را
 نمی پذیرد و قصاری امر این چنین اغبیا خواندن الفاظ کتب متداوله و ترجمه آنست
 بحسب این چنین کسان که بهمت آنها در علوم برخواندن عبارت و ترجمه آن مقصور
 است و در دیدن عبارات کتب متداوله محصور است لعل بعض عبارات ضرورتا افتاد
 قال فی شرح المواقف المصحح للمقدوریه هو الامکان لان الوجوب والاتباع الذاتین
 یحیدلان المقدوریه و فی موضع آخر منه علمه تعالی بعم المفومات کلها الممكنة والواجبة
 و المتنوعة فواعم من القدرة لانها تنخص بالمکنات دون الواجبات و المتنوعات و فی
 شرح العقائد العنصریه المصحح للمقدوریه هو الامکان و ازین قول این قائل که کبری هم محل
 کلام است الحادین قائل ظاهراست چه ممکنات بالذات در امتناع ذاتی متفاوت
 نیستند باینکه در بعض ممکنات بالذات امتناع ذاتی بیشتر باشد و در بعض ممکنات
 بالذات امتناع ذاتی کمتر پس این معنی متصور نمی تواند شد که بعض ممکنات بالذات
 تحت قدرت داخل باشند و بعض ممکنات بالذات تحت قدرت داخل نباشند
 پس ازین کلام قائل ظاهراست که او داخل بودن شریک الیاری و عدم واجب
 سبحانه و عجز و جهل و تبسم و تحیز و سباحت تحت قدرت تجویز میکند حالا کسیکه فهم دارد
 تواند دانست که فساد اعتقاد و الحاد چیست و فساد العقیده و ملحد کیست هزاران
 هزار مفومات اینچنانی استند که مصداق و معنونات آنها متنع بالذات اند قول بعزم
 دخول آنها تحت قدرت چنان الحاد تواند بود و آری تجویز دخول ممکنات بالذات تحت
 قدرت چنانکه این سفسیه ایمان فروش ارتکاب آن نموده است بکفر و الحاد می کشد

و عنقریب انشاء الله تعالی خواهی دانست که متنع ذاتی داخل عموم کل شیء نیست از جمله آثار بلاوت او اینست که این قائل صفات کمالیه اوجب الوجود و سبحانه را و اتصاف او سبحانه را بنقائص و قبائح ممکن ذاتی میدانند و میگویند که آن ممکنات ذاتیه تحت قدرت الهی داخل نیست پس بدانست او بعض ممکنات ذاتیه هم تحت قدرت الهی داخل نیستند و در اینجا دخول متنع ذاتیه تحت قدرت الهی تجویز میکنند و آن را تحت عموم کل شیء داخل می انکار و این مجازفت را چه توان گفت بچو حاققت بائی او درین نامه سیاه او بسیار است بلکه حاققت بائی او درین جزافات نامه نسبت حاققت بائی جلیبیه او که ذات انداز حسد شمار است مشتبه نمونه از خوار است قال البساس الفسفاس لیکن قبل از شروع در رد مقال ضلال حرفی از دفتر محمد حضرت حبیب رب العالمین سید الاولین و
 الآخرين صل الله علیه و آله وسلم سوائی آنچه از وحی متلو ثابت است و در حضرت
 قرآن مجید موجود است و اعتیلاج ذکرش چندان نیست آنچه از وحی غیر متلو ثابت
 است حواله قلم کرده میشود در قرآن مجید تفسیر منظم بهیت تلك الرسل اشاره کرده
 جماعة الرسلین التي علمت بقوله واذك لمن المرسلین واللام للاستعراق والموصوف
 مع الصفة مبتدأ بغيره فعملنا بعضهم على بعض الفضل هو زيادة احد شيئين على آخر
 في وصف مشترك بينهما وفي العرف والاصطلاح يختص ذلك بالكمال وهو يقتضي حلا
 في الدنيا واثوابا في الآخرة فان كان احدهما مختصا بوصف كمال والاخر بوصف كمال
 آخر فلكل واحد منهما فضل جزوی علی الآخر فی مطلق الكمال یعنی فی استحقاق المسح
 والثواب والفضل الكلي لمن له زيادة الثواب ومزية القرب عند الله تعالى
 فالرسل والانبياء عليهم السلام شركاء في درجة الرسالة والنبوة وموجبات الاجر
 والثواب وفيما بينهم تفاضل عند الله تعالى بنا على كثرة الثواب ومزيد القرب
 لا يعلم كما هو الا الله تعالى وقد يدرك بعض ذلك بتعليمه تعالى لقوله من ثم من كلم الله

اینجا
 در
 بیان
 در
 بیان
 در
 بیان
 در
 بیان

قال اهل التفسير موسى عليه السلام لقوله فلما جاء موسى لميقاتنا وكلمه ربه وهذه الاية
لا يقتضي تخصيصه عليه السلام بتلك الفضيلة فقل انه موسى ومحمد عليهما الصلوة والسلام
كلم الله موسى على الطور ومحمد ليلة المعراج حين كان قاب قوسين او ادنى فادعى الى عبده
ما ادعى وشتان بينهما ورفع بعضهم درجات على بعضهم اوعلى كلهم ما رفع درجات بعضهم
على بعضهم فغنى كثير من الانبياء والرسل حيث فضل الرسل على الانبياء واولى العزم من الرسل
على غيرهم ونحو ذلك وما رفع درجات بعضهم على كلهم فذلك مختص نبينا محمد صلى الله عليه
وسلم ثابت ذلك بوجه غير متلو والعقد عليه الاجماع عن ابى سعيد الخدري قال قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا سيد ولد آدم يوم القيمة ولا فخر وبسدي لواء الحمد
ولا فخر ما من نبي آدم فمن سواه الا تحت لوائى وانا اول من تلتق عنه الارض ولا فخر وانا
اول شافع واول مشفع رواه احمد والترمذى وابن ماجه وعن ابن عباس رضي قال
جلس ناس من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فخرج حتى دنى منهم سمعهم
يتذاكرون قال بعضهم ان الله اتخذ ابراهيم خليلا وقال آخر موسى كلمة الله تكلما وقال آخر
عيسى كلمة الله وروحه وقال اخر ادم اصطفاه الله فخرج عليهم رسول الله صلى الله
عليه وسلم وقال قد سمعت كلامكم وعجبكم ان ابراهيم خليل الله وهو كذلك موسى نبي الله
وهو كذلك وعيسى روحه وكلمته وهو كذلك وادم اصطفاه الله وهو كذلك لانا جميعا لله
ولا فخر وانا حامل لواء الحمد يوم القيمة تحت آدم فمن دونه ولا فخر وانا اول شافع واول مشفع
يوم القيمة ولا فخر وانا اول من يحرك خلق الجنة فيفتح الله لي فنيظني وسمي فسترا المؤمنين
ولا فخر وانا اكرم الاولين والاخرين على الله ولا فخر رواه الترمذى والدارمي وعن جابر
رضي الله تعالى عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا قائد المسلمين ولا فخر وانا
خاتم النبيين ولا فخر وانا اول شافع ومشفع ولا فخر رواه الدارمي وعن
ابى بن كعب قال قال النبي صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة كنت

امام النبیین و خطیبهم و صاحب شفاعتہم غیر فخر رواہ الترمذی
و عن ابی ہریرۃ رضی عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من نیشق عنہ الارض فاکسب حلتہ من
حلل العجۃ ثم اتوم عن بین العرش و لیس احد من المخلوق یقوم ذلک المقام غیری رواہ
الترمذی و عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال سلوا اللہ فی الوسیلۃ قالوا یا رسول اللہ
ما الوسیلۃ قال علی درجۃ الجنۃ لاینا لہا الا جمل واحد ارجو ان کون انا ہونا نسل
ان درجہ اعلیٰ خواہد بود مگر اعلیٰ از مخلوقات و اخبار صادق آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
آنست کہ خود نفس مقدس و مبارک نائل این درجہ خواہد بود و چون تامل صادق
در الفاظ این حدیث کردہ شود قدرت او تعالیٰ بر اعلیٰ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
ثابت میشود و امکان آن اعلیٰ چہ جای مساوی پس امکان مساوی بطریق اولیٰ ثابت
میکرد و کما لا یخفی مگر واقع شدنی نیست لا متناعہ بالغیر اقول پوشیدہ نہانکہ مدعا
ما این است کہ وجود مساوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در جمیع صفات کمال و نفوذ
جلال کہ ذات مقدس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مصداق آن ہبہ بودہ است متمتع
ذاتی و محال عقلی است و این دعویٰ ما زین احادیث کہ این عاہل لباس برای تلمیذ و اہل
فروہی عوام کالانعام بدین غرض آورده است کہ خود را از اہل ایمان در انظار عوام
نمایند و از ما و یہ شناعت استخفاف آنجناب صلی اللہ علیہ وسلم کہ بہ پیروی جاہلہ
شیاطین در آن افتادہ است در نظر جملہ برآید ثابت و متحقق است این جنبہ است در
ایراد این احادیث کما لباحث عن حقیقہ بطلانہ و الجادع مار ان الفہ بکفہ است تین این
مقال تفصیل این اجمال تمہید مقدمہ میخواند کہ ہیچک عاقل یعنی آنکہ صبی شیرخوار
و مجنون سرشار نیست احکام آن نمی تواند کرد آن مقدمہ این است کہ الاثبات و النفی
لا یحتاجان ولا یرفعان و ان اجتماع التخصیصین محال و معنی این مقدمہ نہ این است
کہ مفہوم اثبات و نفی در تصور مجتمع نمیشوند یا از تصور مرتفع نمیشوند و نہ اینکہ مفہوم

اجتماع انقیضین که متصور ذهنی است محال است چه اجتماع اثبات و نفی در تصور مفهوم
اجتماع انقیضین از موجودات نفس الامری است آن را محال نتوان گفت بلکه معنی آن
این است که مصداق اجتماع انقیضین هر چه باشد مصداق اجتماع اثبات و نفی هر چه
باشد محال بالذات و متنع عقلی است مثلاً هر چه مصداق ایض و لا ایض که نقیضین اند
و مصداق کاتب و لا کاتب که متناقضان اند و مصداق بینا و نابینا که نقیضین اندالی
غیر ذلک مالا یبعد و لا یحیی باشد محال بالذات و متنع عقلی است که این قاصر الذهن
بلید الطبع گمان نبرد که مصداق ایض و لا ایض و مصداق کاتب و لا کاتب و مصداق
بینا و نابینا مثلاً متنع ذاتی و محال عقلی نیست بلکه متنع بالغیر است ازین جهت که بر آن
اجتماع انقیضین صادق می پذیریم هم نتوان کرد زیرا که مفهوم اجتماع انقیضین متنع ذاتی نیست
متنع ذاتی مصداق آنست هر چه باشد پس آنچه مصداق مساوی و لا مساوی که با هم متناقض
فرض کرده شو متنع بالذات است چه مصداق اجتماع انقیضین است و نیز هر آنچه مستلزم
نقیض خود باشد و وجودش مستلزم عدم آن باشد متنع بالذات است چنانکه لا تنهایی
بالفعل که وجودش بر تقدیر فرض آن مستلزم تنهایی است یا وجود جزر لا تجزئی که بر تقدیر
فرض آن مستلزم تجزئی است پس اگر وجود مساوی بر تقدیر فرض مستلزم عدم مساوی
است مساوی متنع بالذات است اذ اتمم هذا میگویم که از حدیث حضرت ابو سعید
خدری متحقق است که حضرت آدم و من سواه که عام مستغرق است در روز قیامت
تحت لوای آن سرور دین و دنیا علیه و علی آله الصلوٰۃ والسلام اند پس اگر مساوی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم و جمیع نفوت کمال ممکن باشد بر تقدیر وجودش یا این صفت درو
یافته شود یا نه علی الثانی آن سر و من مساوی مساوی نشد بلکه آن مفروض مساوی
در روز قیامت تحت لوای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم است بر این تقدیر آنرا
مصداق مساوی و لا مساوی نتوانست متنع بالذات شد و هم وجودش بر تقدیر فرض

مستلزم عدم آن شد پس محال بالذات شد و علی الاول اجتناب صلی الله علیه وسلم در عموم
 من هواده داخل اند العباد بالذات پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر این تقدیر مصداق این
 نیست پس مساوی آن مفروض المساوات نشد پس آن مساوی مفروض مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشد پس مساوی شد و مساوی نشد پس مصداق اجتماع النقیضین
 شد پس متنع بالذات شد و هم وجودش مستلزم عدم آن شد پس محال بالذات شد پس
 وجود مساوی که علی التقدیرین مصداق اجتماع النقیضین است و علی التقدیرین مستلزم عدم
 آن است علی التقدیرین محال بالذات است و نیز از روی این حدیث شریف متحقق است
 که آنحضرت صلی الله علیه وسلم اول من یشیق عنه الارض اند پس اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 ممکن باشد پس آن بر تقدیر وجودش یا در عموم من یشیق عنه الارض داخل باشد یا نه بر شق ثانی
 آن مساوی اول من یشیق عنه الارض نتواند پس آن مساوی مساوی نشد و بر شق اول
 یا اول من یشیق عنه الارض باشد یعنی اقدم از سایر من یشیق عنه الارض باشد بر این تقدیر آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم اول من یشیق عنه الارض نتواند شد و بموجب که خلاف المفروض المسلم به که
 مفروض مسلم این است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدین صفت موصوف اند نیست مستلزم آن
 الا یكون المساوی مساوی یا چه برین تقدیر در آن صفتی یافته شد که در آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم نیست یا آن مساوی اول من یشیق عنه الارض نباشد فلا یكون ما فرض
 مساوی یا مساوی یا بهر تقدیر وجود مساوی مستلزم عدم آنست فیکون متنع بالذات
 و علی التقادیر كلها آن مصداق مساوی و لا مساوی است فهو مصداق اجتماع النقیضین
 فیکون متنع بالذات و نیز در همین حدیث است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم اول شافع
 و اول مشفع است یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شفاعت بر سایر شافعان متقدم است
 و در مقبولیت شفاعت بر سایر مشفعان متقدم است پس اگر مساوی ممکن باشد بر تقدیر
 وجودش اگر در عموم شافعان و مشفعان داخل نیست مساوی مساوی نیست اگر در آن

عموم داخل است پس اگر باین هر دو صفت یعنی اول شافع و اول مشفع موصوف نباشد مساوی
مساوی نشد و اگر باین هر دو صفت موصوف باشد و اول شافع و اول مشفع باشد بحسب التقدير
و اول شافع و مشفع نباشد بحکم الحديث برین تقدير آن مساوی مساوی باشد و مساوی نباشد
فهم مصداق اجتماع النقيضين فهو متنع بالذات و علی التقادير وجودش مستلزم عدم آنست فهو
متنع بالذات و علی هذا القياس از حديث ابن عباس عن اتناع ذاتي مساوي انحضرت صلى الله
عليه وسلم از قوله صلى الله عليه وسلم وانا حامل لواء الحمد يوم القيمة تحت آدم من دونه وانا خير وانا اول
شافع واول شافع يوم القيمة وانا خير متحقق است كما ذكرنا واهم از قوله صلى الله عليه وسلم وانا اول
من يحرك حلق الجنة اتناع ذاتي مساوي انحضرت صلى الله عليه وسلم ثابت است چه بر تقدير
امكان آن اگر وجودش فرض کرده شود در عموم من يحرك حلق الجنة داخل باشد یا نه علی الثاني
مساوی مساوی نشد علی الاول انحضرت صلى الله عليه وسلم در تحريك حلق الجنة بر او اقدم
است بحکم الحديث و او درین صفت مساوی انحضرت صلى الله عليه وسلم است بحکم فرض
المساوات پس او در تحريك حلق الجنة بر خودش اقدم باشد و هو لقدم الشئ علی نفسه یعنی
تقدم تحريك حلق الجنة علی تحريك حلق الجنة و نیز او برین تقدیر اول من يحرك حلق الجنة تواند
بحکم الحديث پس آن مساوی مساوی نشد و اگر او اول من يحرك حلق الجنة است انحضرت
صلى الله عليه وسلم در عموم من يحرك حلق الجنة که صفات اليه اول است داخل باشد
برین تقدير هم مساوی مساوی نشد پس وجود مساوی مستلزم عدم آنست و هم آن
مصداق اجتماع النقيضين است پس متنع بالذات است و نیز از قوله صلى الله عليه وسلم وانا
اكرم الاولين والآخرين علی الله که نص صریح است و فضل انحضرت صلى الله عليه وسلم در کرامت
علی الله بر سائر اولين و آخرين اتناع ذاتي مساوي انحضرت صلى الله عليه وسلم و فضل ثابت
و ظاهر است زیرا که اگر مساوی ممکن باشد بر تقدير وجودش لازم است که اكرم الاولين والآخرين
علی الله باشد بنا بر علی فرض المساوات و اكرم الاولين والآخرين نباشد بنا بر علی و حوله

فی الاولین والاخرین الذی اخصیفت الاکرم الیهم فی قوله صلی الله علیه وسلم انا اکرم الاولین و
 الاخرین واکرا بر تقدیر وجودش در عموم اولین و آخرین داخل نیست بر تقدیر وجودش
 معدوم باشد و علی التقادیر وجودش مستلزم عدم آنست و هم آن بمصادق اجتماع انقیضیه
 است فیکون محتجا بالذات و از حدیث جابر رضی الله تعالی عنه که در آن وانا خاتم النبیین و انا
 اول شافع و مشفع ارشاد شده است نیز امتناع ذاتی مساوی ثابت است چه مساوی
 بر تقدیر وجودش اگر در عموم نبیین داخل نباشد مساوی نباشد پس مساوی باشد و مساوی باشد
 و اگر در عموم النبیین داخل باشد لاجرم خاتم النبیین نتواند بود پس مساوی نتواند بود و این فصل
 عنقریب می آید و آنچه این سفیه بجهل تعدد خاتم النبیین و بودن دو کس خاتم النبیین
 در یک عصر باقتضای حماقت و ناهمی تجویز میکند فنصوح آن عنقریب بوضوح می آید و از حدیث
 ابی بن کعب که در آن اذا کان یوم القيمة کنت امام النبیین ارشاد شده است نیز امتناع
 ذاتی مساوی ثابت است چه بر تقدیر امکان مساوی و فرض وجود آن یا در عموم النبیین
 داخل باشد برین تقدیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم که امام سائر النبیین اندام او نیز خواهد بود
 و او امام النبیین نتواند بود پس او مساوی نشد یا در عموم النبیین داخل نباشد برین تقدیر
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نتواند بود علی التقادیر این او مساوی شد و مساوی نشد
 فهو مصادق اجتماع انقیضیه و هم وجود مساوی مستلزم عدم آنست فممتنع بالذات
 لما فی المقدمة المسمدة و از حدیث ابی هریره که در آن ثم اقوم عیسی العرش لیس احد من
 الخلق یقوم ذلک المقام غیری ارشاد شده است نیز امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم در نهوت کمال تحقیق و برین است چه بر تقدیر امکان مساوی و فرض وجودش
 یا در موصوفت باین صفت نباشد پس مساوی مساوی نشد و اگر موصوفت باین صفت باشد
 لازم است که تمام آن مقام باشد و نباشد لکن الصادق المصدوق صلی الله علیه وسلم
 لیس احد من الخلق یقوم ذلک المقام غیره فهو مصادق اجتماع انقیضیه و نیز وجودش

مستلزم عدم آنست فمومتنع بالذات و از حدیث ثانی حدیث مذکور در آن برشاده
 اعلی در حجتی بجهت لاینا لیا الاجل و احدا بر جوان الون انا هو نیز امتناع ذاتی مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم ثابت است چه نائل آن درجه بلا شبهه علی خلق الله
 است و این الدال بدین اعتراف دارد و هم اعتراف دارد باینکه اخبار صادق آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم آن است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نائل آن درجه خواهند بود
 پس بر تقدیر امکان مساوی و فرض وجودش یا آن مساوی نائل این درجه باشد
 یا نه علی الثانی مساوی نشد و قد فرض مساویا بهت و علی الاول لازم است که نائل
 آن درجه باشد بنا علی التقدير و نائل آن درجه نباشد بنا بر اینکه نائل آن درجه یک کس است
 یعنی ذات مقدسه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ليس فهو مصداق اجتماع النقيضين و هم
 وجودش مستلزم عدم آنست فمومتنع بالذات و هو المطلوب و از احادیث آتی
 که در قول ثانی می آید نیز امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نعوت
 کمال محقق و مبهرمن است و هر چند از این احادیث که مخصوص اند باینکه نعوت مختصه
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم که در آن احادیث مذکور اند و در ذات مشترک نتواند بود
 و فرض اتصاف دیگری بدان نعوت قول باجماع انقیضین و فرض آن شی است که
 وجود آن مستلزم عدم آن باشد امتناع ذاتی ذاتی که درین نعوت و صفات مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد ظاهر باینکه است الا چون مخاطب ناسخ را بلند سن الحمار
 و اکفر من حمار است ناچار به تفصیل و تطویل ضرورت افتاد و از فرض غلویت و عمایت
 و تناهی او در جبال و ضلالت این است که او بعد ذکر حدیث و ليس احد من الخلق
 يقوم ذلك المقام غیری و بعد ذکر حدیث لاینا لیا الاجل و احدا و ليس از اعتراف باینکه نائل این
 درجه اعلی نخواهد بود مگر اعلی مخلوقات و اینکه آنجناب صلی الله علیه وسلم نائل آن درجه خواهد بود و ظهور
 اینکه بعد تسلیم ثبوت صفت لایقوم ذلك المقام غیری و تسلیم بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم

نائل اندر چه که نائل آن نیست مگر یک مرتبه تجویز امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در همه
 صفات و نفوت تجویز این است که آن مساوی موصوف باین هر دو صفت باشد و موصوف
 باین هر دو صفت نباشد تجویز امکان چیز نیست که وجودش مستلزم عدم آنست از فوقیات
 و نادانی و غایت اجل و بی ایمانی امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم فضل آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم ازین حدیث می فهمد این از ایمان گذشته یعنی را تا مل صدق می نامد و لفظ
 سلوا و ارجو را که تواضع ارشاد شده است در طبیعت گفته سلوا الله علی الوسیلة و اما طلب صلی الله
 علیه وسلم من الله الدعالة طلب الوسیلة افتقار الی الله تعالی بهما لنفسه و لیس فی نفسه ویشاب
 او بکون ارشاد الهی فی ان بطیب کل منهن من صاحب الدعالة بر شک محمول می نماید و اگر این تحت
 شعاع عقل ایمان داشته از همین حدیث با متناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایمان
 آوردی و دنبال آن دجال کذاب گذاشتی چه آنحضرت صلی الله علیه وسلم نائل آن اعلی درجات
 است که دیر آن دو کس متشاکر نتوانند شد که لاینا لیا الاجل و احلیس باوصف تسلیم بودن
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم نائل آن اعلی درجات که لاینا لیا الاجل و احد تجویز مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم درین صفت تجویز اجتماع النقیضین است و هرگاه که از همین حدیث با متناع
 ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم که صدق اجتماع النقیضین وجودش مستلزم عدم آنست
 مستحق شد اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم اعلی بالاتناع است غایت حماقت این حق تعالی این است
 که دو مقدمه بایکدی آنکه نائل این درجه اعلی اعلی مخلوقات است دوم اینکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 نائل این درجه اعلی است تمهید نمود که ازین دو مقدمه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نائل این درجه
 اعلی است و نائل این درجه اعلی اعلی مخلوقات است این معنی ثابت است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 اعلی مخلوقات است و از فضل لاینا لیا الاجل و احد متحقق است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم موصوف
 است بمیل درجه که دیگری نبیل اندر چه موصوف نیست پس باوصف تسلیم نمودن آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم باین نفوت تجویز مساوات و متشاکر نگیری با آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین نفوت تجویز اجتماع

انقضیه است بان بگر این قانع چنین تجویز کند که دیگری موصوف بدین لغت گردد و این لغت
 از آن حضرت صلی الله علیه وسلم مسلوب شود و برین تقدیر هم مساوات نماید برین تقدیر هم وجود مساوی
 مستلزم عدم آنست فهو علی هذا التقدير ایضا ممتنع بالذات از جهت این بی عقل در اثبات مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلکه علی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم معلوم شد که این چهار صحابیه حمل و
 کذب بران رجال کذاب هم نیت میخواستند این است حال تامل صادق این بر تامل کاذب ما قوله
 مگر واقع شدنی نیست لا تناعه بالغير و چه عذیده باطل است چه امتناع ذاتی مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم وجود کثیره ثابت و مبرهن شد و علی تقدیر التدرج نیز این قول به ربط و بمعنی است
 زیرا که این جاهل نا فهم میگوید که چون تامل صادق در الفاظ این حدیث کرده شود قدرت او تعالی
 بر اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ثابت می شود و قدرت عبارت است از صحت فعل و صحت
 ترک كما یو صرح فی کتب الکلام و سیاقی نقل عباراتهما انشاء الله تعالی و باز میگوید که واقع
 شدنی نیست لا تناعه بالغير چون ممتنع بالغير در گونه است یکم آن ممتنع بالغير که مستلزم ممتنع
 بالذات باشد چنانچه عدم قدرت او سبحانه تعالی و عدم حیات او سبحانه و عدم علم او سبحانه نزد
 حاکم تکلیف است که بزاید صفات قایل اند و عدم آنها را ممتنع بالغير میدانند و چنانکه عدم
 عقل اول است نزد فلاسفه که مستلزم عدم واجب سبحانه نزد آنهاست و دوم آن ممتنع بالغير
 که مستلزم ممتنع بالذات نباشد صرف باراده فاعل مختار بوقوع ناید و وقوع آن مستلزم
 محالی نبود مراد این غبی نا فهم از انتساع بالغير در قول اول لا تناعه بالغير چه باشد اگر مرادش نیست
 که مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ممتنع بالغير و قبیل ثانی
 است فذالک باطل زیرا که وجود مساوی یا اعلی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم مستلزم محال
 بالذات است و هو کذب سبحانه و این قائل هم بطلان این شق اعتراف دارد و سیاقی انشاء الله
 تعالی و اگر مرادش این است که مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا اعلی از آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم ممتنع بالغير از قسم اول است درین صورت مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم

یا اعلیٰ از آنحضرت صلی الله علیه وسلم تحت قدرت داخل نتواند بود چنانکه عدم صفات کمالیه و
 سبحانه نزد تکلیف تحت قدرت داخل نیست فعلی از الشق بیطل قوله قدرت او تعالیٰ بر اعلیٰ
 از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ثابت می شود و قال الاله الا بحد مخفی مانند که این همه حادثیه بر عدم
 وجود مساوی دلالت میکنند بر عدم امکان ذاتی و علما محدثین جبراهیم الله العزیز عناون
 سایر المسلمین در تدوین فضائل و محامد حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم می بلوغ نموده
 و کمتر حدیثی خواهد بود که در آن ذکر فضیلت مذکور بوده باشد و علما محدثین آنرا ترک کرده باشند
 لیکن هیچ یک تصریح نکرده اند اشاره حدیث که دال بر امتناع ذاتی مساوی مذکور باشد
 مذکور نموده و نه هیچ یک از عموم و شمول نصوص قطعیه قرآنی مساوی مذکور تخصیص کرده بلکه
 بر عکس آن تخصیص و دال عقلیه قطعیه مأخوذه از قرآن مجید و غیره دلالت میکنند که مساوی مذکور
 ممکن است و داخل تحت عموم و شمول نصوص قطعیه قرآنی دال بر عموم قدرت الهی و مشاهدات
 عارفین بالله رب العالمین نیز با امکان ذاتی مساوی مذکور و دخول وی تحت قدرت کامله
 حکم میکنند چنانچه خواهد آمد ان شاء الله تعالیٰ اقول سابق گذشت که از احادیث سابقه
 امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم محقق است و هم از حدیث جابر رضی الله عنه
 نه متفق علیه است و در آن و بعثت الی الناس عامه ارشاد شده است نیز امتناع ذاتی
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم ثابت است چه بر تقدیر امکان آن و فرض وجودش یا
 و مبعوث الی الخلق عامه باشد یا نباشد اگر نباشد مساوی آنحضرت صلعم نشد و اگر مبعوث
 الی الخلق عامه باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از است او باشد معاذ الله پس برین تقدیر
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث الی الخلق عامه نباشد پس آن مساوی مساوی نباشد و چون
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین صفت که بعثت الی الناس عامه موصوف اند بعد تسلیم صوفیت
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین صفت لازم است که آن مساوی بر تقدیر وجودش از است
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس مساوی نتواند بود پس بر تقدیر وجود مساوی مستلزم

لعمري ان الله
 اراد ان يبعث
 في كل امة
 رسله
 حتى لا يكون
 من الظالمين
 من لم ينزل
 اليه رسولا
 من الله

عدم اوست و هر چه وجودش مستلزم عدلش باشد متنع بالذات است و احدیث ابی هریر
 رضی الله عنه که مسلم روایت کرده و در آن ارشاد شده است ارسلت الی الخلق عامته ختم
 الی النبیین نیز متنع ذاتی مساوی آنحضرت در نفوت کمال ثابت است چه بر تقدیر که هیچ
 و فرض وجود آن یا هر دو صفت در آن یافته شوند یا نه اگر یافته نشوند آن مساوی مساوی نشد
 و اگر یافته نشوند آن مساوی مرسل الی الخلق کافه باشد پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم از امت
 او باشد پس آن حضرت صلی الله علیه و سلم مساوی او باشد و نیز بر تقدیر اینکه آن مساوی آخرین
 همه انبیا باشد تا معنی ختم به النبیین در آن یافته شود برین تقدیر ضرورت که در آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم صفت ختم به النبیین که ارشاد شده است یافته نشود پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی او نشدند
 پس او مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نشد بهر کیف وجود مساوی مستلزم عدم آنست هر چه وجودش مستلزم
 آنست محال بالذات است و آنچه این غیبی ناهم بلکه حیوان لای عقل متخیل کرده است احتمال
 است که زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم یک باشد
 و زمان نبوت او برابر خاتم الانبیا باشند و اینست حماره و فین غرابی را در احوال سالفه
 انبیا مدوشت از زبان کج معج بیان خود بر آورده ناشی از غایت سخافت عقل و نهایت
 بطارت و ناهمی است چه خاتم الانبیا آن باشد که آخرین همه انبیا باشد و ملت او
 تاخ همه ملل و دین او مبدوا و مبعوث الی الخلق کافه باشد و هر که در زمان او و پسند
 زمان او باشد از امت او باشد چه اگر او آخرین همه انبیا نیست پس معنی ختم به النبیین
 و معنی خاتم النبیین که این جمع محلی باللام است و معنی ختم نبوت بی آنکه خاتم الانبیا آخرین همه
 انبیا باشد متصور نمی شود و اگر در زمان او نبی دیگر باشد ملت او تاخ ملل نشد و دین او
 مبدو نشد و مبعوث الی الخلق کافه نشد و هر کسی که در زمان او یا بعد زمان او باشد
 از امت او نشد پس بر این احتمال که این حق ناهم از جهت تفهیم آن معنی خاتم الانبیا بر آنست
 نهایت حماقت بر آورده است آن هر دو کس خاتم الانبیا نتوانند بود و آنچه تفهیم الی این است

می آید پس احادیث مذکوره چنانچه بر عدم وجود مساوی دلالت می کنند بر عدم امکان ذاتی آن
 دلالت می کند و نه فهمیدن دلالت آن بر امتناع ذاتی مساوی مذکور ناشی از غایت غبوت
 وجهالت و ضلالت این بکیده نا فهم است چه دلالت آن احادیث بر امتناع ذاتی مساوی
 در غایت ظهور است و لیکن من نمی تواند که نور افشا کند نور و چون پیش ازین از بیدیان کسی
 تفوه به پنج کلمات الیعنی که آن مضمحل بمعنی از زبان دلالت ترجمان بر آورده از ایمان بر آورده
 به هم شتافت نکرده بود و علمای دین را ضرورت تصریح با امتناع ذاتی مساوی پیش نمانده
 بود و نصوص قطعیه قرآنی متنعات ذاتی را شامل نیستند و هیچ دلیل عقلی و نقلی بر امکان ذاتی
 مساوی مذکور دلالت ندارد و تا دخول آن تحت عموم و شمول نصوص قطعیه متوهم گردد و از شایه
 عارفین باشد امکان ذاتی مساوی ثابت نیست و این ملحد مرید شیطان الانس با عارفین
 باشد چکار آن شیطان مقتدر ایش انکار حضرات عارفین باشد می نمود این ملحد ذکر عارفین باشد
 برای تبیین می نماید افاد استناد و نایان کبری این است که اگر هیچکس متمنع بالذات
 تحت قدرت الهی داخل باشد ممکن ذاتی باشد و الا انقلاب من الامتناع الذاتی الی
 الامکان الذاتی مستحیل بالذات پس آنچه امتناع بالذات است تحت قدرت الهی داخل
 نمی تواند شد قال الخوج الخوج اقول بیشک متمنع بالذات استحقاق و لیاقت
 استفاده و قابلیت فیض وجود از جناب مفیض الخیر و الجود و درین هیچ کلام نیست
 فاما کلام درین است که هر چه عقل جزوی فلسفی یا عقل ناقصان متفلسفی آن متمنع بالذات میدانند آن
 متمنع بالذات نفس الامر است یا نه انقلابات و احتمالات باعتبار کون و فساد و صور و غیره
 جوهری و غیره که شاید در رای بعضین است فلا سغه جائز میدانند و انقلاب اعراض افعال
 با انواع جوهری متمنع بالذات اعتقاد می کند و حال آنکه از صحاح احادیث ثابت است که اعمال
 حسن و سیه بصورت انسانی متقلب گشته در قبر نزد میت لازم خواهند بود و نیز در روز
 اعمال اقوال است یکی از آن اینست که اعمال متجشده در روز قیامت از میت در روز قیامت

لایعنی که
 متمنع بالذات
 از ملامت
 نیست
 و از ملامت
 نیست
 و از ملامت
 نیست

وجودی است یا عدمی علی اختلاف القولین بصورت کبش منقلب شده
در همانته هر کس آورده و شناخته هر کس شده مذبح خواهد شد بظاهر فساد اعتقاد
فلسفی بسیار اند به همین چند اشکله از خوف تطویل اکتفا رفت حال پیشوایان این متفلسفی این است
قیاس حال او باید کرد قیاس کن زنگستان بن بهار مراد انشاء الله تعالی دانسته خواهد شد
که مساوی متنازع فیہ نیز ازین قبیل است که ممکن بالذات و مقدر الیهی است و مدعی
مستعرض آنرا متمنع بالذات میدانند اقول این گول جهول اولاً گفته است که کبری محل کلام
است الحال قول در بیان کبری نقل کرده تسلیم کبری می نماید و ایمان می آورد باینکه متمنع
ذاتی تحت قدرت داخل نیست و میگوید که درین هیچ کلام نیست فاما کلام درین است
نه هر چه عقل جزوی فلسفی یا عقل ناقصان تفلسفی آنرا متمنع بالذات میدانند آن متمنع
بالذات و نفس الامر هست یا نه این کلام در کبری نیست بلکه در صغری پس اول چگونه خورده
لغته بود که کبری محل کلام است مگر در و غلو را حافظه نباشد و ما صغری را بوجه قاطعه با ثبات
سیانیم و آینده هم وجه اثبات آن را شاید بکنیم انشاء الله تعالی این لباس عبارت بیان
کبری را نقل کرده کلام در صغری کرد و دیگر بهیچ وجه گوئی آغاز ننهاد تا مردمان را در و بهمین اندازد
که کلام در کبری میکنند اما قوله انقلابات و احتمالات الی آخر ما قال فحش از زبان مجاہدین
ست چه انقلاب از امتناع ذاتی سوی امکان ذاتی مستحیل بالذات است باتفاق
به عقلا و باجماع متکلمین و فلاسفه قال فی شرح المواقف فی ایجابات ممکن ان لا امکان
از سه الیهیه ممکنه لایحوز الفکا کما عنه والالباز خلوا الیهیه عنه فیتقلب الممكن متمنعا او واجباً
ان کان خلوا عنه بذاته عنها او بالعکس ای یقلب المتمنع او الواجب ممکن انکان خلوا عنه
نه و نه اما بعداً ممکن و نه ای جواز خلوا عنه علی احد الوجهین یعنی الامان عن الضروریات
بر تفعی الوثوق بن حکم لعقل موجب الواجب و استحالات و جواز الجازات
و از انقلاب بعضیها الی بعض حذین و کما تسطه طاهره البطلان انتهى و این بهیچ وجه کوراد ان

این گول
جهول اولاً
چون مراد از
غیاث چه کجاست
بسیار نادانان
مستحق الارباب

اشتباه است صاف بگوید که انقلاب از امتناع ذاتی سوسی امکان ذاتی مستحیل ذاتی نیست
 ذکر انقلابات و استحالات عناصر و انقلاب اعراض و افعال با انواع جوهریه باین مقام
 ربطی ندارد و کلام ما این است که انقلاب از امتناع ذاتی سوسی امکان ذاتی مستحیل بالذات
 است این برزخ سرکه و بهیو ده گونی را باین مقام چه علاقه این احمق تعلق و ارتباط را بهم نمی فهمد
 تا بطالب علمیه چه رسد پیشوایان استناد ما ایتمه محمدین اند و پیشوایان این مبدین و چاه شیا طلیز
 که انصاف خدای تعالی را بقبیاح و فواحش و نقایص و اجتماع النقیضین و آنچه را که وجودش
 مستلزم عدم آنست ممکن و داخل تحت قدرت می دانند اعاذ الله المؤمنین من مکایدیم و نجاهم
 من مفاسد هم و عقایدیم افاد استاذ الا سائده چه عجز عبارت است از عدم قدرت علی
 من شانده ان بکون مقدور و امتنع ذاتی مقدور نیست پس عدم قدرت بر آن مستلزم عجز است و چنانچه
 تعالی نمی تواند شد قال البجین البجان اقول امتنع ذاتی نفس الامری مقدور نیست
 فاما ممکن ذاتی که امتنع ذاتی زعمی باشد چنانکه در ما نحن فیه است و خواهد آمد انشا الله تعالی
 پس بیشک آن مقدور است مخفی نماند که تعریف عجز عبارت مذکوره ازین علامه گانه زمانه
 عجیب و غریب است چه لفظ قدرت در ترکیب عدم قدرت یا بمعنی مقدوریت است پس
 عدم قدرت صفت آن شی خواهد بود که مقدوریت ازان معدوم شده و عجز صفت فاعل است
 و اگر بمعنی قادریت باشد پس فاسد تر از اول است کما لا یخفی علی اهل العلم اقول
 ببر همین قطعیه امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و صفات که مصداق اجتماع
 النقیضین وجودش مستلزم عدم آنست باثبات رسانیدیم و مشکشف گردانیدیم اگر احمق
 جاہل و معاندی تجاہل نعمه و ازان جهود نماید در افتضاح خود می افزاید پس آن تحت قدرت
 بهیچ دیگر مقتضات ذاتیه داخل نیست اما قوله مخفی نماند الخ بسا عجب است بی بهره ماندن این
 احمق از فهم مسائل علوم حقیقیه معلوم بوده است ازین قول معلوم شده که بیچاره از عجزیت هم
 محض بی بهره است که از غایت سفاقت لفظی را که ناسخ آنرا بصورت عین نوشت لفظ

این عبارت
 از عدم قدرت
 بر آن مستلزم
 عجز است و
 چنانچه
 تعالی نمی
 تواند شد
 قال البجین
 البجان اقول
 امتنع ذاتی
 نفس الامری
 مقدور نیست

عن قرار داده آن را ذریعۀ اعتراض گردانید و علی تسلیم اگر لفظ عن بجای لفظ علی با استعمال آید
 چه باک قال فی القاموس عن تخفیفه علی مثله او چه کیون حرف جار او اما عشره معان المجاوزة
 سافر عن البلد البدل لا تجزی نفس عن نفس الاستعلاء فانما یخل عن نفسه آتی ما اردنا نقله
 و فی الصحاح وقد یقع عن موضع علی نحو لا افضلت فی حسب عنی ای علی و قال ایضا حروب
 البحر تنوب بعضنا عن بعض اذالم یلتبس المعنی این چنین را که از عربیت نابلد است و همچو اعتراض
 معذورتوان داشت افا و استا ذی مثلاً اگر کسی گوید او سبحانه تعالی بر خلق نظیر و مشربک خود
 یا بر خلق اجتماع انقیضین یا ارتقاء انقیضین تا در نیست نتوان گفت که این قول بجز او سبحانه
 و تعالی است قال الی الی العنید اقول نفی قدرت بر خلق نظیر و اشیا مذکوره قول بجز او سبحانه
 تعالی نیست لیکن نفی قدرت بر خلق امری که اخبار الی بخلاف او واقع شده آن را تسخیر گردانید
 چنانچه بیان ابواب داد داخل کفار و حزبت و خلق نظیر و مساوی معلوم در مانحن فیه چنانکه در
 معترض را قول و عقیده است و مفصل خواهد آمد انشاء الله تعالی بیشک قول بجز او سبحانه
 است تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً اقول روشن و مبرهن شد که مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم و صفات کمال صدق اجتماع انقیضین است و وجودش
 مستلزم عدم آنست و صدق اجتماع انقیضین و صدق ما وجوده مستلزم عدم
 متنع بالذات است بهیوده گوئی این بلید بجا است افا و الاستا ذو آیات اله
 بر عموم قدرت او سبحانه نحو قوله تعالی واللّه علی کل شیء قدیر و قوله سبحانه و کان الله
 علی کل شیء مقتدر الی غیر ذلک تناول متنعات عقلی نیست چه متنع عقلی شیئی نیست تا در
 عموم کل شیء داخل باشد قال المجد الالبی اقول متنعات عقلی که در نفس الامر متنعات
 عقلی باشند بیشک در عموم کل شیء داخل نیست فاما ممکنات ذاتی که از سور فهم آن
 متنعات عقلی دانسته شدند چنانکه بجهت آن مساوی و برابر است در مانحن فیه
 بلا ریب و عموم کل شیء داخل است پس اخراج آن از عموم کل شیء الحادی است در

لیکن فاعلم
 و انشده اول نشاط
 نیاید عقیده که بجهت
 دیده و در است از حق
 بر گرد و باطل
 سستینه و در گفته
 حق را و کسرش
 منتفی الاربعة

لیکن فاعلم
 خصوصت و جمال
 کننده از انجا و کبر
 رفیع از قدر و کبر و کبر
 خصوصت و جمال
 نور و در و نور
 برشت از انجا و کبر

آیات الله تعالی و مخرج این بجملة مصداق کریمه ان الذین یحیدون فی آیاتنا لا یخفون علینا است
 کما سجد تفصیلاً انشاء الله تعالی اقول بهر این قطعیة امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه و آله با ثبات رسید پس آن در عموم کل شیء داخل نیست و داخل کردن مصداق جمیع
 التفضیضین و مصداق ما وجوده مستلزم بعدمه در عموم و الله علی کل شیء قدير الحاد است
 چنانکه گذشته و سیاتی و معنی داخل کردن ممکنات ذاتی را مطلقاً کومعدوم باشند
 و ایدادش خلاف مذهب اشاعره اهل سنت است قال فی شرح المواقف المقصد السادس
 فی ان المعدوم شیء ام لا و انما من امات المسائل الكلامية فقال غیر الی الحسن البصری و الی
 النذیل العلاف و الکعبی من المعتزله ان المعدوم ممکن شیء فان المیهة عندهم غیر الوجود و معروضة
 له و قد تخلو عنه مع کونها متقدانی الخارج و انما قید المعدوم بالممكن لان المتعین منه منفی لا تنفی له
 اصلاً اتفاقاً و منعه الاشاعره مطلقاً ای فی المعدوم الممكن و المتعین جمیعاً فقط لا المسموم
 الممكن لیس شیء کالمعدوم المتعین لان الوجود عندهم نفس الحقیقة رفعة رفعا و بدای بسا
 و مذهب المیهة الاشاعره قال الحكماء ایضاً انتهى پس قول او فاما ممکنات ذاتی که از سوره
 فهم آن را ممتنعات عقلی دانسته باشد چنانکه بجملة آن مساوی و برابر است در این
 فیه بلاریب در عموم کل شیء داخل است معلوم نیست که مبنی بر کدام مذهب است که
 این لمحدوم بعدوم بودن مساوی که در آن کلام است از لا و ابداً اعتراف دارد
 پس معلوم نمی شود که این لا مذهب و دخل آن را در عموم شیء بر کدام مذهب مبنی کرده است
 مگر آن بچاره از جهل معدوم است هر چه در ذهن کش میگردد و پیوده می گوید فادستازی
 العلامة اگر کسی از نفی قدرت او بجهان بهتجاج عقلی و تسهیلات ذاتیه تحاشی کند و این را
 از باب اسارت ادب نسبت بحضرت کبری ایزدی جلشانه و غیر مجرده انکار دایمان و
 توحید را بر کنار گذارد و قال لا یلک الا کذا اقول چنانکه تحاشی کسی از نفی قدرت او بجهان و اتفاقاً
 بر تسهیلات ذاتیه نفس الامریه باعتقاد اسارت ادب حضرت به ذوالجلال الکبیر المتعال

له بکینه خاطر
 آنکه در بحث
 و شواهدش
 منتفی الارب

جل جلاله و علم ذالک موجب تفرید از ایمان و توحید است همچنین است تخاصی کسی از اثبات
 قدرت کامله شامله بر ایجاب آن ممکنات ذاتیه که اخبار الهی و یا علم الهی یا غیر آنها سوار ذات
 پاک و صفات کمال حضرت واجب الوجود و فیض الخیر و الجود مقتضی امتناع آنها شده
 باشد چنانکه تخاصی از اثبات قدرت کامله بخلق مثل و مساوی آن حضرت خبر البریات فضل
 الوجودات حبیب رب العالمین سید الاولین و الآخرین صلی الله علیه و آله و صحابه اجمعین
 و سلم که ممکن بالذات متمنع بال غیر است و اخبار و علم الهی بعد مخلق آن متعلق شده متمنع
 بال غیر گردانیده پس این قسم ممکن داخل قدرت کامله است بدلائل عقلی و سمعی پس اگر
 کسی آن را بوسوسه شیطانی و جوهر نفسانی که باطل و ناتمام اند متمنع بالذات
 قرار داده از مقدورات الهی اخراج کند این برد و کس ایمان فراموش با هم همدوش
 و با محبوب الحاد و اگر تائب نشوند در جهنم هم آغوش خواهند بود مفصل می آید انشاء الله تعالی
 اقوال تحقیق پیوسته و آئینه راه تحقیق خواهد رسید و مساوی آن حضرت صلی الله علیه
 و سلم و صفات کمال که مصداق اجتماع التقیضین است و وجودش مستلزم عدم است
 متمنع ذاتی است آن را ممکن ذاتی دانستن ناشی از حماقت و نادانی و یا از لغت
 و بی ایمانی است و اعتقاد اینکه هر ممکن ذاتی گوشتلزم متمنع ذاتی باشد تحت قدرت
 الهی داخل است نیز بکفر و بی ایمانی می کشد چه قدرت و غیره صفات کمالیه حضرت باری
 جلشانه نزد عامه متکلمین و هم نزد پیشوایان این سفیه بی ایمان ممکنات ذاتی هستند و عدم
 آنها که ممکن ذاتی و متمنع بال غیر است نزد متکلمین تحت قدرت الهی داخل نیست و اعتقاد
 بدخول آن تحت قدرت کفر و الحاد است کما سیاتی مفصلا این تعنت بی ایمان اگر
 از اتباع آن دجال شیطان توبه نمی کند و اعتزال نمی گردند عنقریب دغامت عاتب
 می بیند و به پهلوی او در کج جهنم می نشیند و مفصل می آید انشاء الله تعالی افا و استاذ
 الحقیق و بامکان شریک و تعالی و عدم او سبحانه و بامکان اتصاف

او سبحانه بنقایص و قبایح تجسم ممکن و غیر ذلک اعتقاد دارد و چه اینهمه متمنعات اتمیه
 اند و اگر نقد و رد باشند بلا شبهه ممکن باشند تعالی الله عما یصفون قال الغبی النومی
 اقول بنحله مشا را بیه بلفظ اینهمه اتصاف بنقایص و قبایح است و آن بیشک ممکن است
 لیکن کلام درین است که این اتصاف متمنعات بذات خود است چنانکه مستعرض درین
 قول تصریح بدان کرده یا متمنعات لذات الواجب تعالی و این معنی بدون تدقیق نظر واضح
 نخواهد شد پس میگویم قول ما که این ممکن بالذات است یا واجب بالذات یا متمنعات
 بالذات موافق اصطلاح حکمت مراد از ذات در آن ذات موصوف بهر سه مفهوم است
 که بلفظ این تعبیر از آن واقع شده در عرف علماء پس میگویم که اتصاف معنی ای نسبی است
 طرفین را میخواند یعنی اتصاف شیئی بشی و طرفین خارج از حقیقت اتصاف و لازم ذاتی
 آن در تحقق و تصور پس هر گاه معنی اتصاف تصور میکنم تصور هر دو شیئی تبعاً لازم می آید
 چنانکه در لفظ ابتدا که چون تصور معنی آن میکنم تصور طرفین او لازم می آید یعنی ابتداء شیئی
 ارزشی لیکن آنچه لازم ذاتی اوست مطلق دو شیئی است نه خاص و چون اتصاف معنی
 مصدر است افرادش افراد حصصی خواهد بود و گوی نسبت افراد حصصی نوع است پس مطلق
 اتصاف نوع واحد خواهد بود و نوع واحد با واجب بالذات یا ممکن بالذات یا متمنعات
 بالذات بر سبیل انفصال حقیقی خواهد بود پس احتمالات عقلی درینجا شش است باعتبار
 آنکه در تخصیص شیئی ثانی دو احتمال است صفت کمال و صفت نقصان و در تخصیص
 اول سه احتمال واجب و ممکن و متمنعات و چون در اتصاف متمنعات ذاتی بصفات کلامی است
 پس طویل و از ما نحن فیه پندار تعلق نمیداشت آن را ساقط کرده دو احتمال باقی
 گذاشتیم پس ارزشش چهار باقی ماند اتصاف ممکن بصفت کمال و بصفت نقصان
 این هر دو ممکن بالذات واقع چنانکه اتصاف زید بعلم و جبل شلال و اتصاف و جرب
 تعالی بصفت کمال این واجب و ضروریست و اتصاف واجب تعالی و تقدس

اینهمه متمنعات
 با واجب تعالی
 نسبت
 معنی ای نسبی است

عن جميع صفات انقض بصفات نقص که این بلا ریب متنع است لیکن وجوب اتصاف
 اول و امتناع اتصاف ثانی مذکور لذات واجب تعالی است زیرا که وجوب الوجود چنانکه
 منبع استجماع جمیع صفات کمال است منشأ تقلیل از جمیع صفات نقص و تنزیه
 از همه اتصافات است بنقائص و نیز چون وجوب یا امتناع بسبب خصوصیت طریقی
 آید همین معنی وجوب اتصاف امتناع آن بالغیر است چه خصوصیت طریقی این امر مقتضای
 اتصاف است و نه از لوازم ذاتی آن نه آنکه وجوب و امتناع مذکور لذات لایاتصاف
 است چه ذات اتصاف و راتصاف زید بعلم چهل متحقق است و اینجا بلا شبهه
 ممکن بالذات است و دوائیکه ممکن بالذات باشد بدون آن واجب بالذات یا متنع
 بالذات باطل است بلا ریب لکن القضية المنعقدة من المفاهیم الثلاثة حقیقیه فالقول
 بان اتصاف الواجب تعالی و تقدس بالنقائص یسبب متنع لذات الواجب تعالی
 و تقدس بل لذات الاتصاف او متنع بالذات الواجب تعالی و تقدس بل لذات
 الاتصاف ندارد پس این شان العقلاء فضلا عن الفضلاء اقول ازین قول
 مبرهن گشت که این حیوان لا یعقل از فهم مسائل علمیة مجرعل دور است ریش خودش
 در آفتاب سفید کرده و مر خودش در مذالوت کتب رایگان بر باد داده است این
 تدقیق نظر که این بی بصردی بصیرت تکلف آن کرده کشف عوار او نموده بیان این ارجح
 این است که هر مفهوم که بدیگری نسبت کرده شود بقطع نظر از یکذات حاکمی و انتزاع
 منتزع نسبتش در واقع نفس الامر از سه کیفیت خالی نیست یا واجب
 بالذات است یا ممکن بالذات است یا متنع بالذات و این کیفیات نسبت یکجا به
 من حیث کونها فی نفس الامر و خوانند پس هر مفهوم را نسبت بدیگری در واقع
 و نفس الامر حاکمی است که مبرهن بانتزاع ذهن و عتبار حاکمی نیست و حال
 واقعی را که همه مذاق و محکی عنه محمل و صغی بردیگری می باشد اتصاف نامند چنانچه

گویند که ظرف اتصاف جسم بسواد و ظرف اتصاف زید می و ظرف اتصاف سما بقلوبیت
خارج است و ظرف اتصاف آئین و اربعه بر جیت و ثلثه و خمس بفرودیت نفس الامر است
و ظرف اتصاف کلیات بحسبیت و فصلیت مخصوص ذین است و آن اتصاف اتقی
که حکمی عنه و مصداق حمل و حکایت است معنی مصدری انتزاعی نیست و آن خود حقایق
مختلفه اند حصص که امری معنی مصدک نیستند مثلاً اتصاف واجب تعالی شأنه بوجود
یعنی مصداق الحکایت بان الله تعالی موجود و نفس الامر واجب است و اتصاف او
سبحانه باسکان ذاتی یعنی مصداق الحکایت بان الله تعالی ممکن ذاتی و نفس الامر متنع
بالذات است و اتصاف الانسان بالکتابیه یعنی مصداق الحکایت بان الانسان کاتب
و نفس الامر ممکن بالذات است و این مصداق که با اتصافات نامیده می شوند در هیچک
ذاتی مشترک نیستند با بشرک در یک حقیقت لوثی چه رسد و این مقدمات بر متبدیان
طلبه علوم مخفی نیست و این معنی ظاهر است که اتصاف بشری به مفهوم بدین معنی و نفس الامر ممکن
نیست مثلاً اتصاف حقیقت انسان بحاریت که در او این حیوان لا یعقل یافته شده
یا اتصاف حقیقت بیاض مثلاً ثوب یا اتصاف حقیقت ابوت بحجریّت بلکه اتصاف بعض
اشیا ببعض مفومات واجب بالذات است و اتصاف بعض اشیا ببعض مفومات متنع
بالذات است پس اتصاف واجب الوجود جلشانه بنقایص و قبایح و جسم ممکن و تجزیر
متنع بالذات است چنانکه اتصاف انسان بلا انسانیت متنع بالذات است این پلید
پلید اتصاف او سبحانه را بنقایص و قبایح و فواحش و جسم ممکن و جبریت و نباتیت حیوانیت
و ماتمیت و زماریت و هوایت ممکن بالذات میداند و باز خود را از مؤمنان می شمارد و طرفه فرست
که تبتدیه و تدریس و دلیل می آورد و حاصل دلیل او نیست که اتصاف معنی یکی سبی است و افرا
که حقیقت است که متخالف باسکان ذاتی و امتناع ذاتی نتواند شد و بعض
بالذات است پس جمیع حصص آن ممکن بالذات باشند و اگر بعض حصص آن

از جهت خصوصیت حاشیئین واجب بعض حصص از جهت خصوص حاشیئین متمنع باشند از موجب
 و امتناع ذاتی نیست بلکه وجوب امتناع بالغیر است و این استدلال ناشی از جهل محاق است
 حکم با امتناع ذاتی اتصاف اوجحانه بنقایص قبایح و تجسم ممکن غیر ذلک ازین جهت است که
 معنی اتصاف بمصدق نفس لامری اتحاد اوجحانه تعالی بنقایص قبایح و غیره است و آن بمصدق نفس لامری
 متمنع بالذات است و آن از حصص معنی مصدری اتصاف نیست و وجه تمایز ذاتی آن این است که اتحاد
 حقایق متخالفه بتباینه متمنع ذاتی است چنانکه اتحادیه سواد با حقیقت انسان یا کاتب مثلاً و امتناع
 آن بعمل جلالت نیست و چون حقیقت حقه واجب بالذات بمیان ذوات و همیات حوادث ممکنه
 اینه ماکانت است اتحاد آن با ذوات حادثه و همیات ممکنه متمنع بالذات است پس اتصاف
 اوجحانه بانسانیت و لوازم خاصه انسانیت و حیوانیت و لوازم خاصه حیوانیت و لوازم خاصه
 جسمیت و بدیه حقایق ممکنه حاشی و خواص آن که از جمله آن قبایح و نقایص از متمنع ذاتی است و عمل
 بعلمت و داخل تحت قدرت نیست و اگر آن ممکن باشد انسان بودن اوجحانه کاتب و مستقیم
 القامت بودنش و حیوان بودن اوجحانه و متغذی و نامی و لول بودن اوجحانه و جسم متخیز
 و متشکل و متقدر بودن اوجحانه ممکن بالذات باشد و هیچ عاقل یا بر یکا بقول یاسکان این
 همه جبارت نمی تواند کرد و این حیوان لا یعقل بیایک بر قول یاسکان ذاتی آن جبارت نموده از
 غایت جهل بر آن استدلال می آورد و نمیداند که در اتصاف بمعنی مصدری چه مفهوم است و آنکه مفهوم است
 ذنبی اندکلا نمیشود و جایگاه گفته می شود که اتصاف فلان بفعلان چیز مثلاً اتصاف سواد بانسانیت
 متمنع است معنی آن این است که عدم مصداق آن و نفس الامر ضروری است نه اینکه تمعینی
 مصدری که از موجودات ذنبی است ضروری عدم است چه مفهوم اتصاف السواد بالانسانیت
 مثلاً از موجودات ذنبی است نه متمنع بالذات است و نه متمنع بالغیر و مصداق آن متمنع بالذات
 است نه متمنع بالغیر یعنی جابل و درین مقام بوجه چند در باب دیهیمالت و ضلالت افتاده است
 اول اینکه موافقت یعنی وجوب و امتناع و امکان کیفیات مصداقی نفس الامر چنانکه آن را

با اتصاف تعبیری کند نه کیفیات اتصاف بمعنی مصدری که موجو در ذی است مثلا اگر کسی گوید
 که اتصاف مصاد بانسانیت و کتابت متنع بالذات است میتوان فهمید که این مفهوم ذی متنع
 است بلکه معنی اش این است که مصداق آن متنع است این تا فهم از اتصاف معنی ای نسبی
 فهمیده مرکب بیوده گوئیم باشد دوم اینکه بر تقرریش لازم می آید که اتصاف ذات حقه
 واجبیه بالذات با مکان ذاتی و حدوث ممکن بالذات و متنع بالذات است چه این اتصاف هم
 حصه از حصص مطلق اتصاف است و مطلق اتصاف نوع واحد است و نفس مطلق اتصاف
 متنع بالذات نیست چه ذات اتصاف در اتصاف زید بعلم ذیل متحقق است و اینجا بلا شبهه
 ممکن بالذات است و ذوایکه ممکن بالذات باشند بدون آن واجب بالذات یا متنع
 بالذات باطل است الی آخر ما قال پس اتصاف اوجده با مکان ذاتی و حدوث باعتبارش
 ممکن بالذات و متنع بالذات است پس باعتبارش واجب بالذات ممکن بالذات است سوم
 اینکه عدم معنی یکی اضافی است و افراد آن حصص آن است چنانچه عدم زید و عدم عمر و غیرهما پس
 عدم نوع واحد است و بعض حصص آن ممکن بالذات اند پس بدانست این سقیفه عدم واجب
 بشیء نه ممکن بالذات متنع بالذات است بنا بر علی تدقیقه و هر چه عدم آن متنع بالذات است ممکن بالذات
 است فیلزم علی تدقیقه آن کیون الواجب بجهانه ممکن بالذات چهارم اینکه این قایل خود در قول
 مستأنف میگوید که اتصاف جزئی شخصی متنع بالذات است و اتصاف کلی که نوع آن است
 ممکن بالذات است چه امکان ذاتی کلی با تناسع ذاتی شخصی منافات ندارد و حال اینکه این
 قاعده که او بتدقیق استخراج کرده است بر تقدیر صحت آن منافی این قول است و این قول منافی آن
 قاعده است پس در هر دو قول او منافات ظاهر است مگر حاکم و جهالت او و عذر خواه او باشد
 پنجم این است که بر قاعده استخراجی لازم می آید که اجتماع التقیضین و ارتفاع التقیضین ممکن بالذات
 متنع بالذات خواهند بود و چنانچه این الحق بعد استشعار بر این در جواب آن در اقوال استمالة گفته است
 اتفیضش تقریبی آیششم این است که او قایل شده است که این حصه خاص نبی اتصاف

الواجب بالتفایض و القبلایح و الفواحش ممکن بالذات و متنوع بالذات و محال آنکه این حصه از
 موجودات ذنبی است و موجودات ذنبی متنوع بالذات نمی توانند بود قول با متناع آن بالذات ناشی از
 بلاذات و ذنبی است و دیگر وجود فساد در کلام این قایل بسیار است مثلاً اینکه وجود معنی مصدر
 است و افراد آن حصص است و بعضی حصص آن ممکن است پس وجود شر یک الباری و غیره
 من المتنوعات الذاتیه بر اسی این سفسیه ممکن خواهد بود نهایت کار این است که متنوع بالذات باشد
 حال تدقیق او این است که هیچ پدیده ای از نشان عوام سفاهت نیست فضلاً عن العقلاء فضلاً
 عن الفضلاء قال السفسیه الفهمیه باز میگویم مخفی نماند که فیما بین اتصاف واجب تعالی شأنه
 بصفت کمال چنانکه علم و سلب اتصاف او بجهت بصفت نقص که مقابل صفت کمال مذکور است
 چنانکه جل لازم است و عقیده اتیه که درین مرتبه انفکاک یکی از دیگری ممکن نیست بجلالت پید
 که فیما بین اتصاف او بصفت علم و سلب اتصاف او بصفت جل تلازم نیست زیرا که در حال
 عدم سلب اتصاف بجل است و اتصاف او بعلم او بهم مسلوب است پس باین هر دو
 یعنی اتصاف او تعالی بصفت علم و سلب اتصاف او بصفت جل علاقه و معیت ذاتیه است
 مجرد و صاحبیت اتفاقیه نیست زیرا که ذات واجب الوجود جل و علا چنانکه مقتضی اتصاف
 خود بصفت کمال است بچنین مقتضی سلب اتصاف خود بمقابل آن صفت است اقول
 مخفی نماند که این سفسیه آناً نادرسفاست ترقی می کند ما اول بیان کرده ایم که ذات حقه و جهیم
 بالذات بمیان محض میات ممکنه و تفایض و خسایس و خصایص آن است و سلب آن نموده
 مرتبه ذات حقه واجب ضروری است و ضرورت سلب آن عبارت است از امتناع ذاتی
 ثبوت آن و سلب بمیان از ذات بمیان آن ضروری است چه اگر آن سلب ضروری نباشد
 اتحداً و مقبالتین ممکن ذاتی باشد و صفات کمال که بر مذسب عامه تکلیف بر ذات حقه زاید اند
 بیارت ازان سلوب بسیط که ضروری است نیست بلکه آن امور وجودیه اند و قائم اند
 است حقه بر مذسب آن و سلوب بسیط امور وجودیه نیستند و نه قائم اند بذات حقه چنانکه

سفسیه
 کما یبصره
 فیه کما یبصر
 عاجز و زایل
 بسبب
 منتهی الارب

عبارت از نحو وجود است و سلب بسیط را وجود نیست و جهل عبارت از سلب بسیط علم نیست و عجز
 عبارت از سلب بسیط قدرت نیست پس سلب جهل و عجز و دیگر خسایس و خصایص ممکنات همچو
 فسق و فجور سرقه و غیره از مرتبه ذات احدیه ضروری است و قضایای سوالیة قایله الله
 سبحانه و تعالی نیست بجا یلی نیست بجا جزو نیست بفاستق و نیست بفاجر و غیره با در مرتبه ذات احدیه صادق
 اند العباد بالله اگر این سوالی صادق نباشند موجبات صادق باشند و التزام ذلک
 من اشد انحرار کفر و الا لحد و ثبوت علم و قدرت و غیره مامن الصفات الکمالیه نزد عامه تکلمین
 که زیادت صفات کمالیه و قیام آنها بذات حقّه قایل اند در مرتبه ذات احدیه نیست چه
 تقدم مرتبه ذات موصوف بر قیام صفات بآن ضروری است و ذات احدیه نزدشان
 علت موجبه صفات کمالیه است و تقدم ذات علت بر معلول ضروری است از اینجا برتر شدن
 که فیما بین اتصاف و واجب بجانده تعالی شأنه بصفت کمال و سلب اتصاف آن بصفت نقص
 که مقابل صفت کمال مذکور است چنانکه جهل معنی اتیه نیست چه معنی اتیه مثلا این است که آن
 هر دو در یک مرتبه عقلیه باشند حال آنکه بهرین شد که مصداق آن سلب نفس ذات احدیه با قیام
 امر زاید است و مصداق این صفات وجودیه بعد مرتبه ذات احدیه است آری در میان مرتبه
 ذات و مرتبه قیام این صفات تخلف و انفکاک نیست زیرا که در میان علت موجب و معلولات
 موجب آن تخلف انفکاک نمی رود و اتفاق نمی باشد اما میان آن هر دو معنیة ذاتیه نیست پس باین هر دو
 یعنی اتصاف او تعالی بصفت علم و سلب اتصاف او بصفت جهل علاقه معنیة ذاتیه نیست و نه
 مجرد مصاحبت اتفاقی است زیرا که مرتبه مصداق سلب اتصاف او بجهل مرتبه ذات حقّه است
 و ذات حقّه علت موجب اتصاف او سبحانه بصفت علم نزد عامه تکلمین است و در علت
 و معلول مجرد مصاحبت اتفاقی نمی باشد و آنچه گفته است که واجب الوجود و جهل و علا چنانکه
 مقتضی اتصاف خود بصفت کمال است بچنین مقتضی سلب اتصاف خود بمقابل آن
 است استجب که البتّه که بچک نمون بدان تفوه نمی تواند کرد چه اگر ذات واجب

حاجه مقتضى سلب صفت نقص است در مرتبه ذات حقه سلب آن صادق نتواند بود و ضرورت
غیرالمقتضى عن المقتضى پس در مرتبه ذات حقه ثبوت صفت نقص صادق خواهد بود و ضرورت امتناع
تلفاع النقيضين ولا يجتز على ذلك انسان فضلا عن مومن پس بن مقدمه سنده از نسخ
سنده شد قطع و ابر القوم الذين ظلموا والحمد لله رب العالمين قال العجاني العجاني
دريجاد وقاعده متحقق است يكى آنكه وجوب ذاتى يك نقيض مستلزم امتناع ذاتى نقيض
برست و بالعكس برين قاعده مدعى معترض هم اعتراف دار و چنانچه در مقام استدلال ثالث
على ما خود از قرآن مجيد كه عالم ربانى ذكر كرده مدعى مذكور مذكور نموده اگر گفته شود كه دور متمنع
اتى است پس لا دور واجب ذاتى باشد و حال آنكه تسلسل اجتماع النقيضين و ارتفاع
يك نيز لا دور است و اينها نيز متمنع ذاتى اند و زيريد هم لا دور است و اين ممكن خاص است لا دور
جب ذاتى نباشد وقاعده امتناع ذاتى احد النقيضين مقتضى وجوب ذاتى نقيض خود است
نقض كرد و يوجبش آنكه لا دور عام است و تسلسل اجتماع النقيضين و ارتفاع النقيضين
مس از ان و امتناع خاص مستلزم امتناع عام نيست و نيز زيريد اخص از لا دور است
مكان امر خاص ملزوم امكان امر عام نيست آرى وجوب خاص مستلزم وجوب عام است
درينجا همين متحقق است زيرا كه لا دور بر ذات واجب الوجود تعالى شان صادق است
ذات مقدس منشاء انتزاع اين مفهوم است و مفهوم لا دور باعتبار بودن آن مفهومی
مفاهيم اگرچه ممكن است چه جمله مفهومات بسبب حصول ذينى خود و ما بودن ذين علت وجود
نى آنها ممكن بالذات اند و نيز جمله مفهومات در ذين بعد انتزاع است پس معلول منتزاع
و خواهند بود البته فاما باعتبار منشاء انتزاع خود كه ذات واجب الوجود تعالى شان
ست واجب بالذات است باجملا بودن يك فرد واجب بالذات موجب وجوب مفهوم كل
داست بودن فرد متمنع يا ممكن موجب امتناع يا امكان كلى نيست چنانكه احد النقيضين
على التبعين واجب است و على التبعين ممكن چنانچه عدم زيريد شكلا يا متمنع چنانچه عدم الواجب

تعالی عن العدم وسائر النقایص ورسلم است وشرح آن قلنا الواجب المبهم والخیر فی التبعینات
 التي هی افاده جائز لان محل الوجوب غیر محل التخییر وکوجب احد النقیضین والا جازا رتقا همسا
 انتهى باز اگر گفته شود که چنانکه دو متنع ذاتی است تسلسل واجتماع نقیضین در ارتفاع آنها
 و شتر یک لباری تعالی عنه و فلک و کره محوی که قطرش غلظ از قطر فلک و کره حاوی باشد
 و خلا وجود هر فرد بمنزب مشائین اینهمه متنع ذاتی اند پس لازم که لا تسلسل ولا اجتماع النقیضین
 ولا ارتفاع آنها و غیر این از نقایص مذکور همه واجب ذاتی باشند پس تعدد در افراد کلی واجب
 بالذات لازم آمد و دلیل توحید مبطل این تعدد است جوابش آنکه امر ضروری الثبوت مستغنی
 از جعل فی الجملة اطلاق واجب بالذات بر آن در کلام علمای معقول بسیار منقول است چنانکه
 انسانیت و حیوانیت زید را واجب بالذات میگویند و معنی آنکه اگر چه در زمین زید هر دو محمول
 شده اند اما از جعل مستقلی مستغنی اند لذا قضایا یا منعده از آنها ضروریات نمی باشند
 و تعدد در مصداق واجب بالذات بمعنی مذکور واقع است آنچه تعدد در آن متنع است برهان
 توحید مبطل تعدد و آنست آن واجب بالذات بمعنی مستغنی از جعل علی الاطلاق است و متبر
 درین قاعده که اقتناع ذاتی یک نقیض مقتضی وجوب ذاتی نقیض دیگر است واجب بالذات
 بمعنی اول است اما تعدد یک در واجب بالذات بر مدعی مستقرض لازم کرده ایم آن واجب
 بالذات بمعنی ثانی است الا یعنی علی من تحقق النظر فی ما ذکره و ما ذکرناه و نیز در اصل و عین این
 مفهومات که سلب بر آنها وارد شده و اعتبار راست یکی آنکه هر واحد مفهومی است از
 مفهومات مثلا تسلسل مفهومی است چنانکه انسان از مفهومات دوم آنکه هر واحد از آنها
 مفهومی است که متنع ذاتی است باعتبار مصداق پس در نقایض این مفهومات نیز دو
 اعتبار است یکی آنکه هر واحد مفهومیست از مفهومات دوم آنکه هر واحد واجب بالذات
 است باعتبار مصداق و اعتبار اول در نقیض اعتبار اول معتبر است و اعتبار ثانی در
 نقیض اعتبار ثانی پس تعدد در لا دور و لا تسلسل و غیرهما باعتبار اول است لا اتحالة

فيه واما باعتبار ذاتي پس اصلا تعدد و آنها نیست چه وجوب ذاتي هیچ یکی نیست مگر باعتبار
 مصداق و آن نیست مگر یک ذات مقدس حضرت واجب الوجود صانع کل عالم جل و علی
 فاندفع النقص اقول این قائل جاهل را شیطان و هم او درین مقام در ورطات ضلالت
 بوجاهت غوطه های گوناگون داده است که بپایه دست و پا زدن از آن نتوانست
 برآمد باید دانست که موازنه یعنی وجوب ذاتي و امکان ذاتي و امتناع باهم متقابل اند معنی
 وجوب ذاتي آنست که تقرر و وجود آن ضروری باشد محتاج بجعل جاعل نباشد معنی امتناع
 ذاتي آن این است که عدم آن ضروری باشد مطلقا یعنی نباشد معنی امکان ذاتي آن این است
 که تقرر و التقرر و وجود و عدم آن بالقیاس الی نفس ذاته ضروری نباشد پس ضرورت عدم
 متنع ذاتي عبارت از وجوب ذاتي کدام چیز نیست بلکه ضرورت عدم آن تفسیر امتناع
 ذاتي آن است اگر مصداق کدامین مفهوم متنع ذاتي است لازم این است که عدم آن ضروری
 باشد نه اینکه کدامین ذات واجب التقرر گردد و عدم متنع بالذات کدامی ذات نیست تا
 ضرورت آن عدم وجوب ذاتي آن ذات باشد و امتناع ذاتي مقابل مطلق ضرورت نیست
 بلکه قسم مطلق ضرورت است چه ضرورت عدم که معنی امتناع ذاتي است قسمی از ضرورت
 است پس اگر کسی واجب بالذات است عدم آن متنع بالذات است و اگر مصداق کلین
 مفهوم متنع بالذات است عدم آن ضروری است نه وجود کدامی ذات این قاعده
 مستحق مسلم است پس اعتراض برین قاعده باینکه دو متنع ذاتیست پس لا در واجب
 ذاتي باشد ناشی است از غایت سوء فهم چه معنی بودن دو متنع ذاتي این است که تحقق
 دو متنع ذاتیست و لازم از آن این است که عدم دو ضروری باشد نه اینکه کدامین
 ذات واجب الوجود باشد این بلبید معنی متنع ذاتي بودن دو درند است که بخواه اعتراض
 آورد و برای جواب آن سرگردان شد و اگر دروهم و چنین گذشت که نفس حقیقت
 دو متنع ذاتي است بنا بر اینکه محاب جعل بسیط موازنه را کیفیت نفس ماهیته می گویند

جوابش نیست که برای تقدیر معنی اتناع حقیقت و در ضرورت لیسیتة نفس حقیقت
 و درست لیسیتة نفس حقیقت در سلب سافج است ذاتی از ذات نیست تا از
 ضرورت لیسیتة آن وجوب ذاتی که این ذات لازم باشد و آنچه در جواب گفته است
 محض نفی است زیرا که ذات واجب الوجود بالذات نه فرد عدم و درست و نه فرد لیسیتة
 نفس حقیقت و در دالاد و نقیض مفهوم دور است و مفهوم دور متنع ذاتی نیست تا نقیض آن
 یعنی لا دور واجب ذاتی باشد این هر دو مفهوم ممکن ذاتی اند و صدق لا دور نقیض دور نیست
 تا وجوب ذاتی ذات واجب الوجود سبحانه بازای اتناع ذاتی دور قرار داده آید پس
 آنچه این سفیه بکلف کرده است ناشی از سوء فهم و جهل اوست و قوله چنانچه عدم الواجب
 تعالی عن العدم بحسب تدقیق این قایل که حال آن گذشته است راست نمی آید چه
 عدم معنی سلبی است و افرادش حصص اند و بعض حصص آن ممکن بالذات است پس
 بمقتضای تدقیق اول لازم است که عدم الواجب تعالی و عقیده او ممکن بالذات باشد
 و آنچه باز گفته است که اگر باز گفته شود الی آخره نیز ناشی از بلادت و نافی اوست چه معنی
 اتناع ذاتی همه مذکورات که بیان کرده این است که تحقق آنها متنع است و لازم ازان
 اینست که عدم آنها در واقع ضروری باشد و لیسیتة حقایق آنها در واقع ضروری باشد
 نه اینکه که این ذات واجب التقرر والوجود در واقع باشد و عدم آنها لیسیتة آنها نفی
 صرف است که این ذات نیست پس تعدد ذات واجب بالذات لازم نیست لازم
 ضرورت اعدام مذکورات است و بر این توحید مبطل تعدد ذات واجب الوجود است
 نه مبطل ضرورت اعدام لیسیات و آنچه این قایل در جواب گفته است محض از بنیای
 مجاین است چه حاصل اعتراض مذکور نیست که تسلسل و غیره مذکورات متنع بالذات
 و بحسب قاعده مذکور نقیض متنع بالذات واجب بالذات است پس لازم است که
 مذکورات واجب بالذات باشند و بی تعدد فیلزم تعدد الواجبات و حاصل انتقال

قابل در جواب این است که واجب بالذات دو معنی دارد یکی آنکه از جعل مستقلی مستغنی باشد گو در ضمن دیگری محمول باشد چنانچه انسانیت و حیوانیت زید مثلا دوم آنکه از جعل علی الاطلاق مستغنی باشد چنانچه واجب الوجود سبحانه است و معتبر درین قاعده که متمنع ذاتی یک نقیض مقتضی وجوب ذاتی نقیض دیگر است واجب بالذات بالمعنی الاول است و آنکه تعد آن متمنع است و برهان توحید مبطل تعد آنست واجب بالذات بالمعنی الثانی است و این طرفه بندیانی است که محکمه صیان است چه واجب بالذات بالمعنی الاول ممکن ذاتی است و ایند از جعل مطلقا مستغنی نیست و نقیض متمنع بالذات ممکن ذاتی نمیتواند بود چه امکان احد النقیضین مستلزم امکان نقیض آخر است پس قول باینکه مقبره در او قاعده مذکوره واجب بالذات بالمعنی الاول است از بندیانی بیش نیست چه واجب بالذات در صورت عدم تعلق جعل مطلقا بان معدوم است و وجودت معدوم بودن آن سبب عدم تعلق جعل مطلقا ضرورت است که نقیض آنکه متمنع بالذات است موجود باشد ضروره استحاله ارتقاع انقیضین فلا یکون المتمنع بالذات متمنعا بالذات باید دانست که اطلاق واجب بالذات بر معنی اول در اهل معقول متعارف نیست منطقیان هنگام تقسیم ضرورت در بحث موهومات حتمی را از ضرورت ضرورت ذاتیه بمقابله ضرورت وصفیه و ضرورت و قییه می نامند و تفسیر را که بر آن ضرورت مشتمل باشد ضروریه مطلقه میخوانند این نابلد کوی علم ثبوت محمول بموضوع بالضرورت بالذاتیه را واجب بالذات انکاشته اطلاق واجب بالذات بمعنی اول باهل منطق باقتضا مطلق نمی نسبت کرده است این حیوان لا یعقل یا بن غبادتی که دارد میخواند که در سایل عقلیه و خل و دست اندازی کند عجیب تر ازین قول اوست اما تعدد دیگر در واجب بالذات بر مدعی معترض لازم کرده ایم آن واجب بالذات بالمعنی الثانی است که لا یخفی علی عن تعمق النظر فیما ذکره و ما ذکرنا و اول در کلام خود هیچ جاعده واجب بالذات بر مدعی مقبول لازم نکرده است شاید او باقتضای خط و حماقت تحمل کرده است که اگر اتصاف او سبحانه

بقایض و قبایح متنع بالذات باشد اتصاف او سبحانه بقایض نقایص و قبایح واجب بالذات
 باشد و آن نقایض حسب تعدد نقایص و قبایح متعدد اند پس تعدد واجب بالذات لازم آید
 و این حق ندانست که نقیض اتصاف بقایض و قبایح سلب اتصاف بقایض و قبایح است
 نه اتصاف بصفات کمالیه وجودیه تا وجوب ذاتی آن لازم آید غایه الامر این است که سلب
 اتصاف او سبحانه بقایض و قبایح ضروری باشد و ضرورت سلب اتصاف او سبحانه بقایض
 و قبایح معنی امتناع ذاتی اتصاف او سبحانه بقایض و قبایح و از آن وجوب ذاتی که دایم
 ذات حقیقت لازم نمی آید چه سلب عبارت از کد این ذات حقیقت نیست آن نفسی است و این ذات
 یومرنا بالسلب بچاره باینکه پیروز قوت شد تا حال نیم ندانست که سلب کد این ذات نیست از ضرورت
 سلب وجوب ذاتی کد این ذات لازم آمد و اگر بدانست او سلب عبارت از ذوات اند بر لازم
 می آید که ذوات غیر تنابیه بالفعل بواجب سبحانه بلکه هر یک موجود و قائم باشند و در هر یک موجود ذوات
 غیر تنابیه موجود باشند زیرا که از هر یک موجود امور غیر تنابیه سلب و اند پس سلب هر یک از
 امور غیر تنابیه که بر مرسوم او ذات است هر یک موجود و قائم موجود است بلکه لازم می آید که در متنتها
 ذاتیه ذوات غیر تنابیه موجود و قائم باشند که سلب امور غیر تنابیه از متنتها ذاتیه صادق
 است این گویا بطل بر غل خود در مقول خود را فیضیت در سو اگر دانید باینجه چون بنای الزام
 تعدد واجب بالذات بر مدعی معترض بر قاعده استلزام امتناع ذاتی یک نقیض وجوب ذاتی
 نقیض آخر آن است و معتبر درین قاعده بدانست او واجب بالذات بالمعنی الاول لازم است
 پس بر مدعی معترض تعدد واجب بالذات بالمعنی الثانی چگونه لازم آید این قول او حاکم است
 دیگر است و حاله کردن آن تعقیق نظر باقتضای عجز از بیان آن است و لفظ مقتضی در قول
 او امتناع یک نقیض مقتضی وجوب ذاتی نقیض دیگر است قلمه لسانی است و اما جواب ثانی
 او یعنی آنچه گفته است و نیز در اصل و عین این مفهومات الی آخره نیز منشار آن نا فهمی است
 چه متقی و تقریر مصداق این مفهومات از متنتها ذاتیه است پس عدم تحقق و تقریر آنها ضروری است

و ضرورت عدم و لیسیت آنرا معنی امتناع ذاتی آنراست و ذات او سبحانه ماصدق علیه عدم
 و لیسیت آنرا نیست و عدم و لیسیت آنرا کدام ذات نیست تا واجب ذاتی آن ذات لازم
 آید و لا دور و لا تسلسل و غیره تا نقایض این مفهومات اند و آن هر دو ممکن ذاتی است بچکی
 از آنکه نه ممتنع بالذات است نه واجب بالذات و مفهومات آنرا را باعتبار صدق ممتنع
 ذاتی گفتن قول تنبأ قاضی است منشاء آن غیادت و نافی است قال الکودنی الدنی
 قاعده دوم آنکه میان متلازمین که علاقه محبت ذاتی فیما بین دارند و انفکاک هیچ یکی از دیگری
 ممکن نباشد در وجوب و امکان تخالف نمی باشد اگر یکی واجب است دیگری هم واجب الوجود
 آید بود و اگر یکی ممکن است دیگر ممکن باشد چنانچه فلاسفه در مقام نفی محبت فلک حاوی بر
 فلک محوی میگویند آن عدم المحوی و تحقق الخلا داخل الحاوی متلازمان لان اعتبارا احدهما واجب
 باعتبار الآخر عقلا بحيث لا یکن انفکاک کما لا یکن الانفکاک بین وجودی المحوی و عدم الخلا
 داخل الحاوی و اشیان الالذات تحقق بینهما المعیته الذاتیه و العلاقه الطبیعه من الجانین
 لا مجرد المصاحبه الاتفاقیه فانهما لا یتخالفان فی الوجوب و الامکان لان تخالفهما فی ذلک یوجب
 امکان انفکاک احدهما عن الآخر انتهى پس میگویم که مدعی معترض میگوید که اتصاف بتقایض
 ممتنع ذاتی است نه ممتنع لذات الواجب تعالی شأنه پس سلب اتصاف بصفت نقصان
 مثلا جمل که نقیض اتصاف مذکور است واجب ذاتی خواهد بود و حکم المقدمه الاولى و فیما بین
 سلب اتصاف بجمل مثلا و اتصاف بعلم تلازم است کما ذکرنا پس چون سلب اتصاف بصفت
 جمل واجب ذاتی گشت اتصاف بصفت علم هم واجب ذاتی خواهد بود و حکم المقدمه الثانیه
 و باینکه خلاف زیرا که صفات کمالیه حضرت واجب الوجود تعالی شأنه بر تقدیر زیادت چنانکه
 خدایت متکلمین است فی انفسها کمالات بالذات اند که یحیی من شرح العقاید النسفی مصرح پس
 اتصاف بدان بطریق اولی ممکن بالذات خواهد بود نه واجب ذاتی کما زعم ایجابات
 الباری تعالی است چنانچه اتصاف بصفت نقص ممتنع لذات الواجب است اقول چون

هیچ یکی از دیگری
 واجب الوجود
 و اگر یکی ممکن است
 دیگر ممکن باشد

سابق مبرهن شد که در میان اتصاف بصفات کمالیه عدم اتصاف بصفات نقصیه ذاتیه نیست
 این کلام از قبیل بذیان است کشف این غایت و متکلیف غایت در رد قول او بازی گوئیم
 مخفی نماند مفصلاً گذشت حاجت اعاده آن نیست قال الرهدون الرهدون اگر گویند
 مراد از متمنع ذاتی اتصاف جزئی شخص است که آن متمنع ذاتی است و اتصاف کلی که نوع است
 آن ممکن بالذات چه امکان ذاتی کلی با متناع ذاتی شخصی منافات ندارد چنانکه انسان کلی
 ممکن بالذات است و زید تابع متمنع ذاتی است جوابش اینکه اتصاف بنقایص هم مفهوم کلیست
 و بر تقدیر آنکه مراد از اتصافات جزئیه بنقایص است سلوب این اتصافات بنقایص واجب ذاتی
 خواهد بود و حکم التناقض که مراد اتصافات بکلمات که متلازم آنهاست واجب ذاتی خواهد بود و حکم
 التلازم که ذکرنا و این باطل است چه سلوب اتصافات بنقایص اتصافات بکلمات صلاحت
 وجوب ذاتی نمیدارند بعلت بودن آنها معانی نسبی محتاج بطرف و قطع نظر از حدیث تلازم چنانکه
 اتصاف بنقایص متمنع است در ذات واجب تعالی شأنه بچنین اتصاف بکلمات ضرورتاً
 در ذات واجب تعالی شأنه پس اول را متمنع بالذات گفتن و ثانی را واجب بالذات گفتن
 محکم بحت و ادعای صرف است پس واجب بالذات بودن ثانی یلی است بر متمنع ذاتی
 نبودن اول و نیز با وجود امکان ذاتی اتصاف بنقایص اثبات امتناع آن لابل ذات اتصاف
 تعالی بسبب ثبوت وجوب اتصاف بکلمات لذاته تعالی بامکان ذاتی توسط مقدمه
 مذکور تین بر اهل علم مخفی نیست پس ظاهر و هوید گشت که تخاصی از امکان ذاتی اتصاف
 بنقایص و اعتقاد و امتناع بالذات در آن از راه اعتساف ناشی از سور استعداده
 در علوم فلسفیه و فساد اعتقاد است در اصول اسلامیة اقول سابق گفته ایم که این بلیه
 پلید انا فانا حماقت می افزاید و سفاقت است و از اقوالش حیناً فیما جلوه بولمون می نماید
 چه ادجایز داشته است اینکه اتصاف جزئی شخصی متمنع بالذات باشد و اتصاف کلی که
 نوع آن است ممکن بالذات باشد و اینکه امکان ذاتی کلی با متناع ذاتی شخصی منافات ندارد

این کلام از قبیل
 بذیان است کشف
 این غایت و متکلیف
 غایت در رد قول
 او بازی گوئیم
 مخفی نماند مفصلاً
 گذشت حاجت اعاده
 آن نیست قال الرهدون
 الرهدون اگر گویند
 مراد از متمنع ذاتی
 اتصاف جزئی شخص
 است که آن متمنع ذاتی
 است و اتصاف کلی که
 نوع است آن ممکن
 بالذات چه امکان
 ذاتی کلی با متناع
 ذاتی شخصی منافات
 ندارد چنانکه انسان
 کلی ممکن بالذات
 است و زید تابع
 متمنع ذاتی است
 جوابش اینکه
 اتصاف بنقایص
 هم مفهوم کلیست
 و بر تقدیر آنکه
 مراد از اتصافات
 جزئیه بنقایص
 است سلوب این
 اتصافات بنقایص
 واجب ذاتی
 خواهد بود و حکم
 التناقض که
 مراد اتصافات
 بکلمات که
 متلازم آنهاست
 واجب ذاتی
 خواهد بود و حکم
 التلازم که
 ذکرنا و این
 باطل است چه
 سلوب اتصافات
 بنقایص
 اتصافات
 بکلمات
 صلاحت
 وجوب ذاتی
 نمیدارند
 بعلت بودن
 آنها معانی
 نسبی محتاج
 بطرف و قطع
 نظر از حدیث
 تلازم چنانکه
 اتصاف بنقایص
 متمنع است
 در ذات
 واجب تعالی
 شأنه بچنین
 اتصاف بکلمات
 ضرورتاً در
 ذات واجب
 تعالی شأنه
 پس اول را
 متمنع بالذات
 گفتن و ثانی
 را واجب بالذات
 گفتن محکم
 بحت و ادعای
 صرف است پس
 واجب بالذات
 بودن ثانی
 یلی است بر
 متمنع ذاتی
 نبودن اول و
 نیز با وجود
 امکان ذاتی
 اتصاف بنقایص
 اثبات امتناع
 آن لابل ذات
 اتصاف تعالی
 بسبب ثبوت
 وجوب اتصاف
 بکلمات لذاته
 تعالی بامکان
 ذاتی توسط
 مقدمه مذکور
 تین بر اهل
 علم مخفی
 نیست پس
 ظاهر و هوید
 گشت که
 تخاصی از
 امکان ذاتی
 اتصاف بنقایص
 و اعتقاد و
 امتناع بالذات
 در آن از راه
 اعتساف ناشی
 از سور است
 عداده در
 علوم فلسفیه
 و فساد
 اعتقاد است
 در اصول
 اسلامیة
 اقول سابق
 گفته ایم که
 این بلیه
 پلید انا
 فانا حماقت
 می افزاید
 و سفاقت
 است و از
 اقوالش
 حیناً فیما
 جلوه
 بولمون
 می نماید
 چه ادجایز
 داشته است
 اینکه
 اتصاف
 جزئی
 شخصی
 متمنع
 بالذات
 باشد
 و اتصاف
 کلی که
 نوع
 آن
 است
 ممکن
 بالذات
 باشد
 و اینکه
 امکان
 ذاتی
 کلی
 با
 متناع
 ذاتی
 شخصی
 منافات
 ندارد

پس آن ضابطه که بتدقیق نظر پیش ازین بدو شد بیان کرده بود اگر صادق است تجویز امکان
 ذاتی کلی و امتناع ذاتی شخصی باطل است و اگر این تجویز صادق است آن ضابطه که بتدقیق
 نظر برآورده بود باطل است و نیز تخصیص تجویز امکان ذاتی کلی و امتناع ذاتی فردان
 با فرد جزئی شخصی چنانکه از کلامش تراوش می کند چیزی ندارد چه اگر کلی ممکن را با قید عام که منافی
 طبیعت کلی باشد بگیرند آن فرد عام هم متمنع ذاتی است چنانکه انسان ناهق فرد جزئی
 شخصی انسان نیست مگر فرد انسان است و متمنع ذاتی است گویان قایل را مصداق آن
 توان گفت پس آنچه در جواب گفته است که اتصاف بنقایص مفهوم کلی است نه در و هدیان
 است زیرا که اتصاف بنقایص اگر چه مفهوم کلی است لیکن فرد مطلق اتصاف است پس
 بر تقدیر تجویز امتناع ذاتی فرد با وجود امکان ذاتی کلی جایز است که مطلق اتصاف ممکن ذاتی
 باشد و این فرد متمنع ذاتی باشد این در جواب اشکال نمی تواند شد مگر در صورتیکه این معنی ثابت
 کرده شود که مخالف بودن فرد با کلی در امکان مخصوص بفرده شخصی جزئی است و در نه شرط
 القتا و این بچاره هیچ ثابت کردن نمی تواند تا با ثبات این هدیان چه رسد بر تقدیر تنزل
 هر کایک جمیع اتصافات جزئیه شخصیه بیک یک از نقایص و قیام متمنع ذاتی
 شد اتصاف بنقایص اگر چه مفهوم کلی است متمنع ذاتی باشد پس قول باینکه
 اتصاف بنقایص کلی است بعد تسلیم امتناع ذاتی اتصافات جزئیه شخصیه لغو محض است
 و آنچه گفته است که بر تقدیر اینکه مراد اتصافات جزئیه بنقایص است الخ اگر مرادش ازان نیست
 که امتناع ذاتی اتصافات جزئیه بنقایص ضرورت سلوب آن اتصافات است آن معنی مسلم
 است چه امتناع ذاتی آن اتصافات عبارت از ضرورت سلوب آنها است و ازان موجب
 ذاتی آن سلوب بمعنی واجب الوجود بودن آن سلوب لازم نمی آید زیرا که سلوب ذات الوجود
 نیستند تا موجب وجود آن ذات لازم آید و مقابل امتناع ذاتی تقسیم آن موجب الوجود
 است نه موجب العدم و موجب العدم عین امتناع است و سلوب صلوب موجب الوجود

ندارند و صلوح ضرورت و وجوب دارند و صلوح ضرورت و وجوب دیگر است و صلوح
 وجوب الوجود دیگر صلوح وجوب الوجودی آنکه ذات باشد متصور نیست و صلوح وجوب ذات
 را نمی خواهد و سلب و عدم واجب می باشد و سلب و عدم ذات نیست و اگر مرادش
 از ان این است که امتناع ذاتی القضاة بتفایض جزئیه مستلزم است واجب الوجود
 بالذات بودن سلب آن القضاة را این ممنوع است چه امتناع ذاتی آن القضاة
 ضرورت و وجوب سلب آن القضاة را البته مستلزم است نه وجوب وجود سلب
 آن القضاة را این کس ناکس سلب و عدم را ذات موجوده میداند و تخیل میکنند که هرگاه یک
 سلب واجب شد واجب الوجود شد حال آنکه سلب محض انتفا است نه ذاتی است که
 آن را انتقامی نامند و اگر بدانست او امتناع ذاتی متنع بالذات مستلزم بودن سلب
 آن واجب الوجود بالذات است او را محذور یک بر دیگری معترض لازم میکند گیر و نجات نمیتواند
 شد چه سلب انسانیت و حیوانیت و جسمیت و عرضیت و غیره با ذات حق واجب الوجود
 سبحانه که مصداق سوالی قایل للندیس بالانسان و اللیس بحیوان و اللیس بحکم و اللیس
 بعرض الی غیر ذلک من السوالب اللاتناهیة الی حد است بدانست او واجب بالذات است
 یا واجب بالذات نیست این قایل نمیتواند گفت که این سلب بدانست او واجب بالذات اند
 چه بدانست او سلب صلاحیت و وجوب ذاتی نمیدارند پس بدانست او این سلب واجب بالذات
 نیست پس بودن او سبحانه انسان و حیوان و جسم و عرض و غیره با من الامور الی غیر التناهیة ممکن
 ذاتی شد و این کفر صریح است و علاءه برین سوالی قایل به اجتماع النقیضین پس بالانسان
 و الیس بحکم و الیس باله و غیره بدانست او صادق اند یا بدانست او کاذب اند اگر بدانست او
 کاذب اند لا محاله بدانست او موجبات آن سوالی صادق باشند بر این تقدیر حالش از حال
 سوطانیه هم بدتر است و اگر بدانست او صادق اند این سلب بدانست او واجب بالذات
 اند یا ممکن بالذات شق اول بدانست او باطل است چه بدانست او سلب صلاحیت

وجوب ذاتی ندارد پس لامحاله بدانست اوشق ثانی متعین است پس بدانست اول بودن
 اجتماع التخصیص بشکل انسان و حیوان جسم و اگره و سایر حقایق ممکن بالذات است و این هم کفر و
 شرک و الحاد است و هم سوفسطائیت است و علی هذا القیاس سوابق فایده انسان بدینسان
 و نیست بسواد و نیست بیاض و نیست فوقیه و نیست تحتیه الی غیره با من سوابق اللاتناهیته یا بدانست
 این قابل صادق باشند یا کاذب علی الثانی بدانست از وجوبات این سوابق صادق اند
 فیکون هذا القیاس اسوه حال الامور السوفسطائیه و علی الاول این سلوب یا واجب بالذات باشند یا
 ممکن بالذات شق اول بدانست او باطل است چه بدانست او سلوب صلاحیت و وجوب ذاتی
 ندارد پس بدانست اوشق اول متعین است پس بدانست اول بودن انسان انسان و سواد
 و بیاض و فوقیه و تحتیه و غیره با من الامور الغیر المتناهیته ممکن بالذات است و این سوفسطائیت
 و الحاد و کفر است و آنچه گفته است که اتصاف بکمالات که لازم این سلوب است واجب ذاتی خواهد بود
 بحکم التلازم ناشی از سورنم است ماسبق بیان کردیم که مصداق سلوب اتصاف بتعالی نفس
 ذات حقه واجب بالذات است و مصداق اتصاف بکمالات نزد عامه تکلیف که بزیادت صفات
 کمالیه قابل اند قیام آن صفات بذات حقه باقتضای ذات حقه است و این مصداق اذان
 مصداق متاخر است و فیما بین مصداقین معیته ذاتیه نیست پس از وجوب آن وجوب این لازم
 نمی آید و تلازمی که فیما بین مصداقین یعنی عدم تخلف انفکاک است حکم تسلایزم بعد تخلف انفکاک
 که میان آن هر دو معیته ذاتیه نباشد در وجوب و امکان متحد نیست چنانچه در ذات حقه و کمالات
 که نزد عامه تکلیف معلول ذات حقه بالا یجاب اند و با وصف عدم تخلف از ذات حقه واجب
 ممکن ذاتی اند آنچه گفته است که سلوب اتصاف بتعالی و اتصاف بکمالات صلاحیت
 وجوب ذاتی نمیدارند و علت بودن آنها معانی نسبی محتاج بطرف از غایت غیاء و ناشی
 است چه واجب بالذات و ضروری ذاتی سلوب و اتمیه اند و سلوب و اتمیه معانی نسبی که
 در ذین محتاج بطرف اند نیستند معانی سلوب که نسبی و محتاج بطرف اند از وجوبات

ذاتی و کمالات ذاتی اند و آن مفهومات در همین حقیقه آن سلوب که مصداق قضایای سؤالی مذکور
 بالاست نیستند چه صدق آن قضایا موقوف برین تصور ذهن آن معانی بسببیه را و اطراف
 آن را نیست و علی هذا القیاس مفهوم ذهنی اتصاف بکمالات مصداق واقعی صدق آن کمالات
 نیست مثلاً صدق قولنا الله سبحانه و تعالی بانسان منوط بتصور کردن ذهن سلب انسان از وسع
 نیست والا انسان نبودن او سبحانه موقوف بر ذهن و تصور آن باشد پس قبل ذهن و قبل تصور
 ذهنی این سالبه کاذب و موجب آن صادق باشد و التزام این کفر صریح است و علی هذا القیاس
 صدق قولنا الله سبحانه و تعالی منوط بتصور کردن ذهن ثبوت قدرت با سبحانه و معنی اتصاف او
 سبحانه بقدرت نیست والا قبل ذهن و قبل تصور ذهنی این موجب کاذب و سالبه آن صادق باشد
 و التزام آن کفر و الحاد است این قایل کو را نه بر تقالید بلکه بر تقاضای کفر و الحاد اند اقدام می کنند
 و باکی ندارد و آنچه گفته است که قطع نظر از حدیث تلازم الخ دلیل است بر جهالت و بلا دت
 ازیرا که اتصاف او سبحانه بنقایص و قبایح و فواحش متنوع ذاتی و سلب آن بالذات ضروری
 است والا لازم آید که موجبات سؤالب قایل الله سبحانه و تعالی سلب کجاست و پس بجای و پس
 بعاجز و پس بانسان و پس بحیوان و پس بحسم و در مرتبه ذات احدیه صادق باشند العیاذ
 بالله من اعتقاد ذلک و اتصاف بکمالات نزد عامه تکلیف ممکن ذاتی و مقتضای ذات حق
 او سبحانه است پس اول را متنوع ذاتی گفتن و ثانی را واجب بالذات گفتن تجکیم نیست عین عقیده
 عامه تکلیف است قال فی شرح العقائد العصبیه الکذب نقص و النقص علیه تعالی محال فلا یقولون
 من المکملات و الاشیء القدره کسایه و جوه النقص علیه کالجمل و المعزوفی صفة الکلام و غیره باطل و صفا
 الکمالیه و قال بعد سطر و نقص علیه تعالی محال عقلاً و قال فی المتن و لا یصح علیه الحركة و الا شقال
 و الجمل و الکذب قال الشارح لانهما نقص و النقص علیه تعالی محال و آنچه گفته است و نیز با وجود
 امکان ذاتی اتصاف بنقایص الی قوله توسط مقتضین مذکورترین برای علم نمی نیست و نیز
 است قوله ظاهر و هویدا گشت بلکه ظاهر و هویدا گشت که این نادان بی ایمان در فهم علوم فلسفیه

یا متمنعه ذاتی اگر ممکن ذاتی میدانند و را اعتقاد امکان جاهل و عاجز و کاذب انسان و حیوان
بودن او بجهان تعالی لازم است و نه انکار و الحاد و اگر متمنعه ذاتی میدانند سعی او در اثبات امکان
آن رایگان رفت و متمنعه ذاتی اتصاف واقعی است که در مرتبه مصداق باشد نه مفهوم ذهنی
آن مفهوم نهی آن از موجودات ذهنی است نه متمنعه ذاتی و نه متمنعه بالغير چنانچه مفهوم اجتماع
التقیضین و مفهوم شریک الباری و غیره با مفهوم ذاتی است و مصداق آنها متمنعه
ذاتی است و سلب واقعی آن اتصاف که احد کدام کذب نیست این قابل باقتضای نامی
از اجتماع ذاتی اتصاف واجب بجهان بقای هر اتصاف معنی مصداق فمیده هر چه در ذهنش
می آمد هر زده می سباید و با انهمه هست و پا زدن از ورطه شناخت بر نمی آید چه مراد از
متمنعه در قول اولین اتصاف بظرف خصوصیت حاشیتین اگر چه متمنعه است اگر متمنعه ذاتی است
بهمه می او رایگان رفت و آخر کار او را از اعتراف با متمنعه ذاتی این اتصاف گزین نشد
و اگر مراد از آن متمنعه بالغير است باین اتصاف بظرف خصوصیت حاشیتین هم بدانست و ممکن
ذاتی شد پس او را از التزام امکان اتصاف او بجهان بقای هر اتصاف بظرف خصوصیت
حاشیتین هم گزین نشد چهل مکش او را بالحق و رسانید و از عقیده بالاصح علیه حرکت و الانتقال
و الاصل و لا کذب که در مختصرات خلاصیه هم صرح است برگردانید چه معنی بالاصح الاکن است
و اما امکان اتصاف او بجهان بقای هر اتصاف و فواحش قابل شد و برای اثبات
امکان او بر عزم خود و عزیزها کرد و قال البلغ المبلغ اگر کسی گوید که چون مفهوم نسبی باعتبار
اطلاق طرفین ممکن و متحقق باشد و باعتبار خصوصیت آنها متمنعه نباشد این لازم می آید که اجتماع
التقیضین و ارتفاع التقیضین ممکن باشد و متمنعه بالغير باشند زیرا که چون بجائی
خصوصیت التقیضین که طرف نسبت اضافی است مطلق شیتین گیریم که لازم ذاتی این
نسبت است و اجتماع شیتین و ارتفاع شیتین گویم ای اجتماع شیتی باشی و ارتفاع
شیتی باشی یا فدا و شیتی افرا و اجتماع شیتین و ارتفاع شیتین بسیار موجود اند با آنکه

باین
صفت
باین
صفت

علما قاطبته آنها را متمنع بالذات میگویند جوایش اینکه لزوم امتناع بالغیر و صورتی است که
 قید را خارج اعتبار کنیم چنانچه از حقیقت حده و شخص و اگر قید و تقید هر دو را داخل اعتبار کنیم
 چنانچه در تقوم افراد پس بر مجموع مرکب حکم با امتناع ذاتی صحیح خواهد بود و نه امتناع بالغیر
 لدخول ذلک الغیر فی المحکوم علیه و کونه جدا عنه و این وجه در اضافت صفت نقصان است
 حضرت واجب الوجود منزه و مقدس از همه نقایص باز در حکم کردن بر آن امتناع بالذات
 مثلا میگویند عجز الواجب تعالی عنه متمنع بالذات جاری نیست زیرا که این وجه مستلزم حریم
 مضاف الیه است از مرکب و حضرت واجب الوجود تعالی و تقدس از کلیه و جزئیة جمیع
 نقایص منزه است زیرا که اینها از خواص ممکنات است پس بنا بر تصحیح حکم بالا امتناع بالذات
 واجب تعالی تقدس را جز بر محکوم علیه مرکب قرار دادن باز حکم مجموع با امتناع بالذات
 کردن که در آن مجموع واجب تعالی نیز داخل باشد چنانچه در اجتماع انقیضین و ارتفاع
 انقیضین مالا یخبر علیه یؤمن بل عاقل زیرا که منزه از جمیع نقایص و تقدس از همه معایب بدون
 اعتبار جزئیة حضرت واجب الوجود تعالی شأنه حاصل است بدین وجه که صفت نقصان
 و نقصان بدان بر دو راه ممکن بالذات و متمنع لذات حضرت واجب الوجود تعالی و تقدس
 قرار دهم و بگویم که عجز الواجب تعالی و تقدس عنه متمنع لذات الواجب تعالی و تقدس عن غیره
 ممکن نیست متمنع لذات ذلک الغیر بل واقع بعجز زید و عمر و مثلا اگر کسی گوید که مضاف الیه در
 ترکیب اضافی که در غیر اضافت بیانی باشد از جزئیة محکوم علیه ثبوت حکم بهضری است
 چنانکه غلام زید کا تب صادق است گو زید مرده باشد پس مانع از جرات مذکور چیست
 جوایش آنکه در امثال این ترکیب ترکیب اضافی را جمع بر ترکیب توصیفی است و در
 ترکیب توصیفی موصوف و صفت هر دو مثبت له و محکوم علیه است فی الجمله و همین معنی
 مانع اجزات مذکوره است مثلا اجتماع انقیضین راجع است به نقیضان مجتہان
 پس معنی اجتماع انقیضین متمنع بالذات و ارتفاع انقیضین اجتماع متمنع بالذات

والتقيضان المرتفعان متمنع بالذات وعجز زيد يمكن بالذات جهل عمر يمكن بالذات بمعنى زيد
 الخارج يمكن بالذات والعمر الجاهل يمكن بالذات على اعتبار مضمون الجملة يا باعتبار انك مصدر
 بمعنى متحقق است واز قبيل اضافت صفت شئ بموصوف چنانچه حصول صورة الشئ في العقل
 بمعنى الصورة الحاصلة في العقل پس قیام زيد و ضرب زيد زيد قائم و زيد ضارب خواهد
 بود و معنی قیام زيد کذا و ضرب زيد کذا زيد قائم کذا و زيد الضارب کذا لان الاخبار بعد العلم
 اوصاف کما ان الاوصاف قبل العلم اخبار پس ملاحظه وجه مذکوره با ايمان منزهة تقليس
 حضرت واجب الوجود تعالى و تقدس مانع و عائق قوی از جرات مزبوره قیقن است والله تعالى
 اعلم و احکم اقول از بهیوده گوئیهای این قایل در نیغام معلوم شد که غایت او به نهایت غایت
 او باقصی الغایت رسیده است زیرا که ما سبق گفته ایم که متمنع ذاتی مصداق اتصاف با سبجان
 بتقایص است و مصداق را با اتصاف می نامند و معنی مصدری اتصاف بتقایص که از مضبوط
 ذهنی است نه متمنع بالذات است و نه متمنع بالغیر زیرا که آن از موجودات ذهنی است و همچنان
 معنی مصدری اجتماع التقيضين متمنع نیست نه بالذات و نه بالغیر چه آن از موجودات ذهنی
 است متمنع بالذات مصداق اجتماع التقيضين است این اتمق تا فهم اتصاف او سبجان
 بتقایص را در کلام استنادنا للحق معنی مصدری فهمیده بطریقی که این مفهوم حصی مطلق اتصاف
 بمعنی مصدری است ذاتی اثبات امکان ذاتی آن افتاد و با وجود اینکه خود متمنع ذاتی بود
 فرد آن نوع که ممکن ذاتی باشد تجویزی کند باقتضای بی ایمانی از قول با مکان ذاتی اتصاف
 او سبجان بتقایص و قبلیج و فوجش باز نماند و هرگاه که استشعار کرد که بنا بر معتقد و لازم می آید
 که اجتماع التقيضين و ارتفاع التقيضين متمنع بالذات نباشد زیرا که اجتماع التقيضين
 حصی اجتماع است و ارتفاع و اجتماع و ارتفاع شیتین مطلقا ممکن ذاتی اند پس لازم است
 که این هر دو جمعه نزد او ممکن ذاتی باشند در جوابش سببیه شده از تکاب قوی که در ضحکه
 صبیان شیر خوار دهنه غامیان بازار و در الطار طلبه از املیت مخاطبت در افتاده رسوا

و غار شد آن قول دوست جوایش انیکه الی قوله لدخول ذلك النیر فی المحکوم علیه کونه جزو از مندان
 عجب پنداری است که از زبان این حیوان لا یعقل برآمده اورا رسوا کرد بچند وجه اول اینکه
 اجتماع و ارتفاع معنی مصدری است پس افراد آن حصص خواهد بود چنانچه این قایل در ادایل
 قول خود گفته است پس اعتبار دخول قید و تقید در افراد معنی مصدری معنی ندارد و دوم اینکه
 مفهوم اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین بر تقدیر اعتبار دخول قید و تقید هم از موجدات
 دهنیه است متمنع ذاتی نیست بلکه متمنع بالغیر نیست پس حکم با امتناع ذاتی آن برین تقدیر هم صحیح
 نیست سیوم اینکه از قول او اگر قید و تقید هر دو را داخل اعتبار کنیم ظاهر آنست که دخول قید
 و تقید در آن باعتبار معتبر است و امتناع ذاتی اجتماع النقیضین مبنی است بر اعتبار دخول قید
 و تقید در آن که تابع اعتبار معتبر است پس امتناع ذاتی اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین
 بر زعم این قایل تابع اعتبار معتبر است چهارم اینکه قید درین مرکب که آن را این قایل متمنع
 ذاتی قرار داده است لقیضان اند و تقید بآن اضافت است و هر دو لقیضین ممکن ذاتی اند
 پس اضافت هم ممکن ذاتی است و نفس اجتماع و ارتفاع نیز ممکن ذاتی است پس منشاء
 امتناع ذاتی نیست مگر خصوصیت اضافت اجتماع و ارتفاع بسوی لقیضین و این خصوصیت
 در صورت بودن اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین حصه اجتماع و ارتفاع نیز حاصل است
 پس اعتبار دخول قید و تقید را در امتناع ذاتی اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین
 دخلی متصور نیست بخیم اینکه این جاہل نادان مرکب را متمنع ذاتی قرار داده است حال آنکه
 قاعده مقررہ است که کل مرکب ممکن و الترتیب اساس الاسکان چه مرکب محتاج اجزاست
 و احتیاج خاصه ممکن ذاتی است واجب بالذات و متمنع بالذات را احتیاجی نمی تواند بود
 ششم اینکه فرق او در میان حصه اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین و در میان فرد
 اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین باعتبار دخول قید و تقید در آن حکم ادب اسکان چشم
 آن و امتناع ذاتی فروان ناشی از غایت حماقت است چه مفهوم هر دو از موجدات دهنیه است

و مصداق هر دو متنع ذاتی است هفتم اینکه قول اول پس بر مجموع مرکب با متناع ذاتی صحیح خواهد بود. و بر متناع بالغير لدخول ذلک الغير فی المحکوم علیه و کونه جزا منته (معنی) است چه مدلول آن این است که اجتماع انقیضین و ارتفاع انقیضین اگر حصه اجتماع و ارتفاع گرفته شود متنع بالغير است و اگر زود گرفته شود متنع بالذات است زیرا که آن غیر که بسبب آن اجتماع است جزو محکوم علیه شد و این کلام عند التامیل معنی ندارد که آن غیر که در فرد جزئیت آن اعتبار کرده میشود و در حیز است یا کی تقید و دوی قید و دخول تقید که هست یا هو تقید نه یا هو قید و اگر تقید یا هو قید داخل اعتبار کرده شود در فرد اعتبار دخول و قید لازم آید و تقید بسا هو تقید یا هو قید و حصه هم دخول است چنانچه در مختصرات مصرح است پس آن غیر که از دخول آن اجتماع ذاتی مجموع مرکب لازم آمده است یا تقید یا هو تقید است در این صورت اجتماع انقیضین و ارتفاع انقیضین اگر حصه اجتماع و ارتفاع گرفته شوند متنع ذاتی خواهند بود و لدخول ذلک الغير فیہ باقید است یعنی نقیضین و ظاهر است که هر دو نقیض ممکن است و دخول امکان است تلزم اجتماع ذاتی مرکب نتواند پس ظاهر شد که مناط اجتماع ذاتی اضافت اجتماع و ارتفاع بود و نقیضین یعنی قید و تقید و تقید و حصه هم معتبر است پس حصه هم متنع ذاتی خواهد بود و نمیشد این جماعات که ازین قابل سرزد و غفلت اوست ازینکه متنع ذاتی مصداق اتصاف است و نه تفایض و مصداق اجتماع انقیضین و ارتفاع انقیضین است نه معانی مصداق آن خواه حصص گرفته شوند خواه افراد گرفته شوند این احمق ناهم باین غبارت خود را در مضائق و قیایق علییه انداخته خود را نزد اولی الاقوام رسوا ساخته است و از قول این متناهی فی البلاد و در این وجه در اضافت صفت نقصان الی قوله و الله تعالی اعلم و احکم معلوم شد که مراتب بلاوت و متناهی لا تقنی است اول باید دانست که ذات حق واجب الوجود که در نفس الامر و خارج مستحق است جزو یک کس نیست نه مرکب است از اجزای جزئیت او سجا نه از کد این مرکب و ترکیب او سجا نه از کد این جزو متنع ذاتی است و بر اجتماع ذاتی آن دلایل قایلیم و ترکیب

و جزئیت از جمله تفایص اند و بودن او سبحانه مصداق تفایص متشع بالذات است و از
 امتناع ذاتی جزئیت و ترکیب او سبحانه یعنی ذات حق موجوده واجب در خارج لازم
 نمی آید که متصور ذهنی آن جوهر مرکب ذهنی نشود و چه ظاهر است که تقضایای معقوله بلیله اند
 سبحانه موجود و الله سبحانه نه قادر و الله سبحانه نه عظیم و الله سبحانه نه حکیم و الله سبحانه نه شریع و الله
 سبحانه نه بصیر الی غیر ذلک صادق اند و آیات و اعد کل شیء علیم و الله علی کل شیء قدیر و الله یفعل
 کل شیء و الله غلظکم و غیرها در قرآن مجید موجود و این تقضایای معقوله بعد از مدقه مدغمه مرکب اند
 از محکوم علیه و محکوم به نسبت خبریه و بالاتفاق علمای عربیت و تکلیف شناسان و محدثین اینهمه
 کلام اند و کلام مرکب تام را گویند و مرکب آن را گویند که جوهر لفظ آن جزو معنی آن دلالت کند
 و آن دلالت مقصود باشد و لفظ جلاله جزو لفظ این مرکبات است و البته جزو معانی این مرکبات
 دال است پس انکار بودن معنی مصور ذهنی هم جلاله جزو مرکبات ذهنیه از معنی بلکه از هیچ عاقلی
 متصور نیست و الا این همه مرکبات محال بالذات باشند و قضایای معقوله و اخبار صادقانه باشند
 و تصدیق بان متعلق نشود و التزام لازم کفر صریح و الحاق قبیح است و از ترکیب این مرکبات فیهی
 از معنی متصور ذهنی هم جلاله لازم نمی آید که ذات حق تحقیقه فی الخارج جوهر کل این مرکب شود و ظاهر
 است که حصه سانی صدری و فرد آن یعنی آنکه در آن اعتبار دخل قید تقیید نموده شود چنانکه این
 قایل و اجتماع انقیاضین و ارتفاع انقیاضین از کتاب اعتبار دخل قید و تقیید نموده آید
 از مفهومات ذهنیه است و اجزای فرد معنی مذکور معانی ذهنیه اند نه موجودات خارجیه پس اگر
 معانی بر صدریه رایه مضان معنی متصور ذهنی هم جلاله یا دیگر اسمای حسنی اذان فرد لازم خواهد آمد
 و آنرا محدود نیست نه جزئیت ذات حق موجوده تحقیقه فی الخارج این حق پدید که این قدر نتوانست
 تمیید ابیست فحایت ندارد و ظاهر است که مضانات الیه و ترسیب اضافی عجز الواجب شکی
 نیست و در معنی واجب است موجودات خارجیه از یک ترکیب مرکبات و در معنی اجزا
 نیستند و در مرتبه واجب الوجود یعنی ذات حق مقدسه تحقیقه فی الخارج از یکلیت و در مرتبه

و جمیع نقایص منزه است و معانی متصوره ذهنی اسمای حسنه اجزای ترکیب مرکبات ذهنی
 بهیچ قضا یا یی معقوله مذکوره بالا بلا شبهه واقع اند و الا آن قضا یا منعقد نشوند و تصدیق بان
 متعلق نشو و شاید این بی ایمان تصدیق بان قضا یا یی معقوله ندارد و باین همه این بی عقل را
 بنا بر اقوال او از اعتبار جزئیت واجب الوجود و از فرد بعض معانی مصدریه گزیر نیست چه
 عدم الواجب سبحانه و امکان الواجب سبحانه نزد او یا متنع بالذات است یا ممکن ذاتی و
 متنع بالغیر علی الثانی او را دعوی ایمان نشاید کردن و علی الاول عدم و امکان هر دو مصدر
 اند و عدم الواجب سبحانه اگر دو حصه این دو مصدر را ندانین هر دو حصه ممکن ذاتی نزد او بر این
 تقدیر ممکن ذاتی اند زیرا که این هر دو مصدر ممکن ذاتی اند و اگر آن هر دو نزد او فرد این دو مصدر
 اند از اعتبار جزئیت واجب سبحانه ازین هر دو فرد بر اولایم است پس او را از محذوریکه در فرست
 عجز الواجب سبحانه اندیشه است چاره و گزیری نیست و قول او زیرا که تنفریه از جمیع نقایص
 الی قوله مجوزید و غیر مثلاً بهیچ و بی ایمانی اوست زیرا که امکان نقصان محییت بودن
 او سبحانه التزام می کند و دعوی تنفریه او سبحانه از جمیع نقایص و تقدیس او از همه معایب با وجود
 اینکه امکان نقایص و معایب نیز از نقایص و معایب است دعوی زبانی است و پس معنی
 او را بنا بر او بایسکه ایمان عقل او بوده اند از امکان تنفریه او سبحانه از نقایص و معایب گزیر نیست
 زیرا که ترکیب او سبحانه بدانست او یا متنع ذاتی است یا ممکن ذاتی و متنع بالغیر شق اول نزد
 او باطل است زیرا که ترکیب مصدر هست و ترکیب او سبحانه یا حصه این مصدر هست یا فرد آن
 اگر حصه این مصدر هست نزد او ممکن ذاتی است و اگر فرد آن است جزئیت او سبحانه ازین فرد
 نزد او لازم می آید و این نزد او محذور است پس ترکیب او سبحانه نزد این قایل لامحاله ممکن ذاتی
 متنع بالغیر است و علاوه بر این ترکیب نیز از جمله نقایص و خواص مکملات است و در اعتقاد
 این قایل اتصاف او سبحانه بنقایص و خواص مکملات ممکن بالذات و متنع بالغیر هست پس
 ترکیب او سبحانه بدانست این قایل لامحاله ممکن بالذات و متنع بالغیر و متنع لذات الواجب

سبحانه است و هیچک عاقل بر امکان ترکیب اوسبحانه و امتناع آن بالغیر یعنی لذات الواجب
 سبحانه جهالت نمی تواند کرد چه اگر ترکیب اوسبحانه ممکن ذاتی و متمنع بالغیر باشد ذات اوسبحانه علت
 عدم ترکیب ذات اوسبحانه باشد و تقدم علت بر معلول ضروری است پس ذات اوسبحانه در مرتبه
 متقدمه یا مرکب است یا مرکب نیست اگر مرکب است تنزیه اوسبحانه از ترکیب معنی ندارد و اگر مرکب
 نیست عدم مرکب اوسبحانه ذات او نشد و الا از ذات حقه متاخر می بود پس هیچک مومن را
 از اعتقاد اینکه سلب التصاف اوسبحانه بترکیب و بسا تر خواص ممکنات و سلب اتحاد اوسبحانه
 بجمیع ممکنات جواهر باشند یا اعراض ذوات باشند یا اوصاف ضروری بالذات است
 و ضرورت این سلب امتناع ذاتی مسلوب است گزیر نیست و سیکه ازین انکار دارد
 او را گزیر نیست از بودن اوسبحانه در مرتبه ذات حقه مرکب و جزء و انسان و حیوان
 و نبات و غیره با من الامور الغیر المتناهیة اگر سوالیست قایل اند سبحانه لیس حیوان و لیس انسان
 و لیس بحر و لیس مرکب و لیس مجرد الی غیر ذلک مما لا یتناهی در مرتبه ذات حقه با دق اند
 این سلب ضروری ذاتی خواهند بود و ایجابات آنها متمنع ذاتی و اگر این سلب در مرتبه ذات
 حقه صادق نیست نه لاحتمال ایجابات آنها صادق باشد ضرورت استحالة ارتفاع التخصیصین
 معلوم نیست که این قایل سوالی را صادق میدانند با موجبات را که اگر سوالی را صادق میدانند
 براد واجب است که ازین پیوده گویند تا به نصوص کند و اگر ایجابات را صادق میدانند حاش
 از حال ملاحظه و مفسطاتی به بزرگشت و نیز بنا بر اقوالش لازم می آید که نزد او شریک الهامی
 ممکن ذاتی و متمنع بالغیر باشد زیرا که مفهوم شریک مفهوم شتیقی است پس شریک الهامی
 اگر حصه کن است پس بدانست این قایل ضرور است که این حصه ممکن ذاتی باشد و اگر قایل
 است بدانست اولاً لازم می آید که بار جزو آن باشد و آن نزد این قایل محذور است پس
 این قایل را از قول بامکان شریک الهامی گزیر نیست و علی هذا القیاس تولد جمده راست
 اگر او را مضاف سوی اوسبحانه نموده شود پس تولد مضاف یا حصه است پس بحسب اعتقاد و قول

این قابل ممکن ذاتی یا فردی است پس مضاف الیه جز آن است و این بدانست این قابل محذور
 است و نه شش شاعات که برین قابل لازم آید و بال سونم او است او نه است که مصداق
 انضمام او سبحانه تعالیس متنع ذاتی است نه این مفهوم صدری و نفیید که مفهوم اجتماع انقیضین
 دار نقل بنقیضین خواهد بود باشد یا فرد متنع ذاتی نیست متنع ذاتی مصداق آنست که نه حصص است
 و نه فرد همچنان مفهوم عدم الواجب و امکان واجب و ترکیب الباری متنع ذاتی نیست متنع مصداق
 آنهاست این قابل باقتضای حماقت و بی ایمانی برای اثبات امکان انضمام او سبحانه تعالیس
 و نقایص و خسایس تعالی البدعایقوله الظالمون قاعده برآور عقل و ایمان او را برابر باد و داد
 و این وبال اتباع و جاحل شیطا طین است اغاذ تا نقد من ذلک اما سوال مصداق لقوله اگر
 کسی گوید لی قول پس مانع از مجزأة مذکوره چیست دلالت می کند بر نفایت بیگانگی او از فهم چه
 مدعای این قابل این است که اجتماع انقیضین و ارتفاع انقیضین که متنع ذاتی است
 فرد اجتماع و ارتفاع است که در آن قید و تقید داخل است نه حصص و این معنی در اثبات
 نقایص سوی او سبحانه نمی تواند شد چه اعتبار دخول قید و تقید در آن مستلزم جزئیت او سبحانه
 است بر این مدعای سوال توجه نیست که در ترکیب اضافی مضاف الیه جزئی باشد چه جزئی بودن
 مضاف الیه و صورتی است که مرکب اضافی را فرد اعتبار کنند و اگر فرد اعتبار کنند از اعتبار
 دخول مضاف الیه در آن مرکب ناگزیر است و مرده بودن زید مانع اعتبار دخول زید تصور
 از نهی در مرکب اعتباری عقلم زید که آن را فرد اعتبار کنند تا وجود این قائل خیال کرده است
 که به زید موجودی در الخارج جز این مرکب اضافی قهنی است قیل این قابل بدان ماند که کسی
 بگوید که آدم علیه السلام بولس بقضیه نمی تواند بود چه آدم علیه السلام مرده است چگونه جز برای تصدیق
 تواند شد قول بوجود مضاف الیه بمغزل از جزئیت و صورتی است که فردیت اعتبار کنند
 و اگر آنرا فرد اعتبار کنند از قول بجزئیت مضاف الیه ناگزیر است و آنچه در جواب این سوال
 گفته است چنانکه اطفال است چه مفهوم ترکیب اضافی مضاف به مفهوم ترکیب توصیفی است

واتصاف کلمه با سمیت و فعلیت و حریت ممکن بالذات است لکن کل واحد من الممولات عرضا
 مفارقا للموضوع و چون موضوع خاص بجای موضوع عام بگیریم و گوئیم النار بار و طیب و الاربعه
 فرد و ضرب یضرب حزن اتصاف موضوع بحول متمنع خواهد بود لیکن این تنقل بسبب خصوصیت
 موضوع است زیرا که چون صورت نوعیه نار مقتضی حرارت و یبوست است و برودت و طوبت
 ضد آنها است اربعه مقتضی انقسام است بتساوی وین و فردیت مقابل آن فعل معنی آن
 مستقل بالمفروضه است و حرف غیر مستقل پس برین وجه اتصافات مذکوره متمنع بالغير
 شدند پس نمیرسد کسی را که بگوید اگر اتصاف اسطغش برودت و طوبت و عدد و فردیت
 و کلمه بحریت ممکن ذاتی باشد لازم می آید اسکان برودت و طوبت در نار و فردیت در اربعه
 و حریت در ضرب یضرب و قس علی ذلک اتناع اتصاف حضرت واجب الوجود تعالی شأنه
 بالتفایض اقول این کره خاصه در خسران این قایل افزوده که رجوع بحکماقت اولین کرده
 در حماقت ترقی نمود ما سابق بیان کردیم که متمنع ذاتی مصداق قضایای قایلله الله سبحانه عاجز است
 سبحانه جاهل الله سبحانه انسان الله سبحانه نبات الله سبحانه حجر الله سبحانه شحالی غیر ذلک است
 و مصداق این قضایا سلب بسیط است و آن سلب بسیط ضروری بالذات و ضرورت ذاتی
 این سلب اتناع ذاتی مطلوب است این احمق مفهوم اتصاف واجب الوجود سبحانه بتفایض
 را متمنع ذاتی و قول استاذی المحقق فمیده در پی اثبات امکان آن باقتضای بی ایمانی افتاد
 عقل دین خود را بر باد داد پس حاصل قول استاذی المحقق این است که مصداق این سوالب
 ضروری است و ضرورت ذاتی آن اتناع ذاتی مصداق موجبات است این بی عقل از
 اتناعات یعنی مصدوری فمیده در در طاب ضلالت و جهالت غوطه با غورو و میخورد ظاهر است
 که اگر همه اشیای این سوالب ضروری نیست ایجابات آن ممکن ذاتی خواهند بود پس در صورت
 آنکه بیست سلب و اوراق را امکان ذاتی موجبات ضروری است این قایل ازین عاقل بوده
 از انصاف را برین مسمد ری محول نموده این اتصاف را متمنع بالغير و ممکن بالذات قرار داده

بدانست خود از لزوم شاعت اتصاف او سبحانه را نشان بدین بیان کج میجوید و هر چه در پیش
می آید می گوید ولات ضمن مناص چه بر تقدیر تنزل بر نفهم اومی گویم که ادا اعتراض میکند با تنوع اتصاف
او سبحانه بنفایص باعتبار خصوصیت طرفین پس مراد او از اتصاف اتصاف او سبحانه بنفایص باعتبار
خصوصیت طرفین اگر اتصاف ذاتی است مدعای معترض که دعوی اتصاف ذاتی اتصاف او سبحانه
بنفایص نموده است حاصل شد و سعی این قایل در اثبات امکان ذاتی آن را بیکان رفت
و اگر اتصاف بالغیر است اعتراض بودن این اتصاف باعتبار خصوصیت طرفین متنع بالغیر
اعتراض است بودن این اتصاف باعتبار خصوصیت طرفین ممکن ذاتی چه متنع بالغیر را ممکن ذاتی بودن
ناگزیر است این اتصاف باعتبار خصوصیت طرفین از امکان ذاتی بر توانا آمد پس قول او در
حیثیه امکان ذاتی نفی این اعتبار خصوصیت طرفین است محض به معنی است بر این تقدیر این اتصاف
باعتبار خصوصیت طرفین هم ممکن ذاتی است این نافرمان از لفظ بلفظ تفضیع حیثیات تفضیع عر و عقل خود
نموده است و قوله تعالی الله عنه علوا کبیرا با وجو تجویز امکان ذاتی اتصاف او سبحانه بنفایص
از باب لفاق است پس بهمیهوده گوی او باطل محض غلط صرف است و قول او توضیحش
الی آخره برای تفضیحش کافیست چه الا سطقس حار و بارد و رطب و یابس تقسیم اسطقس است
بسوی انواع اربعه آن و اتصاف آن بهر دوت و رطوبت و الطبع و ضمن یک نوع مثلا آب ممکن
است و ضمن نوع دیگر مثلا نار ممکن نیست بلکه متنع بالذات است چه سطقس که بالذات بارد
و رطب است آب است و اتحاد آب و نار که حقیقتا متمباینان از متنع بالذات است
و اتصاف عدد بزرجمیت و ضمن بعض انواع آن همچو اربعه ممکن است و در ضمن بعض انواع
دیگر آن همچو ثلثه متنع بالذات است و اتصاف کلمه بحرفیت و ضمن یک نوع آن کلمه حرف است
ممكن است و اتصاف آن بحرفیت و ضمن نوع دیگر همچو اسم و فعل متنع است همچنین مطابق اتصاف
ضمن اتصاف زیر بحر و جبل ممکن ذاتی است و در ضمن اتصاف او سبحانه بنفایص متنع بالذات
این تمطیر و بنای هیوده گویهای بر کنند و توضیحش بتفصیحش انجامید و خود این قایل سابقه متنع

است باینکه امتناع ذاتی فردی در صفاتی اسکان ذاتی کلی نیست بالا ما و انکارش از امتناع ذاتی
 او بحدیست بقایص یا در جو اسکان مطلق اتصاف و تشبیه او باین پیوسته گوئیم باقیه ای است
 و ملاک است قال الرهدن الکوون باز میگوییم که امتناع و با از اسکان ذاتی اتصاف
 مذکور نمودن یعنی اتصاف بقایص و با امتناع ذاتی آن اتصاف قابل شدن و اعتقاد بدان
 نمودن قابل مقتصدان را با اشتراک بهر از اشراک بحسب یکشد زیرا که اتصاف حضرت واجب الوجود
 جلشانه بصفات کمالی واجب لذات حضرت واجب الوجود هست تعالی شانده فایده چون نظر
 بذات این صفات نمایم پس این صفات و اتصافات بدان همه ممکن بالذات است چنانکه
 متکلمین محققین بدان تصریح فرموده اند و تقریب پیش می آید انشاء الله تعالی و ممکن بالذات
 مع عدم چنانکه ممکن الوجود هست لهذا در مقام اتصاف بقایص مدعی معترض از اسکان ذاتی
 اتصاف مذکور گرگزیده امتناع ذاتی آن قابل گشت همچنین ممکن بالذات وجود ممکن العدم
 و ممکن الزوال است نظر با اسکان ذاتی خود پس بنا بر انکار از اسکان ذاتی اتصاف بقایص
 قول بوجوب ذاتی اتصاف بصفات کمالی حضرت واجب الوجود و جل و علی بر معترض لازم آید
 زیرا که بر احتمال بر قول با اسکان ذاتی آن اسکان زوال صفات کمالی از حضرت واجب الوجود
 قدوس نزد معترضین لازم خواهد آمد چنانکه در اتصاف بقایص بر قول اسکان ذاتی آن وجود بقایص
 در حضرت واجب الوجود و جل و علی لازم میگوید و چنانکه در اینجا امتناع بالغير و رفع اسکان وجود بقایص
 در حضرت واجب الوجود کافی ندانسته و صفات کمالی هم بر لازم آمده که وجوب بالغير در رفع
 اسکان کمال از حضرت واجب الوجود تعالی شانده بسند کافی ندانسته بوجوب
 بالذات قابل شدن و اعتقاد بدان استحکام کند چون اتصاف با آنکه صلاحیت وجوب ذاتی
 بطرفین موافق اعتقاد معترض واجب بالذات گشت پس وجوب صفات
 بطرفین و دل واجب بالذات خواهد بود موافق اعتقاد معترض لکنونها
 الاتصاف و در اینجا هم صلاحیت وجوب ذاتی نیست لاحتمالها الی الموصوف

لله تعالی
 را غنی است
 بجهت
 کردن باقیه
 اسباب
 غنی و
 در اشتراک
 از انندی

الحق تعالی و تقدس پس مفهده واجب الوجود و در اعتقاد اولاد ام آمده هشت اوصاف است
صفات یکی ذات مقدس واجب الوجود تعالی شانیه عن کل سور و چون الوهیت لازم واجب
الوجود و بالذات است پس مفهده اله او را لازم آید و محسوس بدو آله قایل اند و این مدعی معترض
را قول مفهده آله لازم آمد العیا ذی الله و آنچه از بعضی متقدمین منقول است که الواجب الوجود و لذاته
هو الله تعالی و صفاته پس ما ول است بآنکه و اجنبیه لذات الله تعالی و تقدس پنجاه ظاهر
آمد انشاء الله تعالی و آنچه لازم بر مدعی معترض است آن وجوب ذاتی است بلا تاویل زیرا که
او در نقایص بر امتناع بالغیر یعنی امتناع لذات الواجب تعالی کفایت نمی کند و امتناع
ذاتی را التزام نمی نماید پس قول بوجوب ذاتی صفات کما لیه بروی لازم می آید که مرتجلان
بعضی متقدمین مذکور که امتناع ذاتی در اتصاف بنقایص از منقول گذشته تا کلامش قایل
تاویل مذکور نمی شد اقول سابق گفته ایم که مصداق سلوب بسیط سوا لب قایل الله سبحانه
لیس بانسان و لیس بکاتب و لیس بتحرک و لیس بعاجز و لیس بجاهل الی غیر ذلک ضروری بالذات
است و ضرورت ذاتی این سلوب امتناع ذاتی مسلوبات است و هر چه ایمان که سوا لب بسیط
را در مرتبه ذات احدیه صادق نمیدانند لابد بوجوبات آن را که مضاف آن اتحاد ذاتی او سبحانه بود
غیر متناهی به باطله لذات ها که الحقایق است صادق میدانند و سلوب بسیط تعالی و نقایص
صفات کما لیه وجود نیستند سلوب کلام ذات نیست که صلوح وجود داشته باشد و مصداق
صفات کما لیه نیزه هائیکه نفس ذات احدیه نیست بلکه معمد ذاتی آن قیام صفات نماید
بنات حقه است و هیچکس از مسلمانان نمی تواند گفت به ذاتی سلوب بسیط مذکور نفس
ذات احدیه نیست و تقیض اتصاف بنقایص و القبا یح و القوا حش سلوب اتصاف
بنقایص و قبا یح و قوا حش است نه اتصاف بصفات کما لیه این الحق که باقتضای جمالات
و صفات انکار از اسکان ذاتی اتصاف او سبحانه بنقایص و قبا یح و قوا حش را قول
بوجوب ذاتی اتصاف او سبحانه بصفات کمال گمان نمی کند اتصاف او سبحانه بصفات

کمال نقیض اتصاف اوسجا نه بتقایص گمان می کند حال آنکه چنین نیست صبیان و مجانیین هم میداند
 که نقیض اتصاف بتقایص سلب اتصاف بتقایص است و مصداق سلب اتصاف بتقایص
 و مصداق اتصاف بتقایص کمال برای عامه متکلمین و احد نیست مصداق سلب اتصاف
 بتقایص نفس ذات احدیه است و مصداق اتصاف بتقایص کمال قیام صفات بذات
 حقه است و این بدانست متکلمین ازان متاخر است و آنچه گفته است که همچنین ممکن بالذات
 موجود ممکن العدم و ممکن الزوال است از باب تلبیس است چه اگر مرادش این است که هر
 ممکن بالذات موجود و غیر نفس ذات خود ممکن العدم است گویا سحاب موجب بالذات و سحاب
 بال غیر باشد این قاعده مسلم است لیکن اسکان زوال صفات کمالیه اوسجا نه از ذات
 حقه برای متکلمین لازم نمی آید چه بدانست متکلمین صفات کمالیه اوسجا نه اگرچه ممکن بالذات
 اند مگر ذات اوسجا نه علت موجب آن صفات است و تخلف معلول از علت موجب آن متشنع بالذات
 است و اگر مرادش این است که هر ممکن بالذات موجود و نفس الامر ممکن العدم و ممکن الزوال
 است که علت موجب آن موجود باشد این کلیه ممنوع بلکه کاذب و غلط است و منشأ قول متعصب
 مدعی یعنی حضرت استمازی المحقق مظهر با تمساع ذاتی اتصاف اوسجا نه بتقایص نه آن است
 که این قایل گمان کرده است بلکه منشأ آن این است که اگر اتصاف اوسجا نه بتقایص
 ممکن باشد سلب اتصاف او بتقایص از مرتبه نفس ذات احدیه متاخر باشد پس در مرتبه
 ذات مرتبه سلب اتصاف او بتقایص مقدم است صدق ایجابات تقایص لازم می آید
 و این مخذ در بر تقدیر تاخر صفات کمالیه از نفس ذات حقه چنانچه رای عامه متکلمین است لازم
 نمی آید نهایت کار این است که برای متکلمین سلب صفات کمالیه در مرتبه ذات احدیه لازم
 نمی آید و عامه متکلمین آن را التزام نمی کنند چنانچه است کمال اوسجا نه بصفت زاید التزام
 نمی نمایند این غبی احمق این فرق را ندانسته بر معترض لازم می کند که وجوب بال غیر را در رفع
 امکان زوال صفات از حضرت اوسجا نه کافی نداند و وجوب ذاتی صفات کمال قایل شود

حال آنکه برای امتناع زوال صفات کمال از حضرت اوسبحانه است صد و صفات کمالیه
بالاتجاه علی راسی المتکلمین کافی است و برای سلب نقایص از مرتبه ذات احدیه امتناع
اتصاف بنقایص بالغیر کافی نیست بلکه قول باینکه اتصاف و بنقایص متنع بالغیر است
مستلزم قول باتصاف اوسبحانه بنقایص بچگونگی لازم نه می آید پس آنچه این احمق نامفهم بر این لازم
مستفزع کرده است همه باطل شد آری این نادان بی ایمان را که سلب اتصاف اوسبحانه
را بنقایص و قبایح و فواحش و سلب اتصاف اوسبحانه را بچیزو انیت و جمادیمیت و عنعنیت
معلول و متاخر از مرتبه ذات میداند قول ببودن اوسبحانه در مرتبه ذات احدیه عین ذوات
ممکنه غیر متناهی و عین خاص حوادث و ضمایس ممکنه غیر متناهیست لازم می آید پس حال این قایل
بدتر شد از موس و ملاحد و دیگر کفره و فخره و سوسطایه العیاذ بالله من ذلک قال ثم الرضیع
الوضیع حالا بتلخیص اصل مطلب پرداخته می گویم که صفات کمالیه حضرت واجب تعالی
واجب لذات حضرت واجب الوجود است عز اسمه و تعالی شأنه و فی نفسه ممکن بالذات
کما ذکره انشاء الله و همچنین اتصاف بانها پس اتصاف بنقایص متنع لذات حضرت واجب
الوجود خواهد بود و جلشانه و فی نفسه ممکن بالذات مثلاً چون صفت علم و قدرت ممکن بالذات است
وجود عدم هر دو ممکن خواهد بود و در مظهر و چون وجود هر دو لذات حضرت الموصوف جلشانه
واجب گشت عدم هر دو از ذات حضرت الموصوف تعالی شأنه متنع خواهد بود و عدم هر دو صفت
مذکوره از ذات مقدس که از نشان او علم و قدرت است یعنی با جهل و عجز است که باوانظار فرشت
کونهم متنعین لذات حضرت الموصوف تعالی شأنه و الا تصاف بهما کل فقیهین ان الاضواء
بالتفایص متنع لذات الواجب تعالی مع کونه فی نفسه ممکن بالذات کافی ان صفات الکمالیه
در باب لذات الواجب جل شأنه بفراسم میگویند که ممکنه بالذات فی نفسه الطیرش و جسم سالم
اگر کان غلظت و اجسام کثیفه است و بنوعی غلظت ممکن بالذات است و اتصاف آن آن
جسم کثیفه را واقع و چون با جسم شمس که اتصاف آن با ضوئ ورمی است بنظر ذات شمس

و اینست که
در این باب
بسیار از
اینها
در این باب
بسیار از
اینها
در این باب
بسیار از
اینها

ظلمت را مقابل کنیم و مقایسه نمایم ظلمت مقیسه را مصحح می یابیم حکم با ابتناء آن می کنیم آیا عاقلی تجویز می کند که در آفتاب با وجود لزوم ذاتی حضور اسکا تحقیق ظلمت است بظن مکانی آنی ظلمت همچنین چون نقایص را در مقابل حضرت واجب الوجود تعالی شان نه که نقصان او تعالی بصفتها کمال واجب لذاته تعالی است مقایسه کنیم جمله نقایص را مصحح و معدوم بلکه متنوع و مستحیل می یابیم لیکن این تناسل و استحاله لذات حضرت واجب الوجود است تعالی شان نه ذاتی آنها زیرا که بطریق ذات خود با هم نقایص ممکن بالذات اند چه کلیاتیکه بعضی افراد آنها موجود باشند حکم با تناسل ذاتی آنها نتواند کرد و متنوع ذاتی را هیچ فرد موجودی باشد اقول سابق گذشته است که صفات کمالیه واجب الوجود بجهان نزد عامه متکلمین بر ذات حقه زاید اند و مصداق عالمیت و قدرت و دیگر صفات کمالیه قیام سبادی آن صفات بذات حقه است آن صفات مستند الی الذات اند و تاخر معلول از ذات علت تاخر صفت از ذات موصوف ضروری است و مصداق سلب جمیع ذوات ممکنه و خواص آنها و خصایص آنها و خسایس و قباچ و نقایص نفس ذات حقه است نه مرتبه متاخره از ذات والا صدق موجبات آنها در مرتبه ذات حقه لازم آید ضرورتا استحاله ارتقاع النقیضین و الا لازم صریح البطالان اسکان صفات کمالیه تا وی وجود و عدم آنها بالنظر الی انفسها است و عدم بسبب اتصاف بآن صفات کمالیه تصاف بنقایص نیست تا از اسکان اتصاف بصفات کمالیه اسکان اتصاف بنقایص لازم آید پس اتصاف بصفات کمالیه نزد عامه متکلمین واجب لذات الواجب بجهان و متاخر از مرتبه ذات حقه است و سلب اتصاف بنقایص معلول ذات حقه نیست بلکه ضروری بالذات است پس از وجوب صفات کمالیه لذات الواجب اتساع اتصاف بنقایص لذات الواجب بجهان لازم نمی آید و چون صفت علم و قدرت او تعالی نزد عامه متکلمین ممکن بالذات است وجود و عدم این هر دو صفت ممکن است و وجود این هر دو نزد آنها لذات الواجب بجهان واجب عدم آنها لذات الواجب بجهان متنوع است و عدم بسبب صفت علم عبارت از جهل نیست بلکه جهل عبارت از عدم بلکه علم است عدم بلکه

عبارت است از عدم صفتی از محل قابل که قوت استعدادیه انصاف بآن صفت داشته باشد
 بی قوت استعدادیه عدم بلکه نمی تواند شد و مراد از ما من شأنه بجاییکه میگویند که عدم بلکه عدم
 صفتی است عا من شأنه بلکه الصفة محل قابل است که قوت استعدادیه انصاف آن صفت
 داشته باشد قال فی المواقف فی تقسیم المتقابلین اما ان لا يكون احدهما سببا للاخر او يكون شرا
 قال الثاني ان اعتبرنا بالنسبة الى قابل الامر الوجودی فعدم بلکه وقبول عبارت از قوت استعداد
 است قال الا بهی فی شرح المواقف بعد ذکر التضايف التضاوین قسام التقابل الثالث تعادل
 العدم والمملكة وينقسم الى حقیقی و مشهوری لانه ان اعتبرنا تفاعل الامر الوجودی عن المادة المتبینه قبله
 بحسب الشخص فی هذا الوقت فهو المشهوری كالالتجار والکویتینة فانها ليست عدم الالتجار مطلقا بل
 عدم عا من شأنه التجار فی ذلك الوقت حتی ان الامر ولا يقال له کسج وکالبصر لهما فان لهما ليس
 البصر مطلقا بل عدم عا من شأنه البصر فی ذلك الوقت فان الجوز الذي لم يفتح تمام البصر لا يقال له
 ان لم يفتح البصر لذلک حقیقی بل اعتبر قبول المادة له اما بحسب جنس البصر لک لعمی للمعقرب البصر کالسكون
 ای عدم الحركة للجبل لا يقال له ساکن في عدم الحركة لانه يقبلها بحسب جنسه البعيد الى آخر ما قال این کلام
 انص است براینکه مراد از ما من شأنه ماده قابله است چون ذات حق سبحانه از ماده و قوت استعداد
 منزه است بودن او سبحانه مادی متنع ذاتی است و سلب قوت استعدادی از او سبحانه ضروری
 بالذات است انصاف او سبحانه بجبل ممکن ذاتی نیست جبل عبارت است از عدم علم از تحلیل که قوت
 استعدادی علم داشته باشد و این معنی در ذات حق ممکن نیست چنانچه ملا علی قاری در شرح
 فقه اکبر نقل کرده و عندنا ان کل ما وصف به لا يجوز ان يوصف بصفة و بنا علی هذا ابهری
 در شرح مواقف در اول مقصد ثالث نوع ثانی کیفیات نفسانیة گفته است العلم الحادث
 یقابله الجبل پس ظاهر شد که از اسکان ذاتی علم او سبحانه برای عامه متکلمین امکان انصاف
 او سبحانه و تعالی عما یقول الظالمون بجبل لازم نمی آید و معلوم شد که منشأ قول این
 بابل جبل او از معنی جبل است و اگر معنی جبل آن باشد که این جا بل فمیهه است لازم

می آید که اوسبجانه در مرتبه ذات حق نزد عامه تکلیف جابل باشد العیاذ بالله چه هرگاه که صفت علم معلول اوسبجانه نزد عامه تکلیف است این صفت معلوله در مرتبه ذات حق که موصوف و علت آنست معدوم و مسلوب نزد عامه تکلیف خواهد بود و ضرورتا اثر الصفة عن الموصوف و تاخر العلول عن العلة و عدم این صفت از ذات حق بدانست این جابل حمل است پس لازم است که عامه تکلیف قایل باشند به جابل بودن اوسبجانه در مرتبه ذات حق العیاذ بالله پس دلکشا اما مجزئ پس آن نزد اشاعره صفت وجودی است مفاد قدرت فی شرح المواثیق المقصد الثانی البصر عرض وجود مفاد القدره باتفاق بین الاشاعره و جمهور المعتزله و قال الا بهری فی شرح المواثیق اتفقت الاشاعره و کل من اثبت الاعراض علی ان الجزع عرض ثابت مفاد و القدره این جابل بسبب جزع خود از ادراک حقایق تفسیر آن بعدم القدره عامه نشان القدره نفهمیده جزع را بعینه عدم القدره نفهمیده امکان عدم قدرت اوسبجانه را بر مذہب عامه تکلیف امکان جزا اوسبجانه قرار داده بوقل با مکان اتصاف اوسبجانه بجزا اقدام نموده العیاذ بالله من سوء الفهم و چون سمیع و بصیر از صفات کمالیه داین هر دو صفت برای عامه تکلیف ممکن ذاتی است و عدم آن از ذات حق نیز ممکن است و عی و هم و یکم عبارت از عدم البصر عامه نشان البصر است و عدم السمیع عامه نشان سمیع است از عدم کلام عامه نشان کلام است پس عی و هم و یکم و عی و هم و یکم بودن اوسبجانه در اعتقاد این بی ایمان ممکن است بلکه در اعتقادش عی و هم و یکم بودن او بسانه در مرتبه ذات حق ضروری است لغو بالله من الالحاد و فساد الاعتقاد و چون موت بر ندی عدم لک حیات است و حیوة نزد عامه تکلیف صفت زائده بر ذات حق و ممکن بالذات است امکان عدم حیات اوسبجانه برای تکلیف در اعتقاد این قایل امکان موت اوسبجانه خواهد بود بلکه در اعتقاد این جابل بی ایمان اوسبجانه در مرتبه ذات حق میت است زیرا که در مرتبه ذات حق سلب حیات که صفت معلوله ذات حق نزد عامه تکلیف است ضروری است ضرورتا آنرا العلة عن الموصوف و العلول عن العلة پس بحسب زعم او عدم الحیوة عامه نشان انجیوه در

مرتبه ذات حق ضروری شد سبحان الحی الذی الاموت عما یقول الظالمون و اگر موت را صفت
 وجودی گفته شود چنانچه بر مذہب دیگر است این قایل را از قول باسکان ذاتی موت او سبحان
 حسب عقائد باطله او گزیر نیست چه موت او سبحان موت خاص است پس آن جنبه موت است
 و ظاهر است که دیگر حصص موت ممکن اند پس این حصه هم ممکن خواهد بود و بنا بر علی زعمه او این
 موت خاص را فردا متبارک تواند کرد که بدانست او در اعتبار کردن فردا موت جزئی است او
 سبحان این فردا لازم نمی آید و آن نزد این قایل محذور است و اگر گوید که موت او سبحان
 بنظر خصوصیت متنع است و قطع نظر از خصوصیت ممکن است از او پرسیده شود که موت او
 سبحان بنظر خصوصیت آیا متنع ذاتی است یا متنع بال غیر اگر متنع ذاتی است همه اقوال او بطل
 شده و اگر متنع بال غیر است موت او سبحان بنظر خصوصیت هم ممکن ذاتی شد چه متنع بال غیر
 لاحاله ممکن ذاتی است پس بهر حال او را از قول باسکان ذاتی موت او سبحان بنا بر عقاید باطله
 از چاره نیست و از نظیر اولی و ثانی است اجسام کثیفه و خورشید تیره درونی او در انظار ظاهر روشن
 و کور باطنی او و زوایای الابصار بر سرین شد چه روشن شدن اجسام کثیفه و تیره و تاری شدن
 آفتاب بقدرت الهی ممکن است و اتصاف واجب الوجود سبحان بنقایص و خسایص قبیح
 و خسایص حوادث و ممکنات نزد هر مومن متنع بالذات و همچنان اتصاف ممکنات بصفات
 کمالیه او سبحان نه تحصیل بالذات است و آنچه گفته است که بنظر ذوات خود با نقایص ممکن
 بالذات اند چه بر کلیات که بعضی افراد آنها موجود باشند حکم با متناع ذاتی آنها نتواند کرد متنع ذاتی
 را هیچ فرد وجودی باشد تلبیسی عجیب است ممکن بودن نقایص بنوعی درست است که وجودی که
 هر یک نقیصه ملوح آن دارد متنع بالذات نیست و نه واجب بالذات است معنی اسکان
 نقایص نه این است که هر یک نقیصه را هر گونه وجود ممکن است مثلا ممکن نیست که اعراض حادثه
 بوجود آید: تملالی قدیم موجود شوند و جسم و تجزیه ذات او سبحان نه قایم شده موجود قدیم شود
 و حدوث بعد العدم بذات او سبحان نه قایم شود و نجاست که خاصه فاذوریات است

در ذات مقدسه حلول نماید قول با مکان ذاتی نقایص بدین معنی که قیام آنها بذات واجب لوجود
 سبحانه و قدم آنها بودن آنها از لوازم ذات حق بمشابه صفات کمالیه ممکن ذاتی است کفر و الحاد
 و بدتر از سو قسطائیت است باید دانست چنانکه امتناع ذاتی بعضی اشخاص و جو و خصوصیت نظر
 بنفس حقیقت منافی و جوب ذاتی نیست چنانچه بر حقیقت حق واجب و جوب ممکن و جود حادث
 و وجود فی محل متمنع ذاتی است و امتناع ذاتی این وجودات خاصه بر منافی و جوب
 ذاتی اوست بلکه مساوی و جوب ذاتی اوست و همچنان امتناع ذاتی بعضی اشخاص و جود
 بخصوصیت نظر بنفس حقیقت منافی امکان ذاتی حقیقت نیست چه وجود واجب و وجود قدیم
 بر ذوات ممکنه و وجود لانی محل بر اعراض و وجود ذاتی بر حقایق غیر قاره بر آنیسات متمنع بالذات
 است و امتناع آن منافی امکان ذاتی این اشیا نیست معنی امکان ذاتی این اشیا
 این است که وجودی که هر یک از این اشیا صلوح آن وجود دارد و نه واجب بالذات است
 و نه متمنع بالذات این اجماعی جاہل از امکان ذاتی مبیات نقایص مکان قیام و حلول آنها
 در ذات حق مقدسه اجبیه امکان قدم آنها و امکان بودن آنها از لوازم ذات حق ثابت کردن
 میخواند سبحان الله چه بواجبی است این آواره تیه ضلالت این غرقه و طه هالت باین بضاعت
 کاسدی که دارد و باین غنایت که آن را تدقیق می پندارد نامه در وی خود را سیاه
 و محل دین خود را تباه ساخته بمداخلت در علوم خود در چه بلا با انداخته دین دنیا و خود را به
 است این همه و بالاتباع بخیران غیم المال است و العیاذ بالله المتعال قال الرافضی
 الرافضی در شرح عقاید یسفی است فالاولی ان یقال استحیل تعدد ذوات قدیمه لذات
 قدیمه و صفات ان لا یجوز علی القول بكون الصفات واجبه الوجود لذاتها بل هی اجبه لا غیر
 بل لما لیس عینها ولا غیرها یعنی ذات الله تعالی و تقدس کیون هذا مرد من قال لوجب
 الوجود لذاته هو الله تعالی و صفاته یعنی آنها واجبه لذات الواجب تعالی و تقدس اما
 فی نفسها فی ممکنه و الاستحالة فی قدم الممكن اذا کان قائما بذات القدیم واجبا به غیر

له رنیع
 کلایه یاران
 ضعیف
 شیخ
 وادریج
 ودرین
 ودرین
 ودرین

منفصل عنه لیس کل قدیم آنما حتی یلزم من تعدد القدر وجود الالهة لکن مما یشی ان یقال لکن
 تعالی قدیم بصفاته و یطلق القول بالقدر لیس یلزم الوجود الی ان کلا منهما قائم بذاته موصوف
 بصفة الالهیة و لصوبة هذا المقام ذهب المعتزلة و الفلاسفة الی نفی الصفات الکی الیه
 و الکرامیة الی نفی قدرها و الاشارة الی نفی غیرتها و عینتها بعد ملاحظه مضمون این عبارت منقولہ
 در آنچه ذکر کرده ایم شکی باقی نخواهد ماند در حاشیه حیالی مذکور است قوله و اما فی نفسها فی
 ممکنه قد سبق ما فیہ من انه مخالف ما شتهر بنعم ان کل ممکن محدث ای سبوق بالعدم
 انتهى در حاشیه و لا ناعداً الحکیم است قوله قد سبق ما فیہ ای قد سبق فی الشرح ان القول
 باسکان الصفات ینافی قولهم ان کل ممکن حادث بمعنی انه مسبوق بالعدم و لا یخفی علیک
 ان القول بهذه المخالفة ایوان من القول بعدم امکانها لانه یستلزم تعدد الواجب لذاته
 بخلاف انتقاض تلك الکلیة و لذا خصصها المحققون بان کل ممکن مسبوق بالقصد و الاختیار
 فهو حادث و فی عبارت الشرح اشعار بذلك حیث قال و لا استحالة فی قدم الممكن انتهى اگر
 گفته شود که چون عدم حررت بر قول مذکور اولی باشد چنانکه در شرح مصرح است پس
 قول بودن صفات واجبة الوجود و لذاتها جائز غیر اولی خواهد بود و این منافی امکان ذاتی صفات
 مذکوره است بوالبش آنکه در این اعتراض غفلت از خصوصیات لفظ قول است یعنی مراد
 از عبارت شرح آنکه قول مذکور اگر چه جائز غیر اولی است اما اعتقاد بودن صفات واجب
 الوجود لذاتها پس باطل است و غیر جائز و وجه فرق آنست که قول قابل تاویل است
 چنانکه شایع تاویلش کرده و گفته و یکنون هذا مراد من قال الخ و اعتقاد قلیل تاویل
 نیست که ما هو الظاهر از شرح و حاشیه الحاشیه ثبوت رسید که اتصاف حضرت
 واجب الوجود جلشانه بصفات کمالیه و ذبی لذاته حضرت باری تعالی است
 و اما ذات این اتصاف ای اتصاف شی با مثل علم و حیات مثلاً پس ممکن بالذات است
 همچنین اتصاف حضرت قدوس تعالی شانہ بقایض تحیل لذات حضرت واجب الوجود است

و متنع عقلی اما ذات این اتصاف ای اتصاف شیئی مایس ممکن بالذات بلکه متحقق الوقوع است
و در دیگر کتاب علم کلام مثلا شرح عقاید جلالی و حواشی آن و مثل شرح مواقف و حواشی آن
و غیر ما زیاده تر ازین تحقیق است مگر نظر کثرت وجود شرح عقاید نفسی و حواشی آن بر نقل
اینها التفاکر و هشده اقول حاصل آنچه این قایل از شرح عقاید و حواشی آن نقل کرده است
این است که صفات کمالیه اوسبجانه نزد عامه تکلمین ممکن بالذات و قدیم صا و عنده سبحانه
بالایجاب اند و ازین لازم نمی آید که اتصاف اوسبجانه بنقایص ممکن ذاتی باشد که تفصیله
پس قول او بعد ملاحظه مضمون این عبارت منقوله در آنچه ذکر کرده ایم شکلی باقی نخواهد ماند پیوده
گوئی است آری کسیکه بهره از فهم نیافته باشد و از اسکان ذاتی عدم صفات کمالیه اسکان
ذاتی اتصاف اوسبجانه بنقایص نفهمد ازین عبارات بآن چل مرکب که این قایل بدان مبتلا
است گرفتار تواند شد و عجب تر ازین پیوده گوئی قول اوست از شرح و حاشیه الحاشیه
بدشجرت رسید که اتصاف حضرت واجب الوجود جل شانیه بصفات کمالیه واجب لذات
حضرت باری تعالی است و اما ذات این اتصاف ای اتصاف شیئی با مثل علم و حیات مثلا
پس ممکن بالذات است نظائر این احمق جاہل در کلام خود هم تامل نمی کند و هر چه در خیال
باطاش می آید یا دهمه سیراید چه اتصاف حضرت واجب الوجود جل شانیه بصفات کمالیه
بخصوصه و نفس الامرازموا و شایع یعنی وجوب ذاتی و اسکان ذاتی و امتناع ذاتی خالی تواند
بود و اگر واجب ذاتی است لازم است که مصداق این اتصاف مرتبه بنفس ذات حق
بلا زیاده است و دیگر باشد بر این تقدیر مذکور سبب فائزین بزیادت صفات باطل باشد
و اگر متنع ذاتی است ایضا اتصاف واجب، ذات حضرت باری نمی تواند شد پس لامحالہ
مکن ذاتی واجب با الحاد و الوجود و آنچه واجب با الحاد است لامحالہ ممکن ذاتی است پس
قول او و اما ذات این اتصاف ای اتصاف شیئی با مثل علم و حیات مثلا پس ممکن بالذات
محض لغو است چه این اتصاف بخصوصه هر گاه که واجب بواجب باشد لامحالہ ممکن ذاتی باشد

و عجیب ترین است که خود با مکان ذاتی صفات کمالیه تصریح نموده است و در کتب منقول
 عنها با مکان ذاتی صفات کمالیه تصریح است و هرگاه که صفات کمالیه ممکن ذاتی مستند به اتصاف
 او سبحانه بآن صفات الاحماله ممکن ذاتی خواهد شد چه با مکان ذاتی یکی از تشبیهین موجب ذاتی
 اتصاف معنی ندارد و معنی خود بالا گفته است که اتصاف صلاحیت و جوب ذاتی ندارد
 پس تجاشی از اطلاق ممکن بالذات بر این اتصاف بخصوصه چرست منشأ آن جرحاً قوت بود
 قسم پنجم نیست و عجب تر ازین قول اوست چون اتصاف حضرت قدوس
 تعالی شأنه بنقایص تحیل لذات حضرت واجب الوجود است و متنع عقلی اما ذات
 این اتصاف اسی اتصاف شیئی با پس ممکن بالذات بلکه تحقق الوقوع است چه اتصاف
 او سبحانه بنقایص از مواد مثلث و نفس الامر خالی تواند بود و ظاهراً هرست که واجب ذاتی نیست
 پس اگر متنع ذاتی است فهو مطلوبنا و مبطل لوعمه و اگر ممکن ذاتی است پس از تجاشی از اطلاق
 ممکن بالذات بر این اتصاف بخصوصه چر است قول با متناع آن لذات الواجب سبحانه
 قول با متناع آن بعلت است و قول با متناع آن بعلت قول است با مکان ذاتی آن
 و معنی اتصاف او سبحانه بصفات کمالیه بخصوصه نزد او واجب بالذات است پس
 بدانست او ضرور است که اتصاف او سبحانه بنقایص بخصوصه متنع بالذات باشد چه نزد
 او در میان سلب اتصاف بنقایص و اتصاف بصفات کمالیه حیثه ذاتیه است و معانی
 بالذات در وجوب و امکان یک حکم دارند چنانچه اوسا بقی گفته است و وجوب ذاتی سلب
 اتصاف بنقایص متناع ذاتی اتصاف بنقایص است و اگر اتصاف او سبحانه بصفات کمالیه
 بخصوصه نزد او ممکن بالذات است عدم آن بخصوصه ممکن بالذات است و عدم اتصاف
 بصفات کمالیه بخصوصه نزد او بعینه اتصاف او سبحانه بنقایص است پس نزد او اتصاف
 او سبحانه بنقایص بخصوصه ممکن بالذات خواهد بود این سفیه اتصاف او سبحانه را به صفات
 کمالیه بخصوصه واجب لذاته تعالی و مطلق اتصاف را ممکن ذاتی و اتصاف او سبحانه بنقایص

بخصوصه متمنع لذاته تعالی و مطلق اتصاف بقایص را ممکن ذاتی انکاشته است
 وجوب اتصاف بصفات کمالیه لذاته تعالی را مقابل اسکان ذاتی آن قرار داده و انتفاع
 اتصاف بقایص لذاته تعالی را مقابل اسکان ذاتی آن نمیده است حال آنکه قسم مقابل
 اسکان ذاتی وجوب ذاتی و انتفاع ذاتی است نه وجوب لذاته تعالی و انتفاع لذاته تعالی
 چه وجوب شی بعلمه و انتفاع شی بعلمه از جهت اسکان ذاتی آن است و متمنع عقلی و در مقابل
 متمنع ذاتی را گویند اطلاق آن بدین معنی بدست است او بر اتصاف او سبحانه بقایص است نه نسبت
 و تنبای این هیوده گویند از شرح عقاید و حواشی آن پس عجب است اینقدر از این الهیه
 ظاهر است که نزد عامه متکلمین که زیادت صفات کمالیه قایل اند آن صفات و اتصاف با
 ممکن ذاتی معلول او سبحانه بالايجاب ندیده اند بلکه آن اتصاف بخصوصه ممکن ذاتی نیست و نه اینکه
 اتصاف او سبحانه بقایص ممکن است و نه اینکه عدم آن معلول او سبحانه است منشا این تنبای معلول
 مرکب سوء فهم است و بسبب ترانینها و تلبیس قول اوست و در دیگر کتب علم کلام مثل شرح
 عقاید جلالی الخ این بجایه شرح عقاید جلالی ندیده باشد و الا امید نیست که اتصاف او
 سبحانه بقایص محال بالذات است قال الکذب نقض فلا یكون من امکاناته الا شمله القدره
 کسایر و چون نقض علیه کما یجمل العجز انتهى و قال بعد قول المص و لا یجمل الکذب الا انما نقض
 و النقض علیه تعالی محال و قال فی شرح قول المص و لا یجمل غیره یطلق الاتحاد علی ثلثه اخبار الاول
 ان یصیر شیء بعینه شیئا آخر و هذا محال مطلقا سواء کان فی الواجب تعالی او فی غیره و الثاني
 ان یضم الیه شیء فیحصل منه حقیقه واحده بحيث یكون المجموع شخصا واحدا آخر کما یقول صار الزمان
 ظلما و الثالث ان یصیر شیء آخر بطریق استحاله فی جوهره او عرضیه کما یقال صار الماء هواء
 او صار الزمان بیضا و السود و الکلی فی حق تعالی و قال فی شرح قوله یجوز ان یجوز هو الممكن
 المستثنی عن المحل او هو المتجر بالذات و هو تعالی منزله عن الامکان و التیجوز فی شرح قوله
 و لا یعرض لان العرض محتاج الی المحل المقوم له الواجب یستغنی عن غیره و فی شرح قوله لا یسأل عن الجسم

مربط محتاج الی الجز فلا یكون واجبا فی شرح قوله ولا فی حیز و جهة لانها من خواص الاجسام الجسمانیة
 و فی شرح قوله ولا یشار الیه یهنا و هناك لا یصح علیه حركه و الانتقال لما سبق انتهى و کذا فی غیره من
 الكتب الکلامیه ظاهر است که مراد از محال بودن اتحاد و جوهریت عرضیت و جسمیت و تجزیه
 و ذی جهت بودن اوسحانه و عدم صحت حرکت انتقال بر اوسحانه امتناع ذاتی این تقایص است
 نه امتناع بالیغرو وجه امتناع جمله تقایص در ذات حقه قدسه این است که ذات حقه واجب
 بالذات است و مباین بالذات است ذوات و هیات ممکنه و خواص ممکنات را و از
 اتصاف با آنچه از خصایص ممکنات است بالذات آبی است پس فرض اتصاف ذات
 حقه اجبه بخواص ممکنات و حوادث و اتحاد آن بذوات ممکنات فرض اجتماع امکان و وجوب
 است در آن و اجتماع و وجوب ذاتی و امکان ذاتی در ذات حقه متنع بالذات است پس
 مصداق اینهمه که مجمع و وجوب ذاتی و امکان است محال بالذات است این احمق جاهل
 از امتناع ذاتی مصداق اتصاف اوسحانه بتقایص غافل بوده در غفومات اشتراعیه
 و نه کلام رانده باقتضای جمالت و ضلالت برای اثبات امکان اتصاف اوسحانه
 بتقایص و خیالی قبیح و فواحش و قمار خیز و خاک مذلت بسر خود بخت و دروغا کما افتاد
 و عقل و دین خود بر باد داد و با اینهمه سعی او بجای نرسید و خاسر و خائب برگردید خسر دنیا و الا
 ذلک هو الخسران المبین فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین قال لا اله الا
 الخائب اکنون باید دانست که از کلمه کل ممکن بالذات متعلق القدره صفات کمالی و اقصا
 بآن و اتصاف بمقالات آنهاست متنع است چه مخلص نیست از قول بعد و در صفات
 کمالی بطریق ایجاب بر تقدیر زیادت صفات زیرا که بر تقدیر زیادت صفات قیل بوجوب
 ذاتی آنها متصور نیست که ذاتی توحید است و نیز بسبب احتیاج آنها بموصوف محل صلاحیت و وجوب
 ذاتی ندارند زیرا که انکار احتیاج آنها بموصوف مکابره صرف است پس ممکن بالذات خواهند
 بود و عدم تعلق صدور آنها بقدرت ظاهر است زیرا که معنی قدرت نزد متکلیف صحت فعل ترک است

در جواب
 کاشفیه و کلام
 خائب نا امید
 خائب خفته نا امید
 سر دیار خفته
 زبان خاشاک
 و کاف و ناسپاس
 سر دیار خفته
 جملات و
 در توحید و التمسک

پس قول بایجاب در صد و آنما لازم آمد و از کلیه مذکور استثنی خواهند بود و همچنین اتصاف بنقایص
که مقابلات صفات کمالی اند با وجود امکان ذاتی این صفات متعلق قدرت نیست و حضرت
باری تعالی و شأنه لا متناهی بالنظر الیه تعالی شأنه و در غیر حضرت واجب الوجود تعالی شأنه از ممکنات
متعلق القدرة است که با ظاهر و اگر گفته شود که قول بصدور بایجاب مذکور فلاسفه
است جوابش را اینکه فلاسفه در صد و عقوباتی که مبانیات اند و منفصلات قایل بایجاب اند و در
صفات که قایم بغیر اند و محققین تکلیف در صد و منفصلات قایل بایجاب نیستند بلکه در صد و
صفات بر تقدیر زیاده فاخر قاصر شرح عقاید جلالی است انت تعلم ان هذا ساق الی القول
بکونه تعالی فاعلا موجبا لتکم الصفات اذ باجبا دها بالا اختیار غیر متصور و لا محذور رفیع جیست که نه
تخصیصا للقاعدة العقلیة كما توهم لان القاعدة لا تشملها و لو سلم فالعقل یخصص القاعدة كما یخصص الحكم
بزیادة الوجود و لا یشتخص سائر الصفات الکمالیة علی المہیات الا الواجب تعالی حیث ما تقرر عند
الحکما را انتی و از کلیه کل ممکن بالذات حادث نیز صفات کمالی استثنی اند لکن بعض محققین موضوع
این کلیه ابدی و مقید کرده اند کل ممکن بسوق بالقصد و الاختیار فحوادث کما و صفات کمالی بتقدیر
زیادت چون صد و آنما بایجاب است بسوق بقصد و اختیار نشدند و همچنین اعدام صلیه شئی از این کلیه نه
خلاصه کلام و فذلک مراد آنکه حاشی از نفی قدرت او سبحانه بر تمتعات ذاتیه و حاشی از امکان ذاتی اتصاف
بنقایص و اعتقاد با تنوع ذاتی آن چنانکه معتزلی است با هم تماشای و تہدشی است و در
قاذورات اشتراکات و ناشی است از سوء استقراء و فنون فلسفه و فساد اعتقاد
است در اصول اسلامیة کما مر تفصیله اقول اکنون باید دانست که در سلسله صفات
کمالیه حضرت واجب الوجود سبحانه اختلاف است معتزله و فلاسفه و حضرات صوفیه کرام
و محققین تکلیف صفات کمالیه را عین ذات میدانند و عامه تکلیف صفات کمالیه را غیر ذات
حقه اعتقاد می کنند و عامه اشاعره می گویند که صفات او سبحانه نه عین اویند و نه غیر اویند
و حال این سلسله آن است که در شرح عقاید جلالی می گویند اعلم ان سلسله زیاده الصفات

وعدم زیا و تمایلیست من الاصول التي تتعلق بها تكفير احد الطرفين وقد سمعت بعض الاصفياء
 انه قال عندي ان زيادة الصفات وعدم زيا و تما مما لا يدرك بالكشف و من اسنده
 الى الكشف فانما تراى له ما كان غالباً على اعتقاده بحسب النظر الفكري ولا ارى باساً في
 اعتقاد احد طرفي النفي والاثبات في هذه المسئلة انتهى قال في شرح المواقف و علم
 ان قولهم اى قول مشدداً في الصفة مع الموصوف و في الجزر مع الكل لا هو ولا غيره مما استبعده
 الجمهور جداً فانه اثبات للواسطة بين النفي والاثبات اذا غيرت سيا وى نفي العينة وكل ما ليس بعين
 فهو غير كما ان كل ما هو غير فليس بعين منهم من اعتذر عن ذلك بانه نزاع لفظي لا يتعلق به بامر معنوي
 وذلك ان هو اخصصوا لفظ الغير بان صطلحو على ان الغير من لا يجوز الانفكاك بينهما وعلى هذا
 فالشيء باقيا س الى آخره لا يكون عيناً ولا غير او اذا جرى لفظ الغير على معناه المشهور بالانحصار
 فكل شيء بالقياس الى الآخر ما عين واما غير ولا شك انه لا يمنع التسمية بل لكل احد ان يسمى
 معنى شىء باى لفظ اراد و هذا لا اعتدال ليس بمرضى لانهم ذكر واذلك في الاعتقاد واثبتت
 بذات الله تعالى وصفاته فكيف يكون امر لفظياً محضاً متعلقاً بمجرد الاصطلاح مع ان بعضهم قد
 اتصدى للاستدلال عليه الحق انه بحث معنوي وان مرادهم مما ذكره انه لا هو بحسب المفهوم ولا
 غيره بحسب الهوية ومعناه انها متغايران مفهومهما متحدران هوية كما يجب ان يكون الحال كذلك
 في الحكم على ما مر في تحقيق معناه ولما لم يكونوا اى المشايخ قائلين بالوجود والذنب لم يصحوا بكون
 التغاير بين الصفة والموصوف وبين الجزر والكل في الذنب والاتحاد في الخارج كما يصرح به القائلون
 بالوجود والذنب نعم المعلوم المحقق الثبوت فيما بين المحمول والموضوع هو الاتحاد ومن وجه والاختلاف
 من وجه آخر فعبّر عن هذا المعلوم بتلك العبارة التي لا اشعاعاً بها بالوجود والذي اختلف فيه
 و هذا الكلام لا غبار عليه وفيه بحث لان كلام المشايخ في اجزاء غير محمولة كالواحد من عشرة ولهيد
 من زيد كما اور و دواني في تمثيلاتهم وفي صفات هي مبادئ المحمولات كالعلم والقدره والا راده
 لاني المحمولات كالعالم والقادر والمريد والظاهر انهم فهموا من التغاير جواز الانفكاك من الجائزين

فاقد راعی ما قالوا ايضا لما اثبتوا صفات بوجوده قدیمه زایده علی ذاته تعالی لازم کون لقبه
 صفة لغير الله تعالی قد فوه بذلك ايضا لانهم ان يكون تلك الصفات مستندة الى الذات
 اما بالاختیار فيلزم التسلسل فی القدرة والعلم والحیوة والارادة ويزعم ايضا کون الصفات
 حادثة واما بالایجاب فيلزم کونه تعالی موجبا بالذات ولو فی بعض الاشياء فتبر وامن
 هذا بانها انما يكون محتاجة مستندة الى علته اذا كانت مغایرة للذات اتقی وخص الزنقل این
 عبارات این است که قول نبودن صفات کما لیهین ذات حق از ضروریات دین
 نیست اشاعره را دین مسئله طراب است باعث شان بر نفی عنینیت صفات تغایر
 مفهومات صفات با ذات است پس باعث بر نفی غیریت صفات تستییز از استناد و صفات
 سوی ذات حق است و فی دین مسئله این است که مصداق صفات کما لیهین ذات حق
 است بلا زیادة امر علیها و مفایم امتزاجیه صفات عین ذات حق نیستند اگر مراد اشاعره
 این است که صفات نه عین ذات حق اند بحسب المفهوم و نه غیر ذات حق اند بحسب المصداق
 بر این کلام غبار نیست و تکالی برایسان دارد نمی شود و استکمال بال غیر و لقد و قدما و تسلسل
 بر تقدیر استناد قدرت و علم و حیوة و اراده بسوی ذات حق با اختیار و حدوث صفات
 بر این تقدیر و بودن واجب تعالی شان نه موجب بالذات بر تقدیر استناد این صفات
 سوی ذات حق بالایجاب و مستلوب بودن صفات کما لیه از مرتبه ذات حق برایشان
 لازم نخواهد آمد و اگر مراد ایشان این است که صفات قائم اند و نفس الامر ذات
 حق بوجودی مغایر و جو نفس ذات حق ایشان را از محاذیر مذکور گریز نیست و نفی
 غیریت صفات بر این تقدیر معنی ندارد و اتباع اشاعره در هر لفظی که از زبان شان بر آید
 از ضروریات دین نیست مولوی شاه عبدالعزیز که این پلید مرید مریدشان است در رساله
 عقاید نوشته اند صفات نه عین و نه با عنینیت صفات کما لیه بوده گویای این حقیق از حق
 از اصل ماقول اند لیکن ما نیز لا تقدیر تسلیم ریادت صفات کما لیه بر ذات حق کشف فضایل

او ضرورت قول بعینه صفات نبود و الحال برای کشف عوارض و پیشوای او میگویم که این قابل
 میگوید که اتصاف بتقایص که مقابل صفات کمالیه اند با وجود امکان ذاتی این صفات متعلق
 قدرت نیست و حضرت باری تعالی شأنه لا تمنعه بالنظر الیه تعالی شأنه حال آنکه شیخ نجاشی
 که این کشته تیه نادانی باقتضای بی ایمانی او را بعالم ربانی ملقب نموده است اتصاف او
 بسجانه را کذب و دیگر فواحشات و نقایص و خسایش متعلق قدرت او سجانه انکاشته بر آن دلیل
 آورده است در یک رساله میگوید که کذب و سجانه و اتصاف او سجانه باین نقیضه محال
 بالذات نیست چه عقد قضیه غیر مطابقه للواقع و القای آن بر آنکه و انبیا خارج از قدرت الهی
 نیست و الا لازم آمد که قدرت انسانی زیاده تر از قدرت ربانی باشد چه عقد قضیه غیر مطابق
 للواقع و القای آن بر مخالفین و در قدرت اکثر افراد انسانی است آری کذب منافی حکمت است
 پس متنع بالغير است لهذا عدم کذب را از کمالات حضرت حق شمارند و ارجل شأنه بآن مرج می کشند
 بخلاف فرس و حمار که ایشان را کسی بعدم کذب مدح نمیکند و بظاهریست که صفت کمال همین است
 شخصی که قدرت تقلم کلام کاذب میدارد بنا بر رعایت مصلحت و مقتضای حکمت تنزیل از تلوث
 کذب تکلم کلام کاذب نمی نماید بمان شخص مدح میگردد و بسبب عیب کذب اتصاف بجمال
 صدق بخلاف کسیکه لسان او ماؤن شده باشد و تکلم کلام کاذب نمی تواند کرد یا قوت
 متفکره او فاسد شده باشد که عقد قضیه غیر مطابقه للواقع نمیتواند کرد یا شخصی که هرگاه که کلام
 صادق می گوید کلام مذکور از وصاوری گردد و هرگاه که اراده کلم کلام کاذب نمی نماید و از او
 بندی گردد و یا زبان او ماؤن میشود یا کسی دیگر دین او بندی نماید یا حلقوم او را حقه می کشند یا سینه
 چند قهقهه یا صاوت را یاد گرفته است و صلا بر ترکیب قضایای دیگر قدرت نمیدارد و بنا بر این
 کلام کاذب از وصاوری گردد و این اشخاص مذکورین نزد عقلا قابل مدح نیستند بالجمله
 کلام کاذب ترفع عن عیب الکذب و تنزه عن التلوث نه صفات مدح است بنا بر این
 مجاز از تکلم کلام کاذب چگونه از صفات مدح نیست یا مدح بان او دن است از مدح باو

انتمی و دلیل که این لقب به عالم ربانی آورده است در اقصای اوسمانه دیگر فوآتش قبلی و شتاب
 جاری است چه ارتکاب آنها در قدرت اکثر افراد انسانی است پس اگر ارتکاب آن خارج
 از قدرت الهی باشد لازم آید که قدرت انسانی زیاده از قدرت ربانی باشد و صفت کمال
 همین است که شخصی که قدرت بر ارتکاب فوآتش میدارد و بنا بر رعایت مصلحت بمقتضای
 حکمت تنزیها از ثبوت فوآتش ارتکاب آن نمی نماید به شخص مدوح می گردد و سلب عیب ارتکاب
 فوآتش و اقصای کمال عفت بخلاف کسی که قدرت بر ارتکاب آن نداشته باشد یا مانعی
 او را از ارتکاب فوآتش وقت قصد آن باز میدارد و آنکس نزد عقلا قابل مدح نیست بالجمله
 عدم ارتکاب فوآتش تر نفع عیب الفوآتش و تنزیها عن التلوث بهما از صفات مدح است
 و بنا بر عجز از ارتکاب آن بچگونه از صفات مدح نیست یا مدح بآن او دل است از مدح باول
 ازین معلوم شد که کذب و ارتکاب دیگر فوآتش و قبایح نزد مقتدای این سرگردان تیره
 ضلالت تحت قدرت الهی داخل است و نزد این قایل ممکن ذاتی و متمنع بال غیر است و متعلق
 قدرت نیست مقتدای او را بر او بر مقتدای خود فضل این است که او صحت کذب و غیره نقایص بر ذات حق
 اوسمانه تحمیری کند و او را بر مقتدای خود فضل این است که او عدم سبحانه و حدود اوسمانه
 و امکان او و موت او سبحانه و جهل و عجز و عی و صمم و بکاست اوسمانه و تعالی و تجسم و حرکت
 و انتقال و تحمیر و ممکن اوسمانه و غیر ذلک مما لا یتناهی را ممکن ذاتی و متمنع بال غیر و غیره متصل به تعلق
 قدرت الهی میداند پیشوا را من وجه بر پیر و فضل است و پیر و را من وجه بر پیشوا فضل است
 این را غایت رشد توان گفت معلوم نیست که بدانست او خود در اصول اسلامی فساد
 اعتقاد دارد و یا رشد او را در اصول اسلامی فساد اعتقاد بوده است ظاهر امر شد او که مستحق
 لقب عالم ربانی است بدانست او فساد الاعتقاد نبوده باشد ما بطلان اعتقاد این
 قایل بشرح و بسط بیان کرده ایم حاجت اعاده آن نیست اما بطلان عقیدت شیخ او
 ظاهر است چه او خود اعتراف دارد که کذب نقص و عیب است و باین اعتراف قایل است

باینکه کذب اوسجا نه تحت قدرت او داخل است پس این صریح اعتراف است باینکه ناقص
 و معیوب بودن اوسجا نه ممکن و مقدور است و استدلال او باینکه عقد قضیه غیر مطابقت
 للواقع و القای آن بر ملائکه خارج از قدرت الهی نیست عجیب است چه کذب عبارت از
 عقد قضیه غیر مطابق للواقع و القای آن بر مخاطب علی الاطلاق نیست اوسجا نه تعالی در اکثر مقام
 از کلام معجز نظام حکایتیه عن الامام قضا یای کا ذبه مذکور فرموده که قوله سبحانه و قال لئن کفرنا لاتینا
 الساعة بلکنه معنی کذب قایل اخبار او قضیه غیر مطابق للواقع است و لکن خود عجیب نقص است
 و القای کلام کا ذب بر ملائکه و انبیاء عیسی و نقضی دیگر است و قول او والا لازم آمده که قدرت
 انسانی زیاده تر از قدرت ربانی باشد تعجب بر تعجب می افزاید چه از کتاب فوجش قطیعه و
 قبایح شنیعه تحت قدرت انسانی داخل است و تحت قدرت ربانی داخل نیست فعلی ما زعمه
 لازم می آید که قدرت انسانی از قدرت ربانی زاید باشد مگر شاید چنانکه پیرو او التزام بکان
 ذاتی آن میکنند و شداد التزام مقدور بودن آن کرده است و حل شبهه این است که قدرت
 بر اوصاف بصیوب و نقایص و قبایح و فوجش از سمات حدوث و عذفات حوادث است
 اوسجا نه از سمات حدوث فوجش حوادث منزه و متعالی است و قدرت کامله که از صفات
 حضرت باری جلشانه است قدرت است بر ایجا جمیع ممکنات و کون همه کائنات گویا قدرت
 و قسم است یکی قدرت کامله که از اوصاف محضه حضرت باری جلشانه است و دیگری قدرت
 ناقصه که از اوصاف مخلوقات است و قدرت ثانیه نسبت به قدرت اولی مراتب عظیمه
 متناسبه ناقص است پس از وجود قدرت ثانیه در انسان و عدم امکان آن در استحقاق
 سبحانه زیادت قدرت انسانی بر قدرت ربانی لازم نمی آید شیخ این قایل معنی زیادت
 نتوانست نمید زیادت شی برشی آن است که شی اول شتمل باشد بر آنچه شی ثانی بر آن شتمل
 است همه زیادت نخست می بایست که اشتغال قدرت انسانی بر قدرت ربانی باشد
 میرسانید بعد از آن بیان می کرد که قدرت انسانی با وجود اشتغال بر قدرت ربانی بر شتمل

بهم شغل است انگاه تراستی گفت که زیادت قدرت انسانی بر قدرت ربانی لازم می آید
 سبحان الله پیشوای این گشتی بادیه نادانی که لقب شرب عالم ربانی معنی زیادت نتوانست
 دانست و معنی قدرت نتوانست فهمید و بصحت کاذب بودن او سبحان که معنی تخلق قدرت
 او سبحان که کذب است و بصحت القا فرمودن او سبحان که کذب را برانید و ملائکه صریحا و بصحت
 بودن او سبحان که ترکیب فواحش و شایع از روی دلیل آورده خود قایل بوده است
 و با این جهالت و ضلالت در همه مسایل دینی از اصول کلامیه فرع فقهیه اجتهاد میگرد بلکه
 عامیان بازار می را که حرف آشنایم تند مجتهد گردانید و دین اسلام را برهم زد و آنچه
 گمان برده که عدم کذب را برای همین در مدح الهی می شمارند که او سبحان با وجود قدرت
 بر کذب کلام بکلام کاذب نمیفرماید و آن را عبارات مطمئنه کثیره الالفاظ قلیله المعنی برای فریب
 دادن شتی عوام کالانعام که اینچنین یا و ده گوئی و بیو ده گوئی را حسن بیان و بسط تقریری بنامند
 بیان نموده برای بی پیش نیست چه سایر تقدیسات و تنزیهات حضرت کبریائی از عیوب
 و نقایص و قبایح و خسایس و فواحش در محامدا الهیه عدد و داند و در بعضی شنا موعود
 حال آنکه اوصاف او سبحان با نه تحت قدرت داخل نیست که مرید مخلص او آن را ممکن ذاتی
 بلکه ثابت فی مرتبه الذات الاحدیه میداند که با سلی مفضلا غایت مدح الهی همین است که اوصاف
 او سبحان به هیچک عیب و نقص و بهیچ خاصه از خواص ممکنات و حوادث و تجویر عقلی بهم ممکن
 نیست این کمال تقدیس و تنزیه است و تقدس و تنزه او سبحان را از اوصاف کذب بسبب
 عدم امکان اوصاف او بعیوب و نقایص عجز توان گفت چنانکه از عبارت از مفهوم پیشوای عجز
 در انصورت متصور میشد که اوصاف او سبحان به عیب کذب صلیح مقدوریت داشتی چون اوصاف او سبحان به عیب
 کذب ممکن نیست تحت قدرت داخل نیست پس از عدم قدرت بر این اوصاف عجز لازم نمی آید چنانکه از
 عدم قدرت بر سایر تمنعات عجز لازم نمی آید ازین منکشف شد که این بیچاره معنی عجز بهم نمیدانست حال شیخ
 مرثدیان است وای بر حال مرید ستر شد عجب این است که این مرید مرید در عقاید نوشته است

والاصح علیه الحکره والانتقال والتبدل فی ذاته وصفاته ولا البطل ولا الکذب معلوم نیست که معنی
 لا یصح در فهم او چیست اگر معنی لا یکن است لازم می آید که اذقایل باشد بعدم امکان کذب و جهل
 او سبحانه حال آنکه او امکان جهل و عجز او سبحانه بغایت جد جدد و عرق ریز می باشد انست خود با ثبات
 رسانیده و اگر معنی لا یصح متمنع بالغیر است لازم است که حرکت و انتقال او سبحانه و تبدل
 ذات و صفات او سبحانه بدانست او ممکن باشد حال آنکه امکان حرکت و انتقال سبب
 جسمیت و امکان تبدل ذات و صفات بی حدوث متصور نیست در این صورت بدانست
 این مرید جسمیت و حدوث او سبحانه ممکن ذاتی باشد بلکه این مرید مرید را از التزام آن گزین نیست
 چه حرکت او سبحانه و انتقال او سبحانه و تبدل ذات حق و تبدل ذات حق و تبدل صفات کلیات
 و جسمیت او سبحانه و حدوث او سبحانه حصص کلیات ممکنه ذاتیه هستند پس بموجب قاعده
 مقررده اولی محال ممکن ذاتی خواهند بود و شاید او برای حفظ قاعده مقررده خود التزام لازم
 نماید تا آن قاعده از دست نرود و کویمان بر باد نشود بدانست او در التزام لازم محذوری
 نیست مگر محذوری که بدانست او شد محذور است این است که قول او به نبودن اتصاف
 او سبحانه بصفات کمالیه همچنین اتصاف او بتفایض داخل تحت قدرت الهی مخالف
 ارشاد شیخ مرشد است شیخ مرشد او اتصاف او سبحانه را بکذب با وجود اعتراف به بودن
 آن نقص و عیب داخل تحت قدرت میگوید بلکه رسمه متمنعات بالغیر را تحت قدرت الهی
 داخل میداند بلکه همه واجبات بالغیر را که در آن صفات کمالیه او سبحانه بر مذهب عامه تکلیفین
 داخل اند داخل تحت قدرت انکار چه در رسایل خود میگوید که مناط صحت تعلق قدرت الهیه
 امکان ذاتی است و هر ممکن ذاتی در همه اوقات بر جمیع تقدیرات یعنی در وقت وجود و تحلیل
 موجه و موانع عاقله و بر تقدیر و وجوب بالغیر امتناع داخل تحت قدرت الهیه است و همین
 نسبتش به وجبات با موانع انتہی عبارتیه بازمی گوید ازین بیان واضح گردید که دخول شی
 تحت قدرت الهیه منافی امتناع با وجوب او که منظر امور خارجیه باشد نیست بلکه آنچه

منافی اوست و قول آن تحت تکوین و نیز واضح گشت که لزوم محال بر تقدیر وجودی مانع دخول
آن شیئی تحت قدرت الهیه نمیتواند شد زیرا که لزوم محال مانع وجود اوست نه منافی امکان ذاتی
و مناط تعلق قدرت الهیه امکان ذاتی است نه عدم مانع خارجی آری لزوم محال مانع از تعلق
تکوین است انقیاد این هر دو عبارت ظاهر است که بدانست شیخ مرشد اوصاف کمالیه و سبحانه
و الصفات او سبحانه بصفات کمالیه الصفات او سبحانه بقبايح و فواحش و نقایص که بدانست
این مرید مرید همه ممکن ذاتی است تحت قدرت الهیه اخل اند و بدانست این مرید مرید داخل
تحت قدرت الهیه نیست پس بر تخیل شیخ مرشد او که بدانست او عالم ربانی است لازم می آید
و ذلك من شهد الحی ذیر عنده حالا نظر و کلام شیخ مرشد او ضرور است معنی قدرت چنانکه مرید
بیان کرده صحت فعل و ترک است پس اگر علت موجب ممکن ذاتی موجود باشد در وقت وجود علت
موجب آن در عین نسبت اولیة موجب آن تجویز صحت ترکیب یعنی عدم تکوین تجویز صحت تخلف وجود معلول
بالایجاب علیه موجب است و تجویز تخلف معلوم بالایجاب علیه موجب آن بی غفلت از معنی ایجاب معنی علت موجب متصور نیست
پس قول باینکه معلول بالایجاب در وقت وجود علت موجب آن در عین نسبت آن اجابت موجب آن
تحت قدرت الهیه اخل است قول است باینکه تخلف معلول بالایجاب از علت موجب آن در وقت
وجود علت موجب آن در عین نسبت اولیة موجب آن صحیح الفعل و التکرر است پس علت موجب آن
علت موجب آن نیست ازین معلوم شد که آن ایچا ره معنی علت موجب و معنی ایجاب هم نمیدانست
و معنی فعل و ترک که عبارت از تکوین و عدم تکوین است هم نمیدانست چه او میگوید که لزوم محال بر تقدیر وجود
شیئی مانع دخول آن شیئی تحت قدرت الهیه نمیتواند شد زیرا که لزوم محال مانع وجود اوست
نه منافی امکان ذاتی و مناط صحت تعلق قدرت الهیه امکان ذاتی است نه عدم مانع خارجی
آری لزوم محال مانع از تعلق تکوین است بخیاال او نگذاشت که هرگاه که لزوم محال مانع از
تعلق تکوین شد صحت تکوین که عبارت از صحت فعل است متحقق نشد پس تعلق قدرت که بتأثر
از صحت فعل و ترک است چه معنی دارد معلوم شد که آن ایچا ره معنی قدرت یعنی صحت

فعل و ترک هم نمیدانست مثلاً قدرت الهیه حیات الهیه که از صفات کمالیه و سبحانه است و نوزد
 عالم تکلیفین ممکن ذاتی است و ذات حق علت موجب نیست پس حسب اعتقاد و تحت قدرت
 الهیه اخل است و فعل و ترک او در عین بودن او سبحانه علت موجب آن صحیح است با وجود لزوم
 تسلسل پس با اعتقاد او او سبحانه قادر است بر اینکه قادر نباشد و قادر است بر اینکه عاجز نشود و قادر است
 بر اینکه زنده باشد یا مرده شود و موجب حیات با سبحانه و امتناع محضت موت و عجز از جهت لزوم
 محال بر تقدیر وجود آن بدانست او مانع تعلق قدرت الهیه بقدرت الهیه بجز او سبحانه نیست و تعلق
 قدرت مساوی صحت فعل و ترک است اینچنین اعتقاد از صبیان و مجانبین هم متصور نیست از اینجا
 معلوم شد که آن بجا پاره بدانست مرید خودیم معنی قدرت نمیدانست و معنی عیب و کذب نقص
 نمیدانست و معنی زیادت نمیدانست و معنی صحت فعل و ترک نمیدانست و معنی وجوب و علت
 موجب ایجاد نمیدانست و معنی امتناع و مانع و محال نمیدانست این است حال علم عالم
 ربانی و حال ربانی بودنش از این ظاهر است که انقض و معیوب و کاذب بودن او سبحانه
 مقدور و صحیح الفعل و ترک میداند و برای تلقین این عقیده بمریدان خود بر آن دلیل می آرند که
 نظر در کلام مرید که در اینجا کث بیعت او کرده بعد تعلق قدرت الهیه بصفات کمالیه انصاف
 او سبحانه بآنها و با تصافات او سبحانه بنقایص مقابلات آنها بمقدور شد تصریح می نماید می باید
 می باید دانست که این ناکث بیعت حق قبیل این کلام گفته است که انصاف واجب
 الوجود جلشانه بصفات کمالیه احب لذات حضرت باری تعالی است و اما ذات این
 انصاف ای انصاف شی ما بمثل علم حیات مثلاً پس ممکن بالذات است و همچنین انصاف
 حضرت قدوس تعالی شان بنقایص تحیل لذات حضرت واجب الوجود است و متمنع عقلی
 اما ذات این انصاف ای انصاف شی ما پس ممکن بالذات و متحقق الوقوع است و الحال
 اقرار میکنند باینکه از کلیه کل ممکن بالذات متعلق القدره صفات کمالی و انصاف بان
 و انصاف بمقابلات آنها متشنی است الی آخر فالپس در اینجا اعتراض میکند که صفات

کمالیه اتصاف او سبحانه با آنها ممکن بالذات و واجب بالذات است و اتصاف او سبحانه بتفایض
 ممکن بالذات و متعین بالذات است و اول گفته بود که اتصاف شیء با ممکن بالذات است یا اول
 قول او بیوده گزنی بود یا این قول بیوده گزنی است و سابق ازین گذشته است که اعتراف
 او بوجوب صفات کمالیه اتصاف آن لذاته سبحانه و با متعلق اتصاف او بتفایض لذاته سبحانه
 اعتراف است بامکان ذاتی صفات کمالیه اتصاف آن بخصوصه و بامکان اتصاف او
 سبحانه بتفایض بخصوصه و امکان را این قایل از ان از غایت حمل و غبوت او ناشی است حالا
 مبرهن و متیقن شد که شیخ نجفی مرشد این قایل کذب او سبحانه و نقض و محیب بودن او سبحانه
 و قدرت او سبحانه و حیات او سبحانه و دیگر صفات کمالیه او سبحانه و اتصاف او سبحانه
 بهمیه تفایض و فواحش و قبايح را مقدم در وجهی الفعل و التکریم است و تخریر میکرد که
 او سبحانه بر عجز و موت خود و قدرت و حیات خود قادر است و معنی الفاظ هم نمیدانست تا
 با دراک معانی چه رسد و این قایل عدم او سبحانه و حدوث او سبحانه و موت او سبحانه و فسق
 و فحش او سبحانه و جمیعت او تخریر و حرکت و انتقال او سبحانه و کوری و گنگی و جبل و عجز او سبحانه
 را ممکن ذاتی میدانند بلکه ثبوت این تفایض را بذات حق در مرتبه نفس ذات حق متفق میکنند
 باینکه پیرو فتوت شده است معانی و جوب و امکان و امتناع و دیگر الفاظ مستعمله علوم نفییده
 است حالا بحال استوار و آن شیخ نجفی و این مرید مرید در فهم فنون فلسفیه و محال اعتقاد
 او با اصول اسلامی توان برداف و الاستنا فیس حق این است که او سبحانه بر هر ممکن
 ذاتی قادر است قال الاحق الاخرق اقول مدعی در صفات کمالی حضرت واجب الوجود
 تعالی شأنه چه اعتقاد دارد اگر واجب ذاتی میدانند شرک است و اگر ممکن ذاتی میدانند
 تیش اعتقاد می کند و قدرت نزد اهل حق تعالی فعل و ترک است پس چگونه اندک آن را بر
 لازم آمد و نیز تخریر اتصاف حضرت واجب را تعالی شأنه بتفایض او را از انیم شست چه
 تخریر اندک که لازم آمد و نیز تخریر اتصاف بتفایض است و نیز تخریر اتصاف بتفایض علم

الحق متعین
 حقه نادان
 بانه اورا
 اخلاق و
 نادان
 منتفی الرب

از حضرت موصوف جلشانه مستلزم محبل است چه سلب بسید نزد وجود موضوع مستلزم سلب
 عدولی است که لایق علی المنطقی و استثنائی صفات کامله از کلیه خود او را ممکن نیست چه برین
 تقدیر قول باسکان انصاف بقایص هم جایز خواهد بود زیرا که جایز است که ممکن باشد مقدور
 نبود بدون قدرت هم تحقق نیست بطور صفات که الی بخت امتناع لذات واجب متصف
 بصفات که الی تعالی شان پس قول با امتناع ذاتی آن چه لازم است و کسیکه باسکان ذاتی
 آن قایل شده باشد کفر گویند و الا لازم آید بلکه خود قایل مذکور شرک لازم است یا الحاد و اما
 عرف پس قول او که حق این است الخ حق این است که ناسخ این است اقول استنادی
 قایل اند باینکه صفات که الیه عین ذات او سبحانه است تا سلب کمال از مرتبه ذات حقه و اشکال
 او سبحانه بمالیس عینه و قول بودن او سبحانه غیر کامل بذاته و تعدد قدما و تخصیص قاعده کل ممکن بالذات
 مقدور و کل ممکن بالذات حادث چنانکه بر عامه متکلمین لازم می آید لازم نیاید و تقلید عامه متکلمین
 درین سلب ضرورت است که سبق لقله من شرح العقاید العضدیه و چون صفات که الیه عین او سبحانه
 است استناد مظهر صفات که الیه را عین ذات حقه واجب بسید اند و این عین توحید است چه
 برین تقدیر تعدد ما هم لازم نمی آید و عامه متکلمین را از ارتکاب آن گزیر نیست پس قول او اگر واجب
 ذاتی بسید اند شرک است ناشی از غایت غبار و جهل و نادانی دینی ایمانی او است توهم شرک
 بر تقدیر قول بزیادت صفات که الیه بر ذات حقه می تواند شد توهم آن بر تقدیر قول ببعینیت
 صفات جبهیان و مجانبین را هم نمیشود و الا هم شرک بر قایل ببعینیت صفات ناشی از غایت
 جهل و غبار است و استناد مظهر بزیادت صفات که الیه بر ذات حقه قایل نیست و نه
 باسکان و مقدوریت آنها قایل است تا آنچه این قایل در شوق اسکان و مقدوریت صفات
 که الیه وارد کرده است وارد شود باری چاره آن شیخ نجدی بیچاره که مرشد مقتدای این
 آواره است چیست که او خود بزیادت صفات که الیه بر ذات حقه و اسکان ذاتی و مقدوریت
 صفات که الیه قایل است چه قدرت نزد اهل حق صحت فعل و ترک است پس تجویز انفاک

صفات کمالیه از ذات حق بر ولازم است و نیز تجویز اتصاف او سبحانه بنقایص بر ولازم است
 و او میباید که آنرا التزام می کند بلکه بر آن بدانست خود دلایل می آورد که سابق و این قایل را
 باید که چاره خود می کند که او اتصاف او سبحانه را بنقایص قبلیج و فوآتش ممکن ذاتی و متنع لذاته
 سبحانه نمیداند پس صدق سلب نقایص و قبلیج و فوآتش از سبحانه نزد این قایل از مرتبه نفس
 ذات حق که علت موجب آن سلب است متاخر بالذات است پس نزد این قایل صدق ایجابات
 نقایص و قبلیج و فوآتش در مرتبه ذات حق ضروری است ضروری است احتمال ارتفاع انقیضین فیلزم علیه
 اعتقاد و آن سبحانه فی مرتبه نفس ذات حق باطل و عاجز و سبب داعی و هم و اکم و فاسق و فاجر و متعین
 و حادث و متحرک منتقل الی غیر ذلک من النقایص التي لا یتناهی چه اگر در اعتقاد او این ایجابات در
 مرتبه ذات حق صادق نباشد سلب انیمه در مرتبه ذات احدیه صادق باشد پس سلب این همه معلول
 ذات حق نباشد و هو خلوات مذمبه بلکه بر اولای می آید که او سبحانه در مرتبه ذات حق متعده باشی می
 و حوادث غیر متناسبت باشد یعنی اینکه حیوان باشد جمیع انواع آن دنات جمیع انواع آن و حاد
 جمیع انواع آن و همه مقولات جوهر و عرض جمیع الموع آن باشد زیرا که حیوانیت را سبحانه دانسانیت
 او سبحانه و نباتیت او سبحانه و جمادیت او سبحانه و جوهریت او سبحانه و بکذا حصص این معانی مصدریه اند
 و بموجب قاعده مقرر او این همه حصص مخصوصها ممکن بالذات اند زیرا که کلیات آنها ممکن بالذات
 اند و هرگاه که این حصص ممکن بالذات شدند عدم آنها معلول او سبحانه بدانست او خواهد بود پس عدم
 آنها از مرتبه ذات حق متاخر خواهد بود پس انیمه در مرتبه ذات حق متحقق خواهند بود و الا سلب آنها
 در مرتبه ذات حق صادق باشد پس سلب آنها معلول ذات حق نباشد پس ضروری بالذات
 باشد و هو خلوات مذمبه و من وجه آخر این قایل را از التزام صدق ایجابات نقایص و فوآتش قبلیج
 بر او سبحانه در مرتبه ذات حق بنا بر عقاید مقرر خودش گزیر و چاره نیست چه صفات کمالیه
 و اتصاف او سبحانه بصفات کمالیه و عقیدت او ممکن ذاتی است و اتصاف او سبحانه بصفات
 کمالیه و عقیدت او صادق سلب اتصاف بنقایص است و در عقیدت او در بیان اتصاف

بصفات کمالیه و بصفات بقاییه چنانچه ذاتیه است پانچه سابق گفته است و بر آن اقرار
 نموده است و معانی بمبینه ذاتیه در امکان و وجوب امتناع یک حکم دارند چنانکه سابق گفته است
 و صفات کمالیه و اتصاف بصفات کمالیه ممکن و معلول ذات حقه و متاخر از مرتبه ذات حقه اند
 چه او خود گفته است که صفات محتاج بموصوف اند و امکان احتیاج آنها بموصوف مکابره صریحه
 است پس لامحاله از موصوف یعنی ذات حقه متاخر اند پس سلب اتصاف از بقایص لامحاله
 و عقیدت او متاخر از ذات حقه است پس اتصاف او بجهان بقایص لامحاله و عقیده او در
 مرتبه ذات حقه خواهد بود و ضرورت استحاله ارتفاع انقیض بین من وجه آخرین قایل در اینجا میگوید
 که عدم علم از حضرت موصوف جلشانه مستلزم جهل است چه سلب بسیط نزد وجود موضوع مستلزم
 سلب عدولی است که لا ینفی علی المنطقی و در عقیده این قایل علم او بجهان از ذات حقه متاخر است
 پس نزد او در مرتبه ذات حقه سلب بسیط علم است و نزد او سلب بسیط نزد وجود موضوع
 که در اینجا ذات حقه است مستلزم سلب عدولی است و نزد او سلب عدولی علم جهل است
 پس در عقیدت او بجهان را در مرتبه ذات حقه جهل است پس این قایل بحسب قواعد عقاید
 مقرر کرده خود در این اشکائش اشکات یعنی اعتقاد صدق ایجاب به حادث از عواض
 غیر متناهی که او بجهان در مرتبه ذات حقه و در ارتکاب اتصاف او بجهان بهمته تعالیص و عیوب
 و قبایح و فواحش و خسایس مرتبه ذات حقه مبتلعه است و هر چند دست و پامیز نادان همالک
 نمی تواند برآمد که آرا و آن میخورد و منما من عزم اوعید و اینها اگر ازین عقاید باطله که تلجی تواند
 مقرر کرده اوست توبه نمیکند در زمره غاطبین ذوقاً عذاب التحریق داخل است حالانکه
 شنید که عامه حکمین با وجود قایل شدن بزاید صفات کمالیه بر ذات حقه و صدور صفات کمالیه
 از ذات حقه بالا ایجاب گفته اند که او بجهان بر جمیع ممکنات قادر است قال فی العقاید الغضویه
 قادر علی جمیع ممکنات و قال فی شرح المواقیف ان قدرته تم ممکنات ای جمیعها والدلیل
 علیه ان المقتضی القدره هو الذات لوجب استثناء صفاته لانه ذاتیه و لا یصح له ان یقتضی

هو الامكان لان الواجب والامتناع الذاتيين يكملان المقدورية ولبنة الذات الى جميع الممكنات
 على السواء فاذا ثبت قدرته على بعضها ثبت على كلها انتهى قيل ان شرح موقف گفته القدرة القائية
 بذاته تعبر به والامكانات عاونه في ان قيام الحوادث بذاته تعبر به بل لانه وكانت ايضا واقعه امر صاعده عن الذات
 بالقدرة كما مر في هذا المقصد من ان الحادث لا يستند الى المحجب القديم والاتسلسل الحوادث هو طول
 واذا كانت واقعه بالقدرة لازم لتسلسل لان القدرة الاخرى عاونه ايضا اذا المقدر حدوث القدرة
 القايمه بذاته تعالى فيستند الى قدره اخرى فيلزم تسلسل القدرة الى ما لا ينهى وهو ايضا محال انتهى
 وان ارد قول باهمتها فت ان ليس باقائين بزيادت صفات كماله را واجب ذاتي وانريد
 وهو صرح البطالان بانها را از عموم قدرات اوسحانه جميع ممكنات راسته كنند والطاهر هو الشافعي
 ليس از اين قاعده كه اوسحانه بر هر ممكن ذاتي قادر است نزد آنها صفات كماله اوسحانه مستثنى هستند
 واز اين لازم نمي آيد كه اتصاف اوسحانه بنقايلص نزد عامه متكلمين ممكن ذاتي باشد
 بلكه بر هر موصي بلكه بر هر عاقل ايمان با امتناع ذاتي اتصاف اوسحانه بنقايلص واجب ولازم است
 چه صدق سلب اتصاف اوسحانه بنقايلص و قبليج كه همه حوادث اند مرتب نفس ذات احديه است
 وان سلب متاخر ذات احديه مست و صدق اتصاف اوسحانه بصفات كماله نزد عامه
 متكلمين قيام آن صفات بذات حقه بايجاب سحانه است پس صدق اتصاف اوبصفات كماله
 متاخر از مرتبه صدق سلب اتصاف اوسحانه بنقايلص و قبليج است و اگر صدق اين سلب
 از مرتبه ذات احديه متاخر باشد بصدق سلب و در مرتبه ذات احديه لازم آيد والتزام آن
 كنهه است پس قول باسكان ذاتي آن بغير ميكشود و در كتب عقايد تصریح است باینكه نقص
 بر اوسحانه محال است و از ممكنات نیست كما سبق نقله من شرح العقايد العنصرية معلوم نیست
 كه اين قائل كه بهره از فهم ندارد بكد ام ضرورت مخالفت عامه متكلمين روادشته ارتكاب قول
 باسكان ذاتي اتصاف اوسحانه بنقايلص و قبليج و فوجش نموده است ضرورت داعيه او همان
 جهل او است يعني اينكه او فهم کرده است كه هرگاه كه معني مصدري را سوي اوسحانه مضان

کنند آن حصه ممکن ذاتی است و اینکه اتصاف او بجان نه کمال صفات کمالیه مساوی سلب اتصاف
 او بنقایص است و سلب اتصاف او بجان نه بنقایص مساوی اتصاف او بجان نه بصفت کمالیه
 است بنا بر این توهمات باطله او ایمان را بر باد داد و در باب وی ضلالت افتاد و اتبلی باشد انجای
 الا شرک والالهام و نحو ذلک من سوره الفهم و سوره الاعتقاد و از قول این قایل زیرا که عدم علم از
 حضرت موصوف بجان نه مستلزم جمل است چه سلب بسیط نزد وجود موضوع مستلزم سلب
 عدولی است که لا یخفی علی المنطقه جمل او یعنی جمل و معنی عدم بلکه معاد شد او گمان می کند که
 عدم بلکه عبارت از سلب عدولی است که نزد وجود موضوع مساوی سلب بسیط است
 حال آنکه چنین نیست الجبر الیس بعالم و الجبر لا عالم وقت وجود جبر هر دو مساوی اند و الجبر در
 جابل صافی نیست بلکه جمل عبارت است از عدم علم از آنکس که قوت استعداد و عیلم داشته باشد
 و لذا جمل را مقابل علم حادث شمرده اند که سابق نقله من شرح المواقف لابهری تحقیق این معنی
 در او بجان نه بر تقدیر زیادت صفت علم ممکن نیست آری بر قول این جابل لازم می آید که ادب
 ثبوت جمل او بجان نه در مرتبه ذات حقه معتقد باشد زیرا که علم نزد او صفت زایده است و صفت
 محتاج موصوف است که اعتراف به و تاخر محتاج از محتاج الیه ضروری است پس سلب علم
 در مرتبه ذات حقه نزد او ضروری و سلب بسیط و سلب عدولی نزد وجود موضوع مساوی
 اند پس سلب عدولی علم در مرتبه ذات حقه نزد او تحقق است و سلب عدولی علم بدانست این جابل جمل
 است پس ثبوت جمل او بجان نه در مرتبه ذات حقه در عقیدت او بر او لازم است بنا بر علی سلمه تا از تفصیل
 میریزد است که عقیده استاد و نظره که بعینیت صفات کمالیه و اتنلع ذاتی اتصاف او بجان نه
 بنقایص قایل است قصی مراتب توحید و تنزیه او بجان نه است و عقیده این قایل با مکان جوهریت
 و عرضیت تجسم و تجز و اسکان و حدوث و احتیاج او بجان نه و با مکان ذاتی اتصاف او به بنقایص
 و قبلی و فو شس حسب تو اند مختصره خودش از انشای شرک و الحاد است پس ظاهر شد که حق
 چیست و با حق چیست و موجد کیست و ملحد کیست و الله الهادی الی الرشاد و الملم بالصدق

والساد قال الاستاناف وهر چه متنع ذاتی است بسبب عدم صلاح وجود صالح مقدره
نیست عدم حصول قدرت الهی متنعات عقلی را از تصور آنها از صلاح وجود است نه از جهت
عجز او بجانها البیان و بالذات من ذلك اما بیان الصغری فلو جبین اول اینکه قضیه سالبه کلیه ایسه که لاشی
مکن ذاتی بسا و سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکمالات و انما صادق است پس ضرورت
که عکس آن نیز صادق باشد و هو قولنا لاشی من سا و سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکمالات
بمکن ذاتی و اما اما بیان صدق اصل این است که اگر قولنا لاشی من مکن ذاتی با و سیدنا محمد
صلی الله علیه وسلم فی الکمالات و انما صادق نباشد نقیض این صادق باشد ضرورت استحالة الارتفاع
النقیضین و نقیض آن موجب خبرتی مطلقه عامه است و آن قول قابل است بعضی المکن الذاتی
سا و سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکمالات بالافعال ای فی احد الازمنه الثلاثه و این قضیه جزئی
مطلقه عامه کاذب است نزد هر مسلمان و هر گاه اصل صادق باشد عکس آن یقینا صادق باشد
پس ثابت شد که مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کمالات مکن ذاتی نیست پس از دو حال
خالی نیست یا واجب بالذات باشد العیاذ بالله تعالی یا متنع بالذات اول باطل است بالضرورة
پس معین شد که متنع بالذات است و هو المطلوب قال الجول المعقول المعقول قول کل مکن کذا
و بعضی مکن کذا قضیه حقیقیه است چه حکم و آن بر همه یا بر بعض افراد مکن است و وصف عنوانی
مکن بر افراد و چنانچه در حال وجود افراد صادق است بالفعل در حال عدم نیز صادق است
و الا لازم الانقلاب المستیلا چه افراد مکن بالذات اگر در حال عدم مکن بالذات نباشند پس واجب
بالذات باشند یا متنع بالذات و بعد وجودها مکن بالذات پس لزوم انقلاب بین است
و چون افراد معدوم را حکم شامل است حقیقیه خواهد بود پس قول قابل بعضی المکن الذاتی مساوی
سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکمال بالفعل ای فی احد الازمنه الثلاثه اگر خارجیه گرفته شود کاذب
است نزد هر مسلمان لیکن کذب آن بر تقدیر حقیقیه بودنش لازم نیست و منوع است چه کذب
خارجیست لزوم کذب حقیقیه نیست چنانچه کل عتقاوطایر بالفعل خارجیه کاذب است حقیقیه

محمول للموضوع است و در حکمیه سالبه حکم بسلب محمول از موضوع است پس اگر در وجوب حکم ثبوت محمول للموضوع بحسب الخارج و در سالبه حکم بسلب محمول از موضوع بحسب الخارج باشد آن قضیه خارجی است کقولنا زید کاتب و عمر و لیس لکاتب و اگر در وجوب حکم ثبوت محمول بحسب الذهن و در سالبه حکم بسلب محمول از موضوع بحسب ظرف ذهن باشد آن قضیه ذهنیه است و اگر در وجوب حکم ثبوت محمول للموضوع بحسب مطلق نفس الامر باشد و در سالبه حکم بسلب محمول از موضوع بحسب مطلق نفس الامر باشد آن قضیه حقیقه است کقولنا الاربعه زوج و الاربعه لیس بزوج و این هر قسم بر دو قسم است زیرا که اگر حکم باجماع موضوع و محمول یا سلب ان علی البت بالفعل باشد آن را قضیه بتیه گویند و اگر حکم باجماع موضوع و محمول یا سلب آن بر تقدیر انطباق وصف عنوانی بر فرد بر تقدیر تقرر و وجود آن باشد آن را قضیه غیر بتیه گویند پس اقسام قضایا نیز در تحقیق شش اند یکی خارجی بتیه و دیگری خارجی غیر بتیه سیومی ذهنیه بتیه چهارم ذهنیه غیر بتیه پنجم حقیقه بتیه ششم حقیقه غیر بتیه و حاصل این است که اگر در قضیه حکایت از عالم نفس الامر واقع است آن قضیه بتیه است پس اگر حکایت از خصوص ظرف خارج است آن بتیه خارجی است و اگر حکایت از خصوص طرق ذهن است آن بتیه ذهنیه است و اگر حکایت از ظرف مطلق نفس الامر است مع قطع النظر عن خصوص ظرف الخارج و ظرف الذهن آن بتیه حقیقه است و اگر در قضیه حکایت از عالم فرض و تقدیر است آن قضیه غیر بتیه است پس اگر حکایت از عالم تقدیر بحسب خارج است بمعنی آنکه بر تقدیر انطباق وصف عنوانی بر فرد بر تقدیر وجودش در خارج محمول برای آن ثبات از ان سلوب است آن قضیه غیر بتیه خارجی است و اگر حکایت از عالم تقدیر بحسب ذهن است بمعنی آنکه بر تقدیر انطباق وصف عنوانی بر فرد بر تقدیر وجودش در ذهن محمول راتی آن ثبات یا از ان سلوب است آن قضیه غیر بتیه ذهنیه است و اگر حکایت از عالم تقدیر بحسب مطلق عالم نفس الامر است بمعنی آنکه بر تقدیر انطباق وصف عنوانی

بر فرد بر تقدیر وجودش در مطلق نفس الامر مع قطع النظر عن خصوص الخارج و الذی من حول برای آن
 ثابت یا از ان مسلوب است آن قضیه حقیقیه غیر مبتنیه است قال فی الافق البین با حاصله
 ان الحكم بالاتحاد وان كان بحسب حال الموضوع فی الاعیان كانت الحمايه خارجیه وان كان
 بحسب خصوص التقرير والوجود الذی للموضوع كانت ذهنيه وان كان بحسب مطلق التقرر والوجود
 للموضوع مع غل النظر عن خصوصیات الظروف والادعیه من الاعیان والاذیان سمیت
 حقیقیه ثم الحكم فی اعملیه نکان بالاتحاد علی البت سمیت اعملیه مبتنیه وان كان بالفعل علی تقدیر انطباق
 طبعیه العنوان علی فرد و هو انما یحصل بتقرر سلبه للموضوع و وجود ما سمیت حلیه غیر مبتنیه و هی مساقفه
 الصدق لثبوتیه لاجتماع الیه کما یظن انتمی پس مبرهن شد که تقسیم قضیه متوئی خارجیه و ذهنيه
 و حقیقه منوط بوصف عنوانی نیست بلکه تقسیم آن باعتبار محلی عنه است اگر محلی عنه خارج است
 قضیه خارجیه است و اگر ذهن است قضیه ذهنيه است و اگر نفس الامر است قضیه حقیقه است
 وصف عنوانی هر چه باشد و نیز باید دانست که عکس متوئی خارجیه مبتنیه خارجیه مبتنیه است
 و عکس متوئی ذهنيه مبتنیه و ذهنيه مبتنیه است و عکس متوئی حقیقه مبتنیه حقیقه مبتنیه است زیرا که
 مصداق محلی عنه اصل قضیه عکس متوئی آن و در واقع یک است و نقیض موجبیه سالبه
 مبتنیه است و بالعکس نقیض مبتنیه غیر مبتنیه نمی تواند شد زیرا که سلب علی التقدیر منافی ثبوت فی
 نفس الامر مبتنیه نیست و بالعکس و نیز باید دانست که هیچ مفهوم و هیچ مصداق و نفس
 الامر از مواد ثلث یعنی وجوب و امکان و امتناع خالی نیست بعد تمسید این مقدمات میگویم
 که قولنا لا شی من ممکن ذاتی بسا و سیدنا محمد صلی الله علیه آله وسلم فی جمیع الکالات اما لایکلیه
 حقیقه تمیز ائمه است یعنی هیچ ممکن ذاتی مسادی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صفات کمالیه
 و نفس الامر مبتنیه و ائمانیست و این سالبه کلیه حقیقه مبتنیه دایمه صادق است چه اگر این قضیه سالبه
 کلیه حقیقه مبتنیه دایمه صادق نباشد نقیض آن یعنی موجبیه حقیقه مبتنیه مطلقه عامه صادق
 باشد یعنی بعض الممكن الذاتی مساد سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکالات فی نفس الامر مبتنیه

بالفعل ای فی احد الازمنه الثلثة صادق باشد پس لازم است که نفس الامر بمرتبه بالفعل فی
احد الازمنه الثلثة مساوات آنحضرت فی جمیع الکمالات یکس ثابت باشد حال آنکه مساوات
آنحضرت در جمیع کمالات یکجک شئی و نفس الامر بمرتبه فی احد الازمنه الثلثة باتفاق المسلمین ثابت
نیست و اگر بی ایمانی این نقیض را صادق میدانند نشان دهد که فلان شئی و فلان کس را مساوات
آنحضرت در جمیع کمالات و نفس الامر بمرتبه در فلان زمان ثابت است و هرگاه که این نقیض
که موجب برتری حقیقیه مبتیه مطلقه عامه است کاذب شد اصل آن لامحالہ صادق است پس عکس
آن قولنا لا شئی من المساوی سیدنا محمد صلی الله علیه و آله وسلم فی جمیع الکمالات ممکن ذاتی یعنی
نیست یکجک مساوی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در جمیع کمالات ممکن ذاتی و نفس الامر
بمرتبه و ایماناً لامحالہ صادق است و هرچه در نفس الامر بمرتبه و ایماناً ممکن ذاتی نیست یا واجب بالذات
است یا متمنع بالذات اول باطل است بالضرورة قعین الثانی و هو المطلوب این است
حاصل استدلال مالاحالہ بود و گوییم ای این قایل باید شنید که قول او قضیه کلی ممکن کذا و بعض
ممکن کذا قضیه حقیقیه است چه که در آن بر همه یا بعض افراد ممکن است دلالت می کند بر اینکه بدست
او در حقیقیه بودن قضیه بر این است که مفهوم ممکن وصف عنوانی موضوع باشد پس بر قضیه که
وصف عنوانی موضوع آن مفهوم ممکن باشد بدانست او قضیه حقیقیه است حال آنکه در حقیقیه
بودن قضیه بر این است که حکم ثبوت محمول للموضوع یا سلب آن از موضوع بحسب مطلق نفس الامر
باشد پس اگر آن حکم علی البت است آن قضیه حقیقیه مبتیه است و اگر آن حکم بر تقدیر الطباق
وصف عنوانی بر فرد بر تقدیر وجود آن است آن قضیه حقیقیه غیر مبتیه است ازینکه وصف عنوانی
موضوع مفهوم ممکن است یا غیر آن تقسیم قضیه حقیقیه و خارجییه و ذهنیه کار نیست این
جول المقول المقول هنوز معنی حقیقیه نفهیده است قضیه که وصف عنوانی موضوع آن مفهوم
ممکن باشد هر قسم میتواند شد مثلاً قولنا بعض المکن زوج حقیقیه مبتیه است و قولنا
بعض المکن کلی و نسیم قضیه ذهنیه مبتیه است و بعضی ممکن کاتب فی هذا اليوم و بعضی المکن کاتب

بسته شده
عقل
باز درستی
شتر بر
المقول
در یافتن
عقل
و مقول
بافتح
ایضا خلاف
سیدیه
در یافتن
نقض
فندی الارب
و اول المقول
بسته شده

ذلک البیdale الحق البما فی شیء الی ذلک القایل الجاهل قضیه خارجیة مثبتة است و قول او چه
 حکم در آن بر همه یا بر بعض افراد ممکن است استدلالی عجیب است چه اگر حکم بر همه یا بر بعض افراد
 ممکن محمولاتی است که صدایق آن در خارج است آن قضایا خارجیة خواهند بود و اگر محمولاتی
 است که صدایق آن در ذهن است آن قضایا ذهنیه خواهند بود و اگر محمولاتی است که
 که صدایق آن را اختصاصی بطرف خارج یا بطرف ذهن نیست آن قضایا حقیقه خواهند
 بود و اما ذکر ناپس اگر حکم علی البت است قضایا بابتیه خواهند بود و اگر حکم بر تقدیر انطباق طبیعت
 عنوان علی الافراد است آن قضایا غیر بابتیه خواهند بود و تعبیر کردن موضوع قضیه بوصف عنوانی
 ممکن تدرج حقیقیه بودن آن قضیه نیست این نیز با لفظ تا حال معنی قضیه حقیقیه و خارجیة ذهنیه
 نفهمیده است و منشأ غلطی او این است که امکان از معقولات ثانیه بالمعنی العام المستعمل
 فی علم مابعد الطبیعه است و شرح مسلم و قافا صاحب الاقوال المبین نوشته که قضایا معقوله
 از ان معقولات ثانیه قضایا حقیقیه میباشند و مراد از ان این است که آن قضایا که محمولات
 آنها معقولات ثانیه بالمعنی المستعمل فی علم مابعد الطبیعه باشند چون قولنا الانسان موجود
 والا انسان ممکن مثلاً قضایای حقیقیه مثبتیه میباشند زیرا که ثبوت این محمولات را بخصوص وجود
 خارجی موضوع یا بخصوص وجود ذهنی آن علاقه نیست ثبوت این محمولات بحسب مطلق نفس
 الامر است بخلاف معقولات ثانیه بالمعنی الاخص که موضوع فن منطق اند چون کلیه ذاتیه و جنسیه
 و فصلیه که قضایای معقوله از ان بلکه معقولات ثانیه بالمعنی الاخص محمولات آنها باشند
 قضایای ذهنیه میباشند زیرا که ثبوت آن محمولات بحسب خصوص طرف ذهن است این
 جهت سطحی با قضایای غیاوت فهمیده که هر قضیه که وصف عنوانی موضوع آن مضموم ممکن باشد
 قضیه حقیقیه است و قول او وصف عنوانی بر افراد و چنانکه حال وجود افراد صادق است
 بالفعل در حال عدم نیز صادق است به بیان حقیقه بودن قضیه که وصف عنوانی موضوع
 آن ممکن باشد بطبیعی ندارد برای اثبات بودن یا نبودن قضیه حقیقیه یا خارجیة یا ذهنیه یا

اینکه مصداق ثبوت محمول للموضوع چیست آیا مطلق نفس الامر است یا مخصوص طرف خارج
یا مخصوص طرف ذین بکار است این را فهم باستماع قول صاحب الافق البین و شرح مسلم که
تضایای معقوده از معقولات ثلثیه یعنی الاعم تضایای حقیقه اند توهم گوید هر تضایی که در آن
مفهوم ممکن باشد خواه وصف عنوانی موضوع باشد یا محمول تضایی حقیقیه می باشد و معنی قول
آنانان نمیدان توانست و این بجه عقل در این مقام در شتبا هی عظیم دیگر افتاده است بشار
تضاییه می خواهد و آن این است که اطلاق تضایی حقیقیه در اصطلاح مصنفین کتب منطقیه بر سه
گونه آمده است یکی آنکه بعضی مصنفین همچو صاحب شمسیه شارح آن و صاحب تهذیب تضاییه
خارجیه عامه از بقیه و غیر بقیه را تضایی حقیقیه نامیده اند قال فی الشمیة قولنا کل حـ بـ
یستعمل ناره بحسب الحقیقیه و معناه ان کل ما لوجوده کان حـ من الافراد الممكنة فهو بحیث
بوده کان بـ ای کل یا هو لزوم حـ فهو لزوم بـ و تارة بحسب الخارج و معناه کل
حـ فی الخارج سوار کان حال الحكم او قبله او بعده فهو بـ فی الخارج انتهى قال الشارح
الرازی قولنا کل حـ بـ یعتبر تارة بحسب الحقیقیه و لیسیم حین حقیقیه کانهما حقیقیه التضاییه
المستعمل فی العلوم و اخری بحسب الخارج و لیسیم خارجیه والمراد بالخارج الخارج علی المشاعر
اما الاول فمعنی به کل ما لوجوده کان حـ من الافراد الممكنة فهو بحیث لوجوده کان بـ فالحكم فیه
لیس مقصورا علی ما له وجود فی الخارج فقط بل کل ما قدر وجوده سوار کان موجودا فی الخارج او معدوما
فالحکم لیس مقصورا علی افراده الموجوده بل علیا و علی افراده المقدره الوجود و ایضا کقولنا کل
انسان حیوان ثم قال الماتن والفرق بین الاعتبارین ظاهر فانه لو لم یوجد شی من المربعات فی
الخارج یصح ان یقال کل مربع شکل باعتبار الاول دون الثاني ولو لم یوجد شی من الاشکال
فی الخارج الا المربع یصح ان یقال کل شکل مربع باعتبار الثاني دون الاول انتهى و فصله
الشارح فقال قد ظهر کما ممانیا ه ان الحقیقه لا تستدعی وجود الموضوع فی الخارج بل
یحوز ان یکون موجودا فی الخارج وان لا یکون و اذا کان موجودا فی الخارج فالحكم فیه لا یکون

مقصودا على الافراد الخارجية بل يتناوبا والافراد المقدرة الوجودية ومجملات الخارجية فانها
تستدعي وجود الموضوع في الخارج والحكم فيها مقصور على الافراد الخارجية فالموضوع ان لم
يكن موجودا فقد تصدق القضية باعتبار الحقيقة وان الخارج كما اذا لم يكن شي من المربعات موجودا
في الخارج تصدق بحسب الحقيقة كل مربع شكل اى كل مالو وجد كان مربعا فهو بحيث لو وجد
كان شكلا ولا تصدق بحسب الخارج لعدم وجود المربع في الخارج على ما هو المفروض من ان كان
الموضوع موجودا لم يخل اما ان يكون الحكم مقصورا على الافراد الخارجية ويتناوبا ولا لها ولا منسدا
المقدرة فان كان مقصورا على الافراد الخارجية يصدق الكلية الخارجية وكون الكلية الحقيقية كما
اذا انحصر الاشكال في الخارج في المربع فيصدق كل شكل مربع بحسب الخارج وهو ظاهر ولا يصح
بحسب الحقيقة اى لا يصدق كل مالو وجد كان شكلا فهو بحيث لو وجد كان مربعا لصدق قولنا
بعض مالو وجد كان شكلا فهو بحيث لو وجد كان ليس بمربع وان كان الحكم متناوبا والجميع الافراد
الحقيقة والمقدرة فيصدق الكليتان معا لقولنا كل انسان حيوان فان كان يكون بينهما خصوص
وعوم من وجه انتهى وقال في التمهيد لا بد في الموضوعين وجود الموضوع محققا وهى الخارجية
او مقدرها فالحقيقة اذ بينهما فالذي انتهى قال شارحا للقضايا الكلية المقته باعتبار وجود
موضوعها لما شابهت اسماء لان الحكم فيها اما على الموضوع الموجود في الخارج محققا او كل انسان
حيوان بمعنى ان كل انسان موجود في الخارج حيوان في الخارج واما على الموضوع الموجود
في الخارج مقدر او كل انسان حيوان بمعنى ان كل مالو وجد في الخارج كان انسانا فهو على
تقدير وجوده حيوان وهذا الوجود والمقدرا انما اعتبره في الافراد الممكنة لا الممتنعة كافر والاشي
وشريك الباري واما على الموضوع الموجود في الذهن كقولك شريك الباري فتشبع بمعنى
ان كل مالو وجد في الذهن ويفرضه العقل شريك الباري فهو صوف في الذهن بالاتفاق
وهذا انما اعتبره في الموضوعات التي ليست لها افراد ممكنة التحقق في الخارج انتهى ازين
عبارات ظاهرا است كه مصنفين اين كتب ان قضية خارجية را كه حكم در آنها مخصوص بر افراد

خارجیه باشد و مقصور بر افراد موجوده فی الخارج نباشد بلکه متناول باشد افراد مقدرة الوجود فی الخارج
 را حقیقی می نامند و این مصنفان ذکر آن قضا یا مکرده اند که در آنها حکم بر افراد موجوده فی نفس الامر
 مطلقا عام از طرف خارج و طرف ذهن باشد سید علامه میر سید شریف رح برین فرد گذشت
 در حاشیه ششم بتبیین فرموده میفرمایند ان مثل قولنا کل محتج معدوم قضیه لایکن اخذ با خارجیه و ظاهر
 از این افراد الموضوع موجوده فی الخارج محققا و لا حقیقیه اذ لایکن وجود افراد فی الخارج
 و قد اعتبر فی الخارجیه السكان الافراد کما مر اجاب اسی الشارح بان المقصود ضبط القضا یا المستعملة
 فی العلوم فی الاغلب و ما ذکرتم مایستعمل نادرا فلیقتضوا الیه اذ لم یکنهم ادر اجه فی القواعد السهولة
 و منهم من جعل امثال هذه القضا یا ذهنية فقال معنی قولک کل محتج معدوم ان کل مایصدق علیه
 فی الذهن انه محتج فی الخارج یصدق علیه فی الذهن انه معدوم فی الخارج فعمل القضا یا ثلثه
 اقسام حقیقیه متناول الحكم فیها جميع الافراد الخارجیه المحققة و المقدرة و خارجیه متناول الحكم
 فیها الافراد الخارجیه المحققة فقط و ذهنی متناول الافراد الموجوده فی الذهن فقط فالاولی ان یقال
 احوال الاشیاء علی ثلثه اقسام قسم متناول الافراد الذهنیه و الخارجیه المحققة و المقدرة و القسم
 یسمی لوازم المسبات کالوجودیه الاربعه و الفردیه للثلثه و تساوی الزوايا للثلاث للقایمتین
 للثلث و قسم یختص بالموجودی الخارجی کالحركة و السكون و الاضائة و الاحراق و قسم یختص
 بالموجود الذهنی کالکلیة و الجزئیة و الجنسیة و غیره فینبغی ان یعتبر ثلث قضا یا احدىا ما یكون الحكم
 فیها علی جميع افراد الموضوع ذهنیاً کان او خارجیا محققا کان او مقدرا کالقضا یا الهندسیة
 و الحسابیة و سیمى هذه حقیقیة و ثانیها ما یكون الحكم فیها مخصوصا بالافراد و الخارجیه مطلقا محققا
 او مقدرا کالقضا یا الطبیعیة و سیمى هذه قضیه خارجیه ثالثها ما یكون الحكم فیها مخصوصا بالافراد
 الذهنیه و سیمى قضیه ذهنیة کالقضا یا المستعملة فی المنطق انتهى و انیکم از قضیه حقیقیه میر سید شریف علامه
 بیان فرموده اند اطلاق و یکی حقیقیه است و اطلاق سیموی آن است که از افق البیدین نقل کرده شد
 و بحسب آن اطلاق حقیقیه و قسم است یکی بتبیین و یکی غیر بتبیین پس معلوم میست که مراد این مسائل

از قول قضیه کل ممکن که از بعض ممکن که از قضیه حقیقیه الی قوله چون افراد معدوم را حکم شامل است
حقیقیه خواهد بود و حقیقیه کدام اطلاق است اگر مراد از آن خارجیه است که حکم آن مخصوص با افراد
موجوده فی الخارج و مقدره الوجود فی الخارج باشد چنانچه در تندیب اشرح تندیب و تفسیر
و شرح شمس اطلاق حقیقیه بر آن خارجیه آمده است پس تعلیل حقیقیه بودن قضیه که وصف عنوانی
موضوع آن مفهوم ممکن باشد باینکه وصف عنوانی ممکن بر افراد وجودی باشد که در حال وجود افراد صادق
است بالفعل در حال عدم نیز صادق است و باینکه چون افراد معدوم را حکم شامل است
حقیقیه خواهد بود و محض بی معنی است بچند وجه اول اینکه بودن قضیه خارجیه مقدره بوصف عنوانی
موضوع آن منوط نیست دویم اینکه قضیه که وصف عنوانی موضوع آن مفهوم ممکن باشد خارجیه
محققه می تواند شد چنانکه باید گذشت از بودن وصف عنوانی کدام قضیه مفهوم ممکن بودن آن قضیه
خارجیه مقدره لازم نمی آید سوم اینکه بیان صدق وصف عنوانی ممکن بر افراد موجوده و معدوم بالفعل
به بیان بودن قضیه که وصف عنوانی موضوع آن مفهوم ممکن باشد خارجیه مقدره ربطی ندارد
چه در خارجیه مقدره صدق وصف عنوانی بر افراد موضوع آن بالفعل فی نفس الامر شرط
نیست بلکه مفاد آن حکم ثبوت محمول با افراد موضوع بر تقدیر انطباق وصف عنوانی بر آن افراد
و این تاویل خود در مثال حقیقیه بمعنی خارجیه مقدره کل عقار طبر آبروده است و ظاهر
است که وصف عنوانی عقار بالفعل بر یک شئی صادق نیست پس بیان بودن کدام قضیه
حقیقیه بمعنی خارجیه مقدره بیان صدق وصف عنوانی موضوع بر افراد بالفعل فی نفس الامر
ربطی ندارد چهارم اینکه این تاویل شمول وصف عنوانی ممکن بر افراد موجوده و افراد معدوم را بیان
نموده میگوید چون افراد معدوم را حکم شامل است قضیه حقیقیه خواهد بود ازین قول معلوم شد
که بجا برهنه معنی حکم نمیداند وصف عنوانی دیگر است و حکم دیگر باین جهت و بلاوت دخل در
مستقولات یعنی چه بسم اینکه برین شقی یعنی اینکه مراد این تاویل از حقیقه خارجیه باشد که حکم آن
مخصوص با افراد موجوده فی الخارج و مقدره الوجود فی الخارج باشد قول او فیما باینچنانکه

در قضایای هندسیه مانند کل مثلث زوایا هالثث تساوی قایمتین الی قوله چه وجود کره
و خط اعظم مذکور استحیل الوقوع است و زعم شان محض معنی است چه آن تساوی زوایای
ثلث مثلث لازم بهیته مثلث است و حدوث قایمتین در جنب خط مستقیم که دیگر قایم شود
از لوازم بهیته آن است پس این قضایای حقیقه بمعنی خارجیه که حکم آن مخصوص با فرد خارجیه
مطلقا محققه کانت او قدره نیست بلکه آن حقیقه بمعنی آخر است چنانچه میرسد شریف قدس
سره بیان فرموده این قایل در هر دو معنی حقیقه غلط کرده میانه آن هر دو معنی آن باقیست
بی تمیزی فرق دانستن نتوانست ششم نیکم چون در زعم این قایل قضیه کل ممکن کذا و بعض
الممكن کذا حقیقه بمعنی خارجیه است که حکم آن مخصوص با فرد خارجیه مطلقا محققه یا سقوره باشد
از دو حال خالی نیست یا این قایل در صدق این قضیه اسکان وجود افراد محکوم علیها شرط
می کند یا نه بر تقدیر اول قول او با آنکه گفته اند که تحقق آن در خارج متعین بود الی قوله چه وجود آن
کره و خط اعظم مذکور استحیل الوقوع در زعم شان محض لغو است و باطل است و بر تقدیر ثانی
بودن قضیه کل ممکن کذا و بعض الممكن کذا حقیقه معنی این قایل نیست چه برای تقدیر ثلثات
و استحیلات در حکم این حقیقه داخل خواهند بود پس از صدق این حقیقه اسکان مساوی است
صلی الله علیه وسلم در کالات ثابت نتواند شد و اگر مرد این قایل از حقیقه در قول او
قضیه کل ممکن کذا و بعض ممکن کذا قضیه حقیقه الی قوله و چون افراد معدوم را حکم شامل است
حقیقه خواهد بود و قضیه حقیقه است که حکم آن متناول افراد خارجیه و ذمیه محققه و مقدره باشد
چنانکه در کلام میرسد شریف علامه نقول شده بر این تقدیر هم احوال این قایل بمعنی است
اولا از جهت که معتبر در حقیقه باین معنی شمول و تناول محمول افراد خارجیه و ذمیه محققه و مقدره
راست نه شمول وصف عنوانی موضوع پس بیان شمول و صحت عنوانی ممکن افراد موجود و معدوم
را بدعوی حقیقه بودن قضیه کل ممکن کذا و بعض الممكن کذا باطل نیست و بر این تقدیر هم قول او
چون افراد معدوم را حکم شامل است حقیقه خواهد بود و ناشی از جهل او بمعنی حکم و عدم تمیز او

میان حکم و وصف عنوانی و ثانیاً بر این تقدیر قول او کل عقار طایر بالفعل خارجیہ کاذب است
 و حقیقیہ صادق الی قوله ثابت خواهد بود بمعنی است چه قضیه کل عقار طایر بد معنی حقیقی نیست آن
 حقیقی بمعنی خارجی مقدّر و ثانیاً بر این تقدیر قول او و این معنی بر رسائل خوانان منطبق مثل تمذیب
 و تشبیه محقق نیست دلیل جل او بمعنی عبارت تمذیب و تشبیه است زیرا که در تمذیب و تشبیه
 حقیقی اطلاق بد معنی مذکور نیست در تمذیب و تشبیه اطلاق حقیقه بر خارجیہ است که حکم آن
 مخصوص با فرد خارجیہ باشد و بر افراد موجوده فی الخارج مقصور نباشد در اینجا اگر این
 قایل در صدق این حقیقیہ اسکان وجود افراد محکوم علیها شرط میکند قول او با آنکه گفته اند که تحقق
 آن در خارج متعین بودالی قوله چه وجود آن که در خط اعظم مذکور تحیل الوقوع است در زعمشان
 بمعنی است و اگر در صدق این حقیقیہ اسکان وجود افراد محکوم علیها شرط نمیکند حقیقیہ بودن قضیه
 کل ممکن گذاشتن ممکن گذاشتن و می باشد که سابق النفاذ اگر مراد این قایل از حقیقیہ قضیه
 باشد که حکم با تجمیع موضوع و محمول در آن بحسب مطلق تقریر وجود موضوع و نفس الامر بقطع نظر
 از خصوصیات ظروف باشد که فی الواقع البین پس آن حقیقیہ دو قسم است یکی بتبیه و دیگری
 غیر بتبیه اگر مراد از حقیقیہ در اینجا حقیقیہ بتبیه باشد بر این شق اعمی درست است که قضیه محمول
 آن مفهوم ممکن باشد قضیه حقیقیہ بتبیه صادق تواند بود و بودن قضیه که وصف عنوانی موضوع
 آن مفهوم ممکن باشد حقیقیہ بتبیه چنانکه این قایل زعم نموده است که لازم نیست و نیز بر این
 تقدیر قول او لیکن کذب آن بر تقدیر حقیقیہ بودنش لازم نیست و منوع است باطل است
 زیرا که هیچک ممکن را مساوات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و نفس الامر بتبیه احدی لازم نیست
 ثابت نیست چه ثبوت مساوات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و نفس الامر بتبیه بالفعل فی احد
 الامر بتبیه پس الاشیاء یا در ظرف خارج باشد یا در ذہن والادل باطل باعتبار هذا
 التقابل و الثانی صریح البطلان زیرا که مساوات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و کمالات از
 اوصاف ذہنیہ نیست تا ظرف اتصاف آن ذہن باشد و نفس الامر منحصر است در خارج

و در زمین و هرگاه که چکشی بمسادات آنحضرت صلی الله علیه و سلم در کمالات و در خارج و در
 زمین بالفعل فی احد الازمنه متصف نیست چکشی و نفس الامر بمسادات آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم در کمالات و نفس الامر بالفعل متصف نیست پس این حقیقه بتبیین قول القایل
 بعض الممكن الذاتی مساوی سیدنا و شفیعنا صلی الله علیه و سلم فی الکمالات مبتنی فی نفس الامر
 بالفعل ای فی احد الازمنه اثلثه کاذب شد و هرگاه که این حقیقه بتبیین موجب جزئیه مطلقه عامه
 کاذب شد نقیض آن یعنی سالبه کلیه و این حقیقه بتبیین یعنی قولنا لا شیء من الممكن الذاتی بمساوی
 سیدنا محمد صلی الله علیه و سلم فی الکمالات مبتنی فی نفس الامر دائما صادق است پس عکس شود
 آن یعنی قولنا لا شیء من المساوی سیدنا محمد صلی الله علیه و سلم فی الکمالات ممکن ذاتی مبتنی فی نفس
 الامر دائما صادق است مثبت مطلوبنا پذیر برین شق قوله چنانچه کل عقلاء طایفه یعنی است چه
 قضیه فایده کل عقلاء طایفه حقیقه بتبیین نیست آن حقیقه خارجی است و قوله و این معنی برر سایل
 خوانان منطبق مثل تهذیب و تمسیم محض نیست محض یعنی است و در تهذیب و تمسیم حقیقه
 بتبیین ماده صاحب تهذیب و صاحب تمسیم خارجی حقیقه را حقیقه نامیدند و ذکر حقیقه که در
 آن حکم باتحاد موضوع و محمول در آن بحسب مطلق تقریر و وجود موضوع و نفس الامر مقطوع نظر از
 خصوصیت ظروف باشد و فروگذار است کرده اند و هم بر این شق قول او چنانکه در تضایای
 هندسیه الی قوله چه وجود کرده و خطا عظم مذکور استخیل الوقوع است محض بی معنی است چنان
 تضایای حقیقه بتبیین نیستند و بر این شق قول او و چون قول قایل یعنی موجب جزئیه مطلقه عامه
 مذکور الی قوله و هو المطلوب محض باطل و میوه است زیرا که قول قایل بعض الممكن الذاتی
 مساوی سیدنا محمد صلی الله علیه و سلم فی الکمالات بالفعل ای فی احد الازمنه اثلثه علی طریق الحقیقه
 البقیه بلا شبهه چکشی و نفس الامر یعنی در خارج یا در زمین بمسادات آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم در کمالات بالفعل ای فی احد الازمنه اثلثه متصف نیست و هرگاه که این موجب
 جزئیه حقیقه بتبیین مطلقه عامه کاذب است عکس شود آن نیز کاذب است و نقیض آن نیز

لاشی من ممکن ذاتی بمسأ و سیدنا صلی اللہ علیہ وسلم فی الکلمات دائماً الاحماله صادق است
 و هرگاه که این سالبه کلیه حقیقیه بتیه و اتمه صادق است عکس توی آن غنی لاشی من المسأ
 سیدنا صلی اللہ علیہ وسلم فی الکلمات ممکن ذاتی بتیه فی نفس الامر و اما الاحماله صادق است
 و اگر از او از حقیقیه حقیقیه غیر بتیه باشد بر این شق هم کلام این قایل بمعنی است چه از بود و نیست
 عنوانی و موضوعی که این قضیه معلوم ممکن بود و آن قضیه حقیقیه غیر بتیه لازم نیست چنانکه این قایل
 زود نمود و است و نیز بر این شق قایل با اول اعتبار نماید با فعل الی قول طیران او را بالفعل ثابت قوا
 بود بمعنی است هر کل اعتبار طایر خارجی غیر بتیه است نه حقیقیه غیر بتیه و چنین قوله و این معنی بر رسائل
 خوانان منطق مثل تهذیب و تسمیه مخفی نیست بر این شق معنی ندارد چه در تهذیب و تسمیه حقیقیه
 غیر بتیه مذکور نیست در تهذیب و تسمیه خارجی غیر بتیه را حقیقیه نامیده اند و مع هذا کله بر این
 تقدیر مستدل را ضرر و این قایل را منفعته نیست زیرا که حقیقیه غیر بتیه مسأ و شطیه است
 و آن حکایت از نفس الامر نیست حکایت از تقدیر است پس قول قایل بعضی ممکن مسأ و سیدنا
 محمد صلی اللہ علیہ وسلم فی الکلمات بالفعل ای فی احد الازمنه الثلثه مسأ و قول قایل است
 بعضی مالمو و وجد کان ممکن ذاتیاً فهو بحیث لو وجد کان مسأ و سیدنا صلی اللہ علیہ وسلم فی احد الازمنه
 الثلثه المفروضه المقدره و عکس آن یعنی بعضی المسأ و ی ممکن بالفعل مسأ و قول قایل است بعضی
 مالمو و وجد کان مسأ و یا فهو بحیث لو وجد کان ممکن فی احد الازمنه الثلثه المفروضه المقدره و بر تقدیر
 تسلیم سیدنا صلی اللہ علیہ وسلم و قضیه حقیقیه غیر بتیه که حکایت از عالم تقدیر است امکان مسأ و ی و نفس
 الامر لازم نمی آید چنانچه از صدق کلاشی الا ممکن که حقیقیه غیر بتیه حکایت از عالم تقدیر است و مسأ و
 این قول است کلا لو وجد کان لاشیاً فهو بحیث لو وجد کان الا ممکن صدق حمل لاشی بالامکن
 بر موضوع و نفس الامر بالفعل لازم نمی آید با جمله قول این قایل من اوله و آخره بر یکجا اطلاق
 از اطلاقات حقیقیه بمعنی ندارد چه جای آنکه مستدل شده و این قایل منفعته رسائل این نیز با این
 بی آنکه و قول قایل کند و فهمد که چه میگوید چه بر این نشاء می آید هرزه می آید و باید و باید و غیبت و

الحمد لله
الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا
هدايتك ربنا
ولا كنا لنهتدي لولا
هدايتك ربنا
ولا كنا لنهتدي لولا
هدايتك ربنا

وفاش است افتاده عقل و دین را بر باد داد و کما سبق مفصلاً قال الجندی المنحرف
الردوی المنکوح و این قدریم فهمیدنی است که عالم ربانی کی گفته و کجا گفته مساوی ممکن
نمکورد اخل تحت قدرت کامله شده موجود است تا بصدق و وسالیه کلیه دائمه خارجیه بکذب
یکت موجب جزئیه مطلقه عامه خارجیه و عویش ابطال میکند عالم ربانی فرموده که حق تعالی
اگر خواهد بسیار اشغال نمکورد پیدا کند و این نص است در تکیه امثال نمکورد موجود نیست مگر ممکن
است و اخل تحت قدرت کامله و اهل عرفان موافق عالم ربانی تصریح کرده اند چنانکه خواهد
آمد انشاء الله تعالی و ممکن معدوم که مساوی بالفعل شود و بی موجود بالفعل و کسی حکم بدین مسائل
نمکورد تواند بود دیگر بر تقدیر وجود و عدم بدول تفسیه تحقیقیه است مثلاً کسی گوید که عمر و مساوی بالفعل است
بزیاد و عمر و معدوم است پس اگر مراد نیست که اگر عمر و موجود شود پس بر تقدیر وجود و مساوی خواهد
بود صادق است والا کاذب پس ابطال دعوی عالم ربانی متصور نیست تا آنکه دو سالیه
علیه و ائمه حقیقیه صادق و یک موجب جزئیه مطلقه عامه حقیقیه کاذب نباشد در ماده که معترض
قتضای خارجی در آن ذکر کرده و حال آنکه امر بالعکس است زیرا که موجب جزئیه مطلقه عامه
تحقیقیه صادق است و عکس نیز صادق پس هر دو سالیه کلیه و ائمه حقیقیه اصل و عکس کاذب
خواهد بود و حکم التناقض و چون صفوی قیاس قایل باطل است اساس قیاس ادا و پنج برکنه
شد و بنیاد الحاد و سنا سئل گشت اقول اینچنین جاہل بخدی بی ایمان را که عیب و نقص
اوست چنانچه صحیح الفعل و ترک میبایست و باقتضای کج نفی دبی ایمانی بزرگم خود بر آن دلیل
می آرد و در استخفاف بشان حضرت افضل ماسوی الله صلی الله علیه و سلم جد و جد نمود و خلقی
را بیدین گردانید و عوام و موقیه را بر ازرا و نشان آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بزرگان دین
تبشیح نموده و عامه جهال را از تقلید حضرات ائمه مجتهدین برگردانید و علم نقه را را سا از انظار ان
جهال از اعتبار انداخت و جهل او بر تبه بود که معنی کذب و قدرت و کون و غیره توانست نسبت
و معنی شفاعت رسوخ نموده و بر پیوده گویند ما شد و از غایت بی ایمانی سفر زیارت و تطهیر

حرم آمن درین مقدسه را شرک فی العبادۃ انگاشت چنانکه در تقویت الایمان که آن را تقویت الایمان
نامیده است انگاشت عالم ربانی نامیدن از باب اتحاد و زندگه است و چون صدق سالبه کلیه
حقیقیه بتبیه یعنی لاشی من المساوی بسیدنا صلی الله علیه وسلم بکن لاتی فی نفس الامر تبیه و اینما که
عکس سالبه کلیه دایمه حقیقیه بتبیه یعنی لاشی من الممكن الذاتی بمسا و سیدنا صلی الله علیه وسلم فی
نفس الامر تبیه و اما است برین شد سلب اسکان ذاتی در نفس الامر از مساوی آنحضرت
صلی الله علیه وسلم تحقق شد پس قول شیخ نجدی باطل است و حقیقیه تقدیریه حکایت از نفس الامر
نیست بلکه حکایت از عالم تقدیر است و امکان مساوی در عالم تقدیر بر تقدیر تسلیم آن مستلزم
اسکان آن در نفس الامر نیست و معدومی که کسی حکم کند مساوات آن شیء بوجود و بالفعل بر تقدیر وجود
این ممکن بود پس لازم نمی آید و اگر کسی گوید که معدوم است از لا و با و نه و خارجا مساوی نیست و بر
بگیرید بر زیر یاد و صفتی دیگر که اثر آن معدوم ازلی ابدی یا زید و آن صفت متصور نباشد این بهر اعتباری که
گرفته شود کاذب است و چون صدق هر دو سالبه کلیه حقیقیه بتبیه برین گشت قول جابل نجدی باطل و صیقل
و خباوت بلاوت این قایل است جل شد و این مغتری مغتری که تصریح اهل عرفان موافق بی ایمان نجدی برای زب
دی جمله عوام می نویسند محض افترا می است آن جابل نجدی اهل عرفان را مبتدع و کاف و سحر کننده است و نکاح
اولیای کبار با بتلع و اتفا علی روس الاشهاد و طیقین میکرد و ادرا و اتباع او را بابل عرفان چه کار طرفه
این است که این قایل بر اتباع مستکین در هر باب که متعلق بقایید نباشد جان سید بد در خجالت و بی پرویی
آن جابل نجدی پیروی متکلمین گذشت چه متکلمین قضیه حقیقیه را منکر اند و تا بد کلام نجدی مذکور این طریق
بیشتر خلع شعرا را شعریست هم روادشت پس بر سلمات متکلمین بر تقدیر نازل میگردد گفتگو و ابرامان لا طاعت
قال الواهی السامی اکنون باید شنید که قول و اعتقاد علمای کرام و اولیای عظام چنانکه خواهد آمد
آن است که مساوی و نظیر و مثل خیر البریه و فضل کل خلقه علیه علی آله العترة الطاهرة و التوحید و
عرضه وجود با شستی پوشیده و موجود نشده و در ساحت شهود و شهود و شهود و شهود و شهود و شهود
آباد ملک مقدس است الهی که قوت و استطاعت نامتناهی است و نظیر و مساوی و شهود و شهود و شهود و شهود و شهود و شهود

قال الواهی
السامی
نحوه قول
خواجه نصیر
الدین

الوجود است که خانه نشین و دام و غزلت گزین ستدام ملک عدم است زیرا که از اجزای شریع
 بر تقدیر منجین قدر ثبات است که حضرت خاتم النبیین سید المرسلین شفیع المذنبین علیه الصلوة
 و التیمات من حضرت رب العالمین جلّت قدرته خیر البریات و افضل المخلوقات اند و از لوازم
 آن عدم خلق و ایجاد مساوی و افضل از آن حضرت است صلی الله علیه و سلم نه عدم امکان افتی
 پس علم و اراده قدیم بعد مساوی و افضل مذکورین متعلق شده آنها را استحیل الوجود دیگر دانیده
 لیکن امتناعی و استحالته که بنا بر تعلق علم اراده آنی بعد شئی یا خلاف شئی می باشد موجب عدم
 مقدوریت وجود آن شئی سبب شریعت چه جامع عدم مقدوریت و وجود نیست حضرت و حسب الوجود و عدم
 و شریعت عقایدی است و لا یكلف العبد بالیس فی وسع سوار کان متمتعاً فی نفس الامر علی کماله
 و اما ما یستثنی بنا علی ان الله تعالی علم خلافة و اراده خلافة کایمان الکافر و طاعت العاصی فلا نزاع فی
 وقوع التکلیف بیکونه مقدور و مکلف بالنظر الی نفسه ثم عدم التکلیف بالیس فی وسع
 متفق علیه لقوله تعالی لا یكلف الله نفساً الا و سعه و الا امری قوله تعالی ما انبئونی باسما
 هو کلام للتبجیر و ان التکلیف قوله تعالی حکایت مریدان و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به لیس المراد
 بالتحمیل به التکلیف بل ایصال الی اطاق من العواض الیهیم و انما النزاع فی الجواز و منع
 المتعذر بنا علی القبح العقلي و جوزه الاشعری لانه لا یجوز من الله شئی و قد یتمیز بقوله تعالی
 لا یكلف الله نفساً الا و سعه علی نفی الجواز و تقریر و انه لو کان جایز الم لازم من فرض وقوعه
 محال ضرورة ان استحالته لازم بوجوب استحالة الملزوم لکنه لو وقع لزوم کذب کلامه العبد
 و هو محال و هذه نکته فی بیان استحالة کل ما تعلق علم الله تعالی و ارادته و اذ احتیاره لعدم وقوعه
 و علمها انما لا نسلم ان کل ما یكون ممکن فی نفس لا یزیم من فرض وقوعه محال و انما وجب ذلك
 لو لم یعرض الا امتناع بالغير اترسی ان الله تعالی لما اوجد العالم بقدرته و انتیازه مقدوره
 ممکن فی نفسه مع انه یزیم من فرض وقوعه تخلف العلول عن العلة السامیه و هو محال و انما
 ان الممكن لا یزیم بغيره و توجیه ما یل بالنظر الی ذاته و اما بالنظر الی امره و انما یل بالنظر الی

لایستلزم المحال انتهى و در دیگر کتب کلامیه و کتب متأخرین در اصول فقه زیاده از این تحقیق
 است که لایتنفی علی العلماء اقول بل اکنون باید شنید که اعتقاد علمای کرام و ادویای خفام
 و کافه اهل اسلام آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم انشئل ممکنات و افضل ماسوی الله
 سبحانه اند و مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم که مصداق اجتماع النقیضین است و وجود
 آن مستلزم عدم آنست تحیل بالذات است و بودن آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 خاتم النبیین که نبض قرآنی و اجتماع کافه اهل اسلام محقق است بر امتناع ذاتی مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات اقوام بر این است که سیاتی انشاء الله تعالی
 عظیم پس هر چه این غبی غوی میگوید بزرگ و نهایی است خارج از بحث سنده و از تکلیف
 بالمحال یا عدم جو از آن بطبی باین مقام ندارد و این سفاس لباس باید انیکه عوام و جهل او را
 از عدم و علم شمارند عبارت شرح عقاید شریقی که منتبای بهمت او است نقل کرده است
 و بجوابی بطبی نزد اولی الافهام موجب انفصال است و از پایان عبارت منقول یعنی قوا
 و الحاصل ان الممكن لایزمن فرض وقوعه محال بالنظر الی ذاته و اما بالنظر الی امر زاید علی نفسه
 فلا تلزم انه لایستلزم المحال مبرهن است که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و کمالات
 ممکن نیست زیرا که از فرض وقوع آن محال بالنظر الی ذاته لازم می آید چه اگر مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در کمالات واقع شود یا متصف بآن کمالات باشد یا نه باشد علی الثانی
 لازم است که مساوی در کمالات بر فرض وقوع آن مساوی در کمالات نباشد و علی
 الاول لازم است که آن مساوی سید ولد آدم باشد آدم و من سواه تحت لونی او باشند
 و او اول من بشیق عند الارض و اول شافع و اول شفیع و اول من یحک خلق الجنة و اکرم الاولین
 و الآخرین علی الله و خاتم النبیین یعنی آخرین همه انبیا و امام النبیین و صاحب شفاعت هم قایم
 مقام کثیر او قایم آن مقام نباشد و نایل درجه که سوائی یک کس دیگری نایل آن مقام
 نتواند بود و باشد و چون اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفات بر این اقتدیر

مسلم است لازم است که آن مساوی متصف باین صفات نباشد پس برین تقدیر لازم است که
آن مساوی مساوی باشد و نباشد فعلی تقدیر برین از فرض وقوع مساوی نظر بنفس معنی مسا
بودنش مساوی و لا مساوی که معدوق اجتماع النقیضین و محال بالذات است لازم می آید
پس مساوی ممکن تواند بود و لان الممكن لا یلزم من فرض وقوعه محال بالنظر الی ذاته بخلاف عدم عقل
اول که نزد فلاسفه معلول اول او سبحانه بالایجاب است و عدم او مستلزم عدم او سبحانه نزد فلاسفه
است چه عدم عقل اول بالنظر الی نفس ذاته مستلزم محال نیست مستلزم او محال بالذات
این نظر امتناع تخلف معلول موجب از علت موجب است و نیاز سخن فی نفس صدق مساوی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم فی الکلمات المذكوره مستلزم آن است که مساوی مساوی نباشد و هر چه
وجود آن مستلزم عدم آن باشد محال بالذات است مقام تعجب این است این مذاق سزا
نفاق براتی خدع عوام و جهل آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بجهت خاتم النبیین سید المرسلین
شفیع المنین منعت کرده تا عوام جمله کسان بزند که او را مؤمنین مخلصین است والا او را مؤمن
خاتم النبیین و سید المرسلین و شفیع المنین تباهل و غافل یا از ان تعجابل و متغافل است
و اگر از فهم و ایمان بهره داشتی دانستی که بر نشدیر امکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم و غیره
و قوع آن مساوی مفروض الوفور رخ داخل عدم النبیین و عموم المرسلین باشد بر این شکی
آن مساوی منقول و مفصل نایه فواء بود : خاتم النبیین و نه سید المرسلین پس مساوی نتواند
و اگر داخل عموم النبیین و عموم المرسلین نباشد بر فرض وقوع آن در جمله نبیین و مرسلین نباشد
پس آن مساوی مفروض الوقوع مساوی نتواند بود فعلی شکی نیست مساوی مفروض الوقوع مساوی
نتواند بود و چون مستلزم عدم آن است پس امتناع بالذات است و نیز بر تقدیر امکان مساوی
آنحضرت صلی الله علیه و سلم و فرض وقوع آن او سید المرسلین باشد بر این شکی لازم است که
بر این تقدیر آنحضرت سید المرسلین نباشد العیاذ بالله زیرا که المرسلین جمیع محال بالذات است
است و معنی سید المرسلین از سایر مرسلین است و متع از سایر مرسلین لا محاله یک مرسل است

و در مثل سید المرسلین بتواند بود بر این شق آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی آن مساوی مقرر
 الوقوع نباشد پس آن مساوی مفروض الوقوع مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد
 و بآن مساوی سید المرسلین نباشد پس مساوی نباشد و علی الشکی و چه آن مستلزم عدم
 آنست و هر چه وجود آن مستلزم عدم آنست متنع بالذات است و همچنین انبیین جمع علی باللام و متفرق است
 یعنی خاتم النبیین آخرین همه انبیا است و آخرین همه انبیا الا جماله یک نبی است و کس آخرین همه انبیا
 نتواند بود پس آن مساوی مفروض الوقوع یا خاتم النبیین یعنی آخرین همه انبیا نباشد این شق لازم
 است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین یعنی آخرین همه انبیا نباشد و بالاین شق
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی آن مساوی مفروض الوقوع نباشد پس آن مساوی مفروض
 الوقوع مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد یا آن مساوی خاتم النبیین یعنی آخرین همه انبیا
 نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد و علی الشکی و چه وجود آن مستلزم عدم آنست
 و هر چه وجود آن مستلزم عدم آنست متنع بالذات است اگر این امر قریب ایمان بهر دو فهم
 و ایمان و کشتی بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم سید المرسلین و خاتم النبیین و تسبیح آوردن
 و پیروی آن جابل بخدی و تصحیح خرافات معینی او و قرینیه های عقلی و این خود در اتماع او
 نباشتی و خود را در طلب علوم سطحیت و ناهمی رسوالت ساختی امانت کردنش آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم را شایسته الذنوب بنای آن بر لفاق او ظاهر است چه اعتقاد او در باب شفاعت همان
 است که مقتضای او در تقویت ایمان که آثار تقویت ایمان نامیده است و بدان که در هر است
 رجال آن بیان در فطاعت و شجاعت از گشت داشتند شخصی است قال الاستاذ
 وجه ثانی این است که قول باسکان شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد
 قول باسکان اجتماع نفیضین است و هو باطل قال الحق الحق اتحاد و عینیت میان
 هر دو قول باطل بالبداهته است خواه توان معنی صد کرد یا نه خواه معنی بقول چه بر تقدیر معنی صد گفت
 قول افرادش با فرد و جمعی است افراد و جمعی یا هم تبیین می باشند که تقریبی منقسم پس هر دو با هم تبیین

له حق گفت
 مردم در این
 گروه را در میان
 انبیین و پیغمبران
 و اولاد
 و اولاد

خواهند بود فلین الحکل والاتحاد ویر تقدیر ثانی حاصل قول اول چنین باشد شخصی که برابر باشد
 و بهر کالات ممکن است و حاصل قول ثانی اینکه اجتماع نقیضین ممکن است بنا برین حاصل عدم
 اتحاد میان هر دو قول ظاهر است اگر در آنست که قول اول تسلیم قول ثانی است پس اگر لایق قایل تمام
 شود پس تمام ثابت خواهد شد لیکن تسلیم مفید مطلبی نیست چه لزوم اجتماع نقیضین لازم
 نیست بلکه محال بالذات باشد زیرا که لزوم محال بالذات کاهی محال بالغیر ممکن بالذات می باشد
 چنانکه وجود بر تقدیر عدم است لازم اجتماع نقیضین است لهذا ممکن ممکن بالذات است و زیاده
 ازین خواهد بود انشاء الله تعالی اقول بر همه افراد انسانی حتی که بله و صبیان ظاهر و پدید است
 که الفاظ شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کالات باشد متنع ذاتی نیست و همچنین
 سایرین این الفاظ چه این الفاظ با نسبت متلفظین قایل و موجود اند و معانی این الفاظ در افراد
 حاصل و قول ایند و چنانکه اجتماع نقیضین که بر آنند از معنی آنکه با فانیان قایل اند متنع
 بالذات نیست چنانکه بالذات صدق اجتماع نقیضین است یعنی هر چه صادق علیه نقیضان و
 صدق اجتماع نقیضین باشد مستحیل بالذات است پس حاصل کلام تا زمانه الله العالی این است
 که شخصی که صادق برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کالات باشد صادق اجتماع نقیضین
 است یعنی بر آن صادق است اند مساوی و صلی الله علیه وسلم در جمیع کالات و این مساوی
 که صلی الله علیه وسلم در جمیع کالات و صادق اجتماع نقیضین متنع بالذات است پس
 شخصی که مساوی و برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کالات باشد متنع بالذات است قول
 باسکان شخصی که صادق برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کالات باشد قول است باسکان
 صادق اجتماع نقیضین چه صادق برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کالات
 صادق اجتماع نقیضین است پس اسکان آن اسکان صادق اجتماع نقیضین است
 و امتناع ذاتی صادق اجتماع نقیضین امتناع ذاتی آنست و چون مقصود از عبارت
 مساوی آن و مراد تلفظ الیه بقول قضیه مفاد آن می باشد هر جا که مفاد یک قول مفاد قول

دیگری باشد توان گفت که این قول آن قول است که الفاظ قولین و معانی درستی آن الفاظ متشابه
 باشند مثلاً اگر کسی گوید که قول با کان صدق زید انسان و زید پسر انسان با کان قول است
 با کان اجتماع نقیضین قائم بر آن کسر اعتراض تواند کرد باینکه قول اول شخص دو قضیه مفروضه
 است و قول ثانی شخص آن نسبت پس در میان هر دو قول مذکور خواه قول بمعنی مصدری باشد
 یا بمعنی قول عینیت و اتحاد نیست چه هر عاقل میداند که مدعیان این است که معنادار مکان صدق
 زید انسان و زید پسر انسان معنادار مکان اجتماع نقیضین است نه اتحاد و هر دو معنی
 قول بمعنی مصدری نه اتحاد الفاظ قبوله و نه اتحاد معانی آن الفاظ چنانکه میگوید که دل بودن
 وجود عین مبیات قول است بودن وجود مشتق لفظی حال آنکه هر دو معنی قول بمعنی مصدر
 متغایر اند و الفاظ قولیه باین هر دو قول نیز متغایر اند چنانکه این تمییز که معلوم اول این تمییز تمییز
 است و مقتضای این قایل تعلیم و سفر و طلبیه را بلیت زیارت مزار خلیف الاخوان جناب سید
 الامام علیه از که صلوات الملك المنان الفخار است دادای آداب زیارت آن بارگاه
 خلایق پناه و احترام حرم مکرّم مدینه نوره را در شرکعت فی العبادة شریسته است میگوید آنکه لائق
 عند باریه الحقیقین ان یتعالی بای التبرجانه معدوم وان یتعالی طلبته فی جمیع الاکنه فله ابد حال آنکه
 باین قولین بمعنی مصدری و باین هر دو الفاظ مقوله قولین مذکورین فرق بین است مگر چون اواز
 محسوس بدانست و اعتقاد و اوصاف قولین یک است اعتراضی که این بخدی و این احمق
 پلید باقتضای غیبات و غوایت بکلام استنادی مظهر آورده است بکلام معلّم و فقه مجید که
 شیخ شیخ اوست و ارد است هر چه این قایل معنی کلام شیخ شیخ خود بیان نماید بر همان
 سوال معنی کلام است تا و نه الفهم و از چه بهیوده گویند که قصارای همت بلیدان نا فهم است باز
 که بظاهر است کلام در اسکان الفاظ و معانی و معنی آن نیست کلام در اسکان یا عدم مکان مصدر
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات است و مقصود این است که مصداق آن
 مصداق جمیع انقیضین است و مکان مصداق آن مکان مصداق اجتماع انقیضیه است بحسب

الفاظ این خبر را این گران جان سبک سرای کلام را بر اتحاد هر دو حصه قول یعنی مصدری و اتحاد
 الفاظ مقوله محمول خود و همچو باریان لب کشود و ناسد که در امکان الفاظ و معانی در عین آن کلام
 نیست و ما هر اول قار و ر که به بی الاسام اما اثبات اینکه صدق مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم فی جمیع الکلمات صدق اجتماع انقیضین است ان شاء الله العزیز عنقریب می آید و معلوم
 مایه باری که با تمضای آن اولم یعنی عقل این قابل را فر گرفته است می شود و از اینجا برین شد
 که کلام این قابل همه باریان یعنی است بی هوگی اقتراض او بر اتحاد از آنچه بیان کردیم آشکار شد
 و قول او و اگر مراد آن است که قول اول مستلزم قول ثانی است الی قوله گاهی محال بالغیر و ممکن
 بالذات می باشد بوجه چند یعنی است اول اینکه و دیگر که اگر ذیل قابل یعنی است اما ذنا ظلم الکما
 تمام شود استلزام قول اول قول ثانی را ثابت خواهد شد و قول اول و قول ثانی حسب فهم او یا
 بمعنی مصدریست یا بمعنی مقول علی الاوایعنی کلام او این است که گفتن این الفاظ یعنی امکان شخصی
 که برابر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و جمیع کلمات باشد مستلزم است گفتن این سه لفظ یعنی امکان
 اجتماع انقیضین را و این صریح البطلان است چه گفتن شخصی چند الفاظ مخصوصه را مستلزم گفتن آن
 شخص دیگر الفاظ مخصوصه را نتواند بود گفتن با اختیار گرفته یک گفتن را دیگر گفتن لازم تواند بود
 خواه که امین دلیل تمام شود یا نه و علی الثانی معنی کلاش این است که الفاظ مقوله اول مستلزم الفاظ
 مقوله ثانی است و این هم ظاهر البطلان است چه وجود و قیام لفظی با لفظی مستلزم وجود و قیام لفظی
 و دیگر آن لافظ نیست خواه که امین دلیل تمام شود یا نه و اگر معنی قول اول معنی قول ثانی در قول
 او که قول اول مستلزم قول ثانی است و را بمعنی مصدری قول بمعنی مقول است حصر کردنش بمعنی
 هر دو قول در کلام استناد در معنی مصدری و معنی مقول باطل و همه آنچه سابق گفته لطایل است
 و دیگر اینکه قول او چه لزوم اجتماع انقیضین لازم نیست که محال بالذات باشد گاهی محال
 بالغیر و ممکن بالذات می باشد حسب فهم او محض بمعنی است زیرا که حسب فهم او معنی این کلام
 یا این است که گفتن الفاظ مقوله اول مستلزم گفتن الفاظ مقوله ثانی است یا این است

که الفاظ مقوله اول مستلزم الفاظ مقوله ثانی است و ظاهر است که این شبه لفظ یعنی امکان اجتماع
 انقیضین گفتن این شبه لفظ محال بالذات نیست و اگر مردش این است که وجود ذهنی مفهوم
 مقوله اولین مستلزم وجود ذهنی مفهوم مقوله ثانی است یعنی اینکه وجود ذهنی یعنی مفهوم امکان شخص که
 برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد و حصول این مفهوم در ذهن مستلزم وجود ذهنی
 معنی مفهوم امکان اجتماع انقیضین حصول آن در ذهن است برین تقدیر این کلام صحیح نیست
 چه مفهوم اجتماع انقیضین محال نیست و اگر مردش این است که مصداق قضیه قائله که شخصی که
 برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد این است مستلزم مصداق قضیه قائله است که
 مصداق اجتماع انقیضین ممکن است بر این تقدیر هم کلام او بمعنی است به مصداق شخصی که برابر
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مصداق اجتماع انقیضین است که بر تقدیر وجودش
 بر آن صادق است آنکه مساوی صلی الله علیه وسلم فی جمیع کمالات و لیس مساوی فی جمیع کمالات
 و امکان مصداق مساوی امکان مصداق اجتماع انقیضین است پس مصداق قضیه اولی مصداق
 قضیه ثانی است نه اینکه مصداق قضیه اولی مستلزم مصداق قضیه ثانی است و بنا بر بودن
 مصداق قضیه اولی مصداق قضیه ثانی حکم با تجا و مفاد این هر دو قضیه صحیح است و تغایر عبارت
 در آن قافیه تواند بود و این مقال را باید که بعد تسلیم تمام دلیل که استناد آورده است بیان نماید که
 مصداق قضیه اولی مغایر مصداق قضیه ثانیه و مستلزم آنست تا این کلام اصحیح باشد و حال
 این است که مقتضای دلیل مذکور این است که مصداق علیه المسامی یصدق علیه نه لیس بمسا و
 فامکان مایصدق علیه المسامی امکان مایصدق علیه النقیضان ای آنکه مساوی و مساوی بمسا و
 و مایصدق النقیضان مصداق اجتماع انقیضین و مصداق اجتماع انقیضین محال بالذات
 است نمایصدق علیه آنکه مساوی و متنوع بالذات است این قایل را برای تصحیح این کلام خود لازم
 است بیان اینکه بعد تسلیم تمام دلیل مذکور مایصدق علیه المسامی مایصدق علیه نه لیس بمسا و
 بلکه مایصدق علیه النقیضان و رای مایصدق علیه المسامی است و مایصدق علیه المسامی مستلزم

با صدق علیه النقیضان است و علی التنزّل بعد تسلیم اینکه با صدق علیه المساوی ملزوم صدق اجتماع
 النقیضین است این معنی بیان نماید که از فرض وقوع با صدق علیه المساوی بالنظر الی ذات اجتماع
 النقیضین لازم نیست چه بر تقدیر لزوم اجتماع النقیضین از فرض وقوع آن بالنظر الی ذات
 با صدق علیه المساوی ممکن بالذات نتواند بود که این قایل خود از شرح عقاید نقل کرده است
 ان الممكن لا یزعم من فرض وقوعه محال بالنظر الی ذاته و قیاس است ملزوم مساوی اجتماع النقیضین
 را بر استلزام عدم معلول اول که ممکن است عدم واجب بجا نهد را که منتهی بالذات است نتوان
 کرد چه استلزام عدم معلول اول عدم واجب بجا نهد را بالنظر الی ذات نیست بلکه از جهت علّی
 علیّت است و استلزام وقوع مساوی اجتماع النقیضین را نظر بنفس مساوات و جمیع
 کمالات است نه از جهت امر زاید بنفس مساوات و اگر تنزّل ثانی بر فهم کج این قایل کرده
 شود و گفته آید که تقدیر تمام دلیل وقوع مساوی که استلزام اجتماع النقیضین است
 ممکن بالذات است تا هم مدعای مقتدای این قایل عقیده باطل این جا بل ذایل یعنی مقدور
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باطل سعی او در پی نفی امتناع ذاتی آن
 لا طایل است زیرا که بعد تسلیم استلزام وقوع مساوی اجتماع النقیضین را که محال بالذات
 است این قایل عدم وقوع مساوی را معلول مستند الی العلة الواجبه میدانند لا سیل الی الثانی والا
 این عدم که ممکن است واقع نبودی و علی الاول عدم وقوع آن یا مستند الی العلة الواجبه بالایجاب است
 یا مستند الی العلة الواجبه بالاختیار است ثانی باطل است چه بر این تقدیر رفع این عدم با اختیار فاعل
 واقع فی نفس الامر نتواند شد و چون رفع این عدم ملزوم اجتماع النقیضین است و ملزوم
 الی لازم و نفس الامر واقع نتواند شد لازم است که بر این تقدیر گفته آمد که اجتماع النقیضین
 با اختیار فاعل و نفس الامر واقع نتواند شد و لازم صریح البطلان چنین شد شق اول یعنی اینکه
 عدم وقوع مساوی مستند الی العلة الواجبه بالایجاب است و هر چه مستند الی الواجب
 بالایجاب است متعلق قدرت که عبارت از صحت فعل و ترک است نتواند بود و الاستعداد

الواجب بالاجاب نباشد و این قایل سابق در بحث صفات کمالیه واجب بجهانه تصریح کرده
 است باینکه آنچه مستند الی الواجب بالاجاب است تحت قدرت داخل نیست و اگر ملزوم
 محال بالذات بدانست این قایل مستند الی الواجب بالاختیار تواند شد و در ضرورت قول
 باستناد صفات کمالیه بجهانه الیه بجهانه بالاجاب چه بود پس باین و تو منزل بهمی اورا یکسان است
 و حق همان است که اول بیان کرده ایم که مصداق مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کلمات
 که مصداق اجتماع النقیضین است متنع بالذات است و از اعجاب اعجاب قول او است
 چنانکه وجود زید بر تقدیر عدم او مستلزم اجتماع النقیضین است بعد از امکان بالذات است کسبیکه
 بهره از فهم دارد که از جمله صیغیان باشد پوشیده نیست که مفهوم وجود زید بر تقدیر عدم او یعنی
 معانی و نه بیله این الفاظ و غنوم اجتماع النقیضین از معانی موجوده ذهنی است آن نه محال بالذات
 است و نه مستلزم محال بالذات و در آن هیچ گفتگو نیست اما مصداق وجود زید بر تقدیر
 عدم او و صدق زید موجود است بر تقدیر اینکه زید موجود نیست مصداق اجتماع النقیضین که
 محال بالذات است همین محال بالذات است که مصداق زید موجود است و مصداق زید موجود
 نیست معاً تحقق باشد پس مصداق وجود زید بر تقدیر عدم او مصداق اجتماع النقیضین است
 و محال بالذات است و مفاد وجود زید بر تقدیر عدم او نیز این نیست که زید موجود باشد بر تقدیر
 اینکه موجود نباشد و وجودش مجامع عدم او باشد و همین مفاد اجتماع النقیضین است که الفاظ
 و معانی الفاظ یک نباشد کلام در امکان و امتناع الفاظ و معانی الفاظ نیست پس وجود
 زید بر تقدیر عدم او مستلزم اجتماع النقیضین نیست بلکه وجود زید بر تقدیر عدم او بحسب المصداق
 عین اجتماع النقیضین است که محال بالذات است زیرا که مصداق وجود زید بر تقدیر عدم
 او همین است که زید موجود باشد و نباشد معاً اجتماع النقیضین نیست بلکه بحسب
 المصداق عین اجتماع النقیضین است این قایل بر تفایر الفاظ و معانی الفاظ که ملتهما
 همت و فهم اوست نظر کرده حکم با مستلزام میکند و نمیداند که الفاظ مذکوره و معانی آن

نه محال بالذات و نه مستلزم محال بالذات و وجود زید که ممکن است باین معنی ممکن است که زید با ارتفاع
 عدم او موجود شود نه باین معنی که وجودش کو جامع عدم او باشد ممکن است که آن محال بالذات است
 و این قایل سابق خود گفته است که معنی اجتماع انقیضین متمنع بالذات انقیضان الاجتماع متمنع
 بالذات پس وجود زید که جامع عدم او است متمنع بالذات است و چنان عدم زید که جامع وجود
 او است متمنع بالذات است و اگر بدون وجود زید با عدم او بر تقدیر عدم او و مادی بودن وجود
 زید و عدم او با هم اجتماع انقیضین است یک است این قایل تا حال معنی اجتماع انقیضین
 انقیضیه است تا دیگر مطالب علیه چه رسد قال الاستمنا و مظهره اما بطلان آن ظاهر است
 قال ابنی الا بی اقول چون عینیت و اتحاد میان هر دو قول مذکور صحیح نشد پس بطلان اسکان
 اجتماع انقیضین معترض راسو وی بنماید چه بطلان امری موجب بطلان مغایره خود که علامه
 زید میباید نباشد نیست و بر تقدیر علامه لزوم اگر چه موجب بطلان آن غایب است ولیکن استحاله
 ذاتی لازم و بسبب استحاله ذاتی لزوم نیست که هوالمقرر و بدون استحاله ذاتی شخص مذکور خارج
 از تحت قدرت کامله نباشد و نه انظار اقول چون ثابت شد که مادی صادق سدا و حضرت
 صلی الله علیه و سلم فی جمیع الکالات مصداق اجتماع انقیضین و اصدق علیه نه مسا و لیس
 مسا و است و مصداق اجتماع انقیضین محال بالذات است لامحاله مصداق مساوی محال
 و متمنع بالذات است پس بطلان امکان مصداق اجتماع انقیضین بطلان امکان مصداق مساوی
 است مصداق مساوی که اصدق علیه نه لیس مسا و است عین مصداق اجتماع انقیضین
 است پس بطلان امکان مصداق اجتماع انقیضین بطلان امکان مصداق مساوی است
 و استحاله ذاتی مصداق اجتماع انقیضین استحاله ذاتی مصداق مساوی است و آنچه این قایل
 در اتحاد هر دو قول سابق بهیوده گویند کرده است تفصیح آن سابق توضیح یافته است حاجت
 اعاده آن نیست افاد است اما و اما اینکه قول با مکان شخصی که بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 در جمیع کالات باشد قول با مکان اجتماع انقیضین است قال الغاوی العاوی

در جمیع کالات
 اجتماع انقیضین
 مستلزم محال

در جمیع کالات
 اجتماع انقیضین
 مستلزم محال

اقول در قول سابق بوضوح پیوسته که عینیت استحا و میان هر دو قول غلط است و دلیلش نیز مثبت
 عینیت و اتحاد نیست آری بر تقدیر تائید خود موجب استلزام است و لیکن این پیشینه عرض
 نیست اقول در قول سابق بوضوح پیوسته که انکار بودن مفاد اسکان شخصی که برابر آن حضرت صلی الله
 علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مفاد اسکان اجتماع النقیضین ناشی از غایت غبار و توفانی
 است و دلیل مثبت این است که مصداق مساوی مصداق اجتماع النقیضین است نه مثبت استلزام
 و علی تقدیر التزل استلزام مصداق مساوی مصداق اجتماع النقیضین را با انفرادی ذات مثبت
 استلزام ذاتی مصداق مساوی است افا و استنادی العباد پس میان آن این است
 که اگر فرض کرده شود که شخصی برابر آن حضرت در جمیع کمالات باشد از دو حال خالی نیست یا آن
 شخص خاتم الانبیاء باشد یا آن شخص خاتم الانبیاء نباشد قال لا اخذت الا انما است چون آن
 شخص را در جمیع کمالات برابر فرض کرده آید و نیز خاتمیت بمخلک کمالات است و دلیل وجوب هم پس
 بودن آن شخص خاتم الانبیاء یعنی دارو و حاصلش این باشد که نزدیک عالم فرض کرده گویند یا
 عالم باشد یا جابل و خلافت این کلام بظاهر است شوق اهل متعین تر و دقیق و حاجت بشوق نمانی نه نیست
 چه روزی نمی محال شوق اولی هم می آید چنانچه خود او ذکر کرده اقول چون دعوی است از این است که امکان مصداق
 مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات اسکان مصداق اجتماع النقیضین است
 و دلیل بر این دعوی آنست که اگر مصداق برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات فرض کرده
 شود از دو حال خالی نتواند بود یا او خاتم الانبیاء باشد یا نه باشد بر هر دو تقدیر بر آن صادق است
 اندلیس مساوی و بر دو تقدیر او صادق علیه النقیضان و مصداق اجتماع النقیضین است و این
 بیان بی تردید و تشکیق باینکه آن مساوی مفروض خاتم الانبیاء باشد یا خاتم الانبیاء نباشد صورت
 نمی تواند بست این تردید و تشکیق برای تقریر دلیل بر اینکه مساوی مفروض مصداق اجتماع
 النقیضین است ضروری است این حق بی عقل دعوی را نفهمید و دلیل را نفهمید و حاصل دلیل
 نتوانست فهمید و ندانست که تقریر دلیل متبنی برین تردید است و آنچه گفته که چون آن شخص را

لعل خلف اول
 اخلف گول و
 ج عقل
 منتهی الارب

برابر در جمیع کمالات فرض کرده آید و حاکمیت بخله کمالات است و داخل در جمیع پس نبودن آن شخص
 خاتم الانبیا چه معنی دارد و معنی دلیل است چه بر تقدیر نبودن آن شخص مساوی مفروض خاتم الانبیا بر او
 صادق خواهد آمد نه لیس مساوی پس بر این تقدیر آن مصداق اجتماع انقیضین باشد چنانکه بر
 تقدیر بودنش خاتم الانبیا بر او صادق است آنه لیس مساوی پس بر هر تقدیر او مصداق اجتماع انقیضین
 است و نظیرش این است که مثلا کسی گوید که عمر و مثلا اعلم من له العلم است و زید مساوی او است
 و علم کسی دیگر تجسیم اینکه عمر و اعلم من له العلم است گوید که زید مساوی او است در ابطال قول
 انیس گفته شود که آیا زید اعلم من له العلم است یا نه اگر زید اعلم من له العلم نیست مساوی عمر نه شد
 پس مساوی مفروض مساوی نشد و اگر اعلم من له العلم است عمر و عمرو من اعلم و داخل شد و او
 اعلم من له العلم نشد بر این تقدیر هم زید مساوی عمر نشد پس مساوی مفروض مساوی نشد این
 تردید قبیح نیست برای ابطال قول انیس و اثبات اینکه صدق مفاد قول او صدق عنوان
 متناقضین است این تردید بکار است و حاجت بشق ثانی ازین جهت است که مقصود و اثبات
 این است که مساوی مفروض بر تقدیر مصداق اجتماع انقیضین است این قابل بی تردید
 مقصود استدلال و حاصل استدلال با مقتضای جماعت و ملاذت خود را معارضه پیش آمده خود
 را نیز تحصیل فیضیت می کند و هذا فیله طبعیه و البسلا و قال الاستاذ العالم و علی
 التقدیرین برابر آنحضرت نشد چه اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد بر این تقدیر آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم خاتم الانبیا نباشد العیاذ بالله پس در آن شخص کمالی باشد که در آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 نباشد و لکن کمال خاتم الانبیا پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم برابر آن شخص نباشد و اگر آن شخص
 خاتم الانبیا نباشد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلا شبهه خاتم الانبیا است پس در آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم کمالی یافته شد که در آن شخص بر این تقدیر نیست و موقوف الانبیا پس آن شخص
 برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد فعلی التقدیرین یلزم عدم التمسک و علی تقدیر تحقیق
 پس تحقیق پیوست که در آن شخص که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم جمیع کمالات باشد متناظر

این است که آن شخص برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات نباشد قال الخالف الخالف
 اقول شق اول بر تقدیری است که زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد پس آن شخص خاتم
 الانبیا باشد و شق ثانی بر تقدیر تقدم زمان نبوت آن شخص است که ما هو الظاهر پس گویند چنین گفت
 که اگر زمانه مساوی مذکور شود باشد همان مساوی فقط خاتم باشد و اگر زمانه او مقدم باشد پس
 همان مساوی خاتم نباشد لیکن میگویم که در اینجا احتمال ثالث است که زمان نبوت هر دو متساوی
 یکی باشد و برین تقدیر هر دو برابر خاتم الانبیا باشند چه ممکن است که دو شخص در یک زمان نبی شده
 نبوت ختم می شدند پس هر دو متساوی می شدند درین کمال و علی هذا القیاس سایر کمالات پس
 هیچ محذور لازم نیاید الا آنکه این احتمال ثالث واقع نگشت و عدم وقوع منافائی امکان نیست
 چنانکه ظاهر است پس احتمال ممکن بالذات و متنع بالغير است حاصل آنکه قضیه اگر آن شخص خاتم الانبیا
 باشد الخ اگر کلمه است یعنی بر هر وضع اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم العباد
 باشد خاتم الانبیا نباشد پس کاذب است چه جمله جمیع تقادیر اتحاد زمانه نبوت است برین
 تقدیر هر دو خاتم الانبیا باشند پس این مقدمه که اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد الخ ممنوع خواهد بود
 و اگر برین گرفته شود یعنی گاهی چنین است که اکثر آن شخص خاتم الانبیا باشند الخ پس لزوم محال
 برین وضع خاص است پس برین وضع خاص مستلزم محال محال باشد نه طبیعت مقدم که بودن
 آن شخص خاتم الانبیا است و بر همه تقادیر کلیه شریطه بر بعض وضع که وضع تقارنت زمانه
 هر دو متساوی هر دو خاتم الانبیا خواهند بود و جزیه دیگر که اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد و بر بعض
 تقادیر آنحضرت نیز خاتم الانبیا باشد نیز صادق خواهد بود پس تحلیل که وضع خاص است و غیر
 تخالف زمانه هر دو متساوی است و استحاله وضع خاص بدون استحاله جمیع اوضاع و نحوه
 امتناع بالغير است برای ممکن بالذات و این عین مدعای اهل حق است که مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم متنع بالغير است و ممکن بالذات پس دلیل ثبوت قدرت کامله غیر متحققه
 الوجوه خواهد بود و هو المطلوب و بیانش اینکه دو قوم قرار دادیم یکی خودم بقوم کریم و دیگری شما

عنه خالف
 برای چه چندان
 و در فتنه
 بیک چنانچه
 خالف صاحب
 نقل مثنوی

بقوم شریف در قوم کریم کمالات علم و حفظ قرآن و خوش نویسی و کتابت و شاعریت مثلا متحقق بود
 بوجود و اوصاف او کمالات مذکوره جمله کمالات مزبوره ختم شدند پس زید خاتم کمالات
 گشت و در قوم شریف که نیز کمالات مطوره بودند وجود و کس بعجز و بکرب تقدیم کی بر دیگری
 همه کمالات ختم شدند میگویم که در قوم کریم در ساری زید که خالد نام نهادم بادی تغییر و تبدیل
 اسامی مقدمات دلیل استدلال جاری است چنانکه گفته شود که مساوی زید در جمیع کمالات
 متعین بالذات است چه در صورت اسکان بر تقدیر وجود خاص در آن مساوی وصف خاتم کمالات اگر
 یافته شود و در زید نخواهد بود و اگر وصف مذکور در آن یافته نشود و در زید بلا شبهه است بهر دو
 تقدیر کمالات در یکی یافته شدند و در دیگری پس بر دو متساوی نشدند و وجود فرض
 تساوی هر دو الی آخر اما قال و خافت این کلام ظاهر است زیرا که شق اول اختیار کردیم که آن
 وجود وصف خاتم در آن مساوی است و قول شما که در زید نخواهد بود و منجیح است بلکه بر تقدیر
 وجود مساوی در هر دو وجود خواهد بود چنانکه در قوم شریف در مساوی عمر و که بکر است
 بسبب بودن زمانه هر دو یکی و فرق همین قدر است که عمر دیگر بود و خاتم متساوی هستند و
 قضیه خارجیه و زید و خالد و قضیه حقیقیه و زید خاتم بالفعل در خارج و خالد بر تقدیر وجود
 در زمان زید و این معنی منافی مفهوم حقیقیه نیست چنانکه کل شدت که از آری خاتم را تا خرو
 محضوم را تقدم زمانه لازم است پس اگر مساوی خاتم که خاتم و متاخر از محضوم خواهد بود و موخر
 از زید خاتم یا مقدم از و فرض کنیم محالیکه مذکور است و کلام استدلال لازم می آید زیرا که
 در احتمال اول تاخر در زید و در ثانی تاخر در مساوی یعنی خالد قوت گشت و تاخر لازم خاتم
 است پس وجود ملزوم بدون لازم مفروض گشت و این محال است لهذا استدلال محال
 اجتماع النقیضین نیست لیکن وجود ملزوم بدون لازم که مفروض است او محال است
 فی نفسه بطریق استحاله لازم که اجتماع النقیضین است نه وجود مساوی زید زیرا که جایز است
 که زمانه هر دو متساوی یکی باشد چنانکه در عمر و دیگر در قوم شریف و هیچ محذور لازم نمی آید قول

چون این پدید ناظم در این مقام ناهمی را از حد گذرانیده مارا باید که اول تفصیل دلیل پروازیم بعد از آن
 معالجه بایخویای او سازیم اول باید دانست که او بجانه که آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم
 از جمله ممکنات برگزیده آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بعضی صفات کمال آنچنان بخشیده که احتمال
 اشتراک بین اینین ندارد اثبات آن بدیگری لی سلب آن از آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 و اثبات آن با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بی نفی آن از جمیع من عداه متل نیست پس بعد تسلیم
 اقصاف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بان صفات که لیه تجویر اتصاف دیگری بان صفات تجویر
 اجتماع ثبوت آن صفات با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با سلب ثبوت آن با آنحضرت صلی الله
 علیه و آله وسلم و اجتماع سلب ثبوت آن صفات بغير آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و آله وسلم با ثبوت آن
 صفات بان غیر است پس تجویر اجتماع النقیضین است پس آن غیر که مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه و آله وسلم در آن صفات فرض کرده شود و صدق اجتماع النقیضین است و صدق اجتماع
 النقیضین محال بالذات است هر چه باشد مثلا بسکه صدق ایض و لیس با ایض معا و انسا نیکه
 صدق کاتب و لیس بکاتب معا شخصی که صدق عالم و لیس بعالم معا باشد متنع بالذات است
 پس شخصی که صدق مساوی اصلی الله علیه و آله وسلم فی الکالات است اصدق علیه نه مساوی اصلی الله
 علیه و آله وسلم فی جمیع الکالات و ان لیس مساوی فی الکالات است فهو صدق اجتماع النقیضین فهو
 متنع بالذات و از جمله آن صفات که قمار اشتراک بین اینین ندارند و او بجانه آنحضرت صلی الله
 علیه و آله وسلم را بین ممکنات بان صفات اختصاص بخشیده است خاتم النبیین است که این صفت
 احتمال اشتراک بین اینین ندارد زیرا که انبیین جمع علی اللام اصبع عموم و استخراق است پس متنی
 خاتم النبیین آخرین همه انبیاء یعنی آن نبی که پس همه انبیاء بعوث شود و این صفت بر دوشی صادق
 نتواند شد زیرا که صدق آن بر یکی از آن هر دو نخواهد که آن روی و اهل عموم صفات الیه یعنی
 انبیین باشد و آخرین همه انبیاء نباشد و صدق آن بر رویی نخواهد که آن یکی داخل عموم صفات الیه
 یعنی انبیین باشد و آخرین همه نبیین نباشد پس فرض صدق خاتم النبیین هر دو کس فرض تضاد تضاد

است چه صدق خاتم النبیین بر یکی ازان هر دو بی عدم صدق خاتم النبیین بر دیگری
 محتمل نیست چه خاتم النبیین یعنی آن نبی که متاخر از سایر انبیا مبعوث باشد و سواى یک
 نبی که دین او موبد و ناسخ ادیان و ملت و ناسخ ملل باشد و همه کسان که در عهد او
 یا بعد عهد او باشند است او باشند نتوانند شد بر هر واحد از دو نبی صادق
 نبی تواند شد که او متاخر از سایر انبیا مبعوث است و دین او موبد و ناسخ ادیان است
 و همه کسان که در عهد او یا بعد عهد او باشند است او باشند والا هر یکی ازان
 دو نبی از هر یکی ازان هر دو متاخر مبعوث باشد و دین هر یک ازان هر دو ناسخ دین
 هر یک ازان و هر یک ازان هر دو است هر یک ازان هر دو باشد والا لازم صریح
 الاستحالة و اقصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بصفت خاتم النبیین بمعنی اینکه
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم متاخر از سایر انبیا مبعوث اند و هر کس از تقلیدین که در
 عهد رسالت همد آنجناب صلی الله علیه و سلم بوده اند یا بعد العهد بودند و هستند
 و در عهد رسالت است آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بعد از آنحضرت صلی الله علیه و سلم نبود
 و ناسخ ادیان و ملت او ناسخ ملل قطعی ثابت است قال عز من قائل ما کان محمدا
 ابدا احد من رجالکم و لیکن رسول الله و خاتم النبیین و قال ما ارسلنا
 الا کافه للناس بشیرا و نذیرا فلفظ النبیین که جمع صلی باللام است صیغه عمومیه و هر
 است پس معنی خاتم النبیین آخرین همه انبیا است و قوله کافه للناس نص است بر عموم
 رسالت آنحضرت صلی الله علیه و سلم همه اناسی موجودین عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و بعد از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و آنکه و سلم را و روی فی حدیث معراج صلی الله علیه و سلم
 فقال تبارک و تعالی له ای للنبی صلی الله علیه و سلم فقال اولی آنحضرت ابراهیم علیه السلام
 و عظیمه و ملک عظیمه و حکمت موسی عظیمه و عطیت داود و ملک عظیمه و النبت له اعجدید و
 سخرت له الجبال و عطیت سلیمان ملک عظیمه و سخرت له الجن و الانس و الشیاطین و عطیت

لمکا الانبیاء فی الاخرین بعده و علمت عیسی التوریه و الانجیل و جعلته یبارک الاله و الابن و اعزته
 و امه من الشیطان الرجیم فلم یکن له علیها سبیل فقال له ربہ تعالی قد اتخدتک حبیباً فهو
 مکتوب فی التوریه محمد حبیب الرحمن و ارسلتک الی الناس كافة و جعلت ابنک هم
 الاولون و هم الآخرون و جعلت ابنک الیخو و لهم خطبہ حتی یثمدوا انک عبدی و رسولی
 و جعلتک اول النبیین خلقاً و آخرهم بعثاً و اعطیتک سبعاً من المثانی و لم اعطها نبیاً
 قبلك و اعطیتک خواتیم سورة البقرة من کنیز تحت عرشی لم اعطها نبیاً قبلك و جعلتک فاتحاً دنیا
 انتهی و قال صلی اللہ علیہ وسلم كنت اول الانبیاء فی الخلق و آخرهم فی البعث و کتب عقاید
 شحون اند بانیکه آنحضرت صلی اللہ علیہ آله وسلم خاتم النبیین و آخر الانبیاء اند و انیکم آنجناب
 صلی اللہ علیہ آله و صحابه وسلم مبعوث اند الی الناس كافة بل الی اثنتین كافة بل الی
 خلق كافة و دین آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم موبد و ناسخ او بیان هست غالب کہ مخالف
 ہم بظاہر انکار آن نمند فلما حاجه الی نقل الایات و الاشار الوارده فی هذا الباب اذا
 تمہد بذانقول کہ دعوی ما این است کہ شخصی کہ صدق مساوی آنحضرت صلی اللہ
 علیہ وسلم در جمیع کمالات باشد محتج بالذات هست و بعد تسلیم تصاف آنحضرت صلی اللہ
 علیہ وسلم جمیع کمالات کہ در ذات قدسی صفات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بوده اند
 قل باسکان مصداق مساوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در جمیع کمالات باطل هست و دلیل آن
 این هست کہ اگر مساوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در جمیع کمالات ممکن باشد از وقوع آن نظر الی
 نفس ذاتہ محال لازم ناید حال آنکہ و صدق اجتماع انقضضین هست شخصی کہ مساوی آنحضرت صلی اللہ
 علیہ وسلم در جمیع کمالات باشد اگر موجد فرض کرده شود یا خاتم النبیین باشد یا خاتم النبیین نباشد
 علی الثانی مساوی مفروض مساوی نہ شد پس صدق آید بران انہ مسا و له
 صلی اللہ علیہ آله و صحابه وسلم فی جمیع کمالات و انہ لیس مسا و له صلی اللہ علیہ وسلم
 فی جمیع کمالات فهو صدق اجتماع انقضضین فهو محال بالذات و علی الاول آنحضرت

صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین نباشد معاذ الله زیرا که سابق محقق شده که صفت خاتم
 النبیین احتمال اشتراک بین ثلثین ندارد و برای شوق نیز آن مساوی مفروض مساوی نشد
 فی صدق علیه انه مساوی صلی الله علیه وسلم فی جمیع الکمالات و لیس بمساوی صلی الله علیه و آله
 و سلم فی جمیع الکمالات فهو مصداق اجتماع النقیضین فهو محال بالذات و هم مصداق مساوی
 بر فرض وجودش مصداق انه لیس بمساوی است فوجوده مستلزم لعدم کل ما وجوده مستلزم
 لعدم متنع بالذات و تقریر آخر اگر مصداق مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات
 ممکن باشد بعد فرض وجودش یا در کل عموم النبیین باشد یا نه اگر در کل عموم النبیین باشد
 از جمله سایر انبیا باشد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم آخرین آنهمه است پس لامحاله آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم از ان متاخر بعوث باشد پس مساوی مفروض آخرین انبیا نباشد پس
 مساوی باشد و نباشد و اگر در کل عموم النبیین نباشد پس نبی نباشد پس مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم نباشد پس مساوی باشد و مساوی نباشد و تقریر آخر اگر مصداق مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات ممکن باشد بعد فرض وجودش یا ادالی الناس
 کافی یعنی جمله کسانی که در عهد وجودش و بعد عهد وجودش باشند مرسل باشد یا نه علی الثانی
 او مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشد چه آنحضرت صلی الله علیه وسلم الی الناس کافی یعنی جمله
 کسانی که در عهد وجود با خود آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بعد آن موجود باشند مرسل است
 و بر این تقدیر این صفت مساوی مفروض یافته نشد پس مساوی باشد و مساوی نباشد
 و علی الاول یا آنحضرت صلی الله علیه وسلم است آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عموم الناس
 کافی در کل باشد یا نه اگر در کل باشند آن مساوی مفروض مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم نشد ضرورة عدم تساوی المرسل والمرسل و اگر در کل نباشند عهد آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم از عهد مساوی مفروض متاخر باشد پس آن مساوی خاتم النبیین نباشد
 پس مساوی باشد و نباشد و به تقریر آخر اگر مصداق مساوی آنحضرت صلی الله

علیه وسلم ممکن باشد بعد فرض وجودش او با عموم الناس کافه فی قوله سبحانه واما اسلمک
 الا کافه للناس دال باشد یا نه اگر دال باشد او از است آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 باشد پس مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس مساوی باشد و نباشد
 و اگر دال نباشد وجود مفروض آن قبل عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس او خاتم
 النبیین نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس مساوی باشد
 و نباشد فعلی التقادیر آن مساوی مفروض مصداق اجتماع النقیضین است و مصداق
 اجتماع النقیضین محال بالذات است پس آن محال بالذات است و هو المطلوب
 و به تقریر آخر اگر مصداق مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم و جمیع کمالات ممکن باشد
 بعد فرض وقوع آن یا صاحبین کتاب باشد یا نه اگر صاحب دین و کتاب نباشد مساوی
 آن حضرت نباشد پس مساوی نشد و نشد و اگر صاحبین کتاب باشد دین کتاب او
 نسخا بر دین و کتاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس دین و کتاب او یا منسوخ بر دین
 کتاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس او خاتم النبیین نباشد پس مساوی آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم و جمیع صفات کمال نباشد پس مساوی شد و مساوی نشد یا دین و کتاب
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم معارف الله برین و کتاب او منسوخ باشد بر این حق آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین نشد و بخلاف اسلام و معارف الله بر این حق او مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس مساوی شد و نشد به تقدیر او مصداق اجتماع النقیضین
 است و مصداق اجتماع النقیضین محال بالذات است پس مساوی مفروض صدق
 اجتماع النقیضین است و بالتقدیر تقریر التکلیل و حاصل این است که هر کس هر چه که
 باشد موصوف بنخاتم النبیین تواند شد انصاف یکی باین صفت بی سلب انصاف
 جمیع معارف باین صفت محتفل نیست این الحق ناظم حاصل دلیل نه فهمد و گویم که دلیل
 دلیل این است که اگر زانیه مساوی مذکور از زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

مؤخر باشد همان مساوی نقطه خاتم النبیین باشد و اگر زمانه او بر زمان نبوت
 آن حضرت صلی الله علیه وسلم مقدم باشد آن مساوی خاتم نباشد پس بر آن
 اعتراض کرد که در اینجا احتمال ثالث است که زمانه او و زمانه نبوت آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم یک باشد بر این تقدیر هر دو یعنی آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 و مساوی مفروض خاتم النبیین باشند و ندانست که معنی بودن آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین این است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 آخرین همه نبیین اند و بعد سایر انبیا بمبعوث اند و صیغه النبیین صیغه عموم
 و استغراق است و خاتم سومی النبیین مصاف است پس خاتم النبیین
 همان کس تواند بود که بعثت او بعد سایر انبیا باشد و دین او ناسخ همه ادیان
 و نبوت او عام و همه کسان که در عهد او یا بعد عهد او باشند است او باشند
 اگر دینی در یک زمان باشند بر کسی یکی از ان هر دو صادق نمی آید که او بعد
 جمیع من عداه من الانبیا بمبعوث است و نه اینکه درین او ناسخ همه ادیان است و نه
 نبوت او عام است و نه همه کسان که در عهد او یا بعد عهد او باشند است او باشند
 در این صورت یکی هم از ان هر دو خاتم النبیین نشد ازین کلام او برین شد که این برنا بالغ
 تا حال معنی خاتم النبیین ندانسته است و فهمیده که تصاف کسی بخاتم النبیین نمی آید
 در عهد نبوت او و بعد عهد او دیگری نبی نباشد و تمسک نیست و نتوانست دانست که اگر نبی دیگر
 در عهد سعادت همد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بمبعوث فرض کرده شود یا او بر دین و شریعت
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس او آخرین نبیا نشد و صاحب دین و کتاب نشد
 پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشد یا آن حضرت صلی الله علیه وسلم بر دین و شریعت
 او باشد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم آخرین همه انبیا نشد و صاحب دین و کتاب
 نشد و علی هذا تقدیر مع کونه خلاف المسلم مساوی مساوی نشد یا دین شریعت او فیک

دین و شریعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس با دین و شریعت او موبد باشد پس این
 و شریعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم موبد نباشد برین تقدیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 مساوی او نباشد پس او مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد و مساوی نباشد یا دین
 شریعت او موبد نباشد پس آن مساوی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس
 مساوی باشد و مساوی نباشد و علی التقادیر فهو مصداق اجتماع النقیضین است
 و نیز اگر بالفرض نبی دیگر و عهد نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث باشد یا او مرسل
 الی الناس کافه باشد یا مرسل الی الناس کافه نباشد اگر مرسل الی الناس کافه نباشد
 آن مساوی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد لکنه صلی الله علیه وسلم مرسل الی
 الناس کافه و اگر مرسل الی الناس کافه باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از امت او باشد
 العیاذ بالله و بر این تقدیر با وجود بودن این خلاف مسلم آنحضرت صلی الله علیه وسلم مساوی
 او نباشد پس او مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد و مساوی آن حضرت صلی الله
 علیه وسلم فی جمیع الکمالات نباشد بهر تقدیر او مصداق اجتماع النقیضین است و مصداق
 اجتماع النقیضین محال بالذات است فهو محال بالذات ابدی این احتمال ناشی از
 غایت نادانی و بی ایمانی این سکره دمه جمال است و آنچه گفته است که شق اول بر تقدیر
 تقدم زمان نبوت آنحضرت است و شق ثانی بر تقدیر تقدم زمان نبوت شخص مفروض مساوی
 است مضر مستدل نیست بلکه شیدار کان دلیل است زیرا که چون مبرهن شد که وصف
 خاتم النبیین احتمال اشتراک بین ایشان ندارد و بودن دو کس خاتم النبیین محال نیست
 پس اگر وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرض کرده شود آن مساوی خاتم النبیین
 باشد پس زمان نبوت او متاخر از زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد و آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین است پس زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از زمان
 نبوت او متاخر باشد پس زمان نبوت آن مساوی نسبت بزمان نبوت آنحضرت صلی الله

علیه السلام متاخر باشد و نباشد و هم متقدم باشد و نباشد و بمصادق اجتماع النقیضین فهو محال لذلک
 پس وجود مساوی که بمصادق اجتماع النقیضین است محال بالذات است و ذلک هو
 المدعی و قول او پس گویا چنین گفت الی آخره معنی است بر نفی شدنش حاصل دلیل التشتیق در
 بودن مساوی خاتم الانبیا که در قوت نبودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیا است
 و بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیا که در قوت نبودن آن مساوی خاتم الانبیا
 است بوده است و بنا بر اعلیه فرض مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات
 فرض بمصادق اجتماع النقیضین است و چون خاتم الانبیا بودن مساوی مفروض
 بی تاخر زمان نبوت ادا از زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و خاتم الانبیا بودن آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم بی تاخر زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از زمان نبوت آن مساوی
 مفروض محتمل نیست اجتماع تاخر و سلب تاخر از وجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وجود
 آن مساوی لازم است پس وجودش بمصادق اجتماع النقیضین است پس محال بالذات
 شد پس اکللام او تقریری دیگر مستنبط شد ففونی هذا لایراد کالبا حث عن جفنه بظلمفه
 و قول او میگویم که در اینجا احتمال ثالث است که زمان نبوت هر دو یکی باشد و برین تقدیر هر دو
 برابر خاتم الانبیا باشد ناشی است از غایت جمل چه الانبیا جمع عام مستغرق است
 پس خاتم الانبیا آن است که خاتم همه انبیا باشد پس و صورت بودن دو نبی در یک زمان
 بیچکی الزام هر دو خاتم الانبیا نیست چه بیچکی الزام هر دو آخرین همه انبیا نیست و قدم آلفا
 مفصلا و از اینجا هر گشت که قضیه اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 خاتم الانبیا نباشند العیا و بالله کلیه صادق است زیرا که بر تقدیر بودن آن شخص خاتم
 الانبیا تاخر زمان نبوت ادا از زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم ضروریست و بر تقدیر
 اتحاد زمان نبوت آن حضرت صلی الله علیه و سلم و نبوت آن شخص بیچکی خاتم الانبیا نتواند
 بود قول باینکه بر این تقدیر هر دو خاتم الانبیا باشند ناشی از جمل معنی خاتم الانبیا است

پس منع صدق کلیه از غایت غباوت ناشی است پس مقدم این شرطیه بر جمیع تقادیر مستلزم
 نمائی است و چنان شرطیه دومی یعنی اینکه اگر آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیا است
 دیگری خاتم الانبیا نتواند بود بر همه تقادیر صادق است پس اعتراض این قابل که مبنی بر جهالت
 از معنی خاتم الانبیا است ناشی از غایت نادانی و بی ایمانی است و صحیحین مروی است
 از ابی هریره رضی الله تعالی عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم مثل الانبیا
 کمثل قصر حسن فبانه ترک منه موضع لبنه فطاف به النظار فمجدون من حسن بنیانه الاموضع
 تلك اللبنه فقلت انما سدت موضع اللبنه فتم فی البنیان و تم فی الرسل و فی روایه وانا
 اللبنه وانا خاتم النبیین و نظیر این کور باطن ازان قصر موضع و لبنه باز آید متروک مانده و
 سید آن موضع از وجود باجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم نشده که سد موضع و لبنه باز آید ازان
 از یک لبنه صورت نتوانست بست از حدیث ظاهر است که ازان قصر یک لبنه متروک
 مانده بود در آن گنجایش لبنه دیگر نبود و سبحانه بوجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن موضع را
 مسدود و قصر رسالت را تمام و کامل فرمود و اگر آن لبنه دیگر فرض کرده شود آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم آن لبنه نتواند بود و چون آن لبنه آنحضرت صلی الله علیه و سلم اند چنانچه ارشاد شده
 وانا اللبنه دیگری آن لبنه نتواند بود چون شیخ نجفی داتباع او همچو این جاہل قابل باسکان کور و
 مساندیان آنحضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع کمالات اند بدانست این جمله در قصر نبوت و
 رسالت کور بالذات متروک شده اند بلکه لذات غیر متناهیة متروک مانده اند پس در
 اعتقاد این بی ایمانان حدیث شریف مشتمل بر چند کذبات است و عقیدت اینها الاموضع
 لبنه هم کذب است چه در اعتقاد آنها در آن قصر مواضع کور بالمنبات بلکه مواضع لبنات غیر
 متناهیة متروک بهر حال باقی است و بادلدهر باقی خواهد ماند و نیز در اعتقاد اینها فقلت
 انما سدت موضع اللبنه هم کذب است چه در قصری که در آن لذات غیر متناهیة متروک
 مانده باشد از یک لبنه چه کار برمی آمد و قوله فطاف به النظار فمجدون من حسن بنیانه الا

موضع تلك اللبنة در اعتقاد این ملحدان کذب است چه نزد اینها در آن قصور عقیدت اینها موجب
 لبنت غیر متناهیته متروک مانده اند با وجود متروک ماندن لبنت غیر متناهیته در آن قطر لا مضع
 تلك اللبنة کذب است و تعجب ناظران اثر حسن میان قصری که در آن مواضع لبنت غیر
 متناهیته متروک ماندند معنی ندارد غایت تلبیس این ملحدان این است که از قول این متنازع
 ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و جمیع صفات
 کمالیه نفی قدرت او سبحانه لازم می آید حال آنکه این ملحدان را از التزام این لازم گزیر
 نیست زیرا که از دو حال خالی نیست آیا نزد این ملحدان اکمال منصب نبوت و رسالت
 و اتمام آن و رسانیدن این منصب باقصی درجات آن تکمیل قصر نبوت بدینان که در
 آن موضع یک لبنة باقی نماند تحت قدرت کامله او سبحانه هست یا نه علی الثانی التزام
 نفی قدرت او سبحانه بر اینها لازم می آید علی الاول چون درجه بالاتر از اقصی درجات
 ممکن نیست و هم درجه مساوی اقصی درجات امکان ندارد و الا اقصی درجات اقصی درجات
 نباشد و بهو محال پس درجه که مساوی اقصی درجات یا اعلی از آن باشد تحت قدرت کامله داخل
 نشد بر این تقدیر این ناظران را از التزام نفی قدرت او سبحانه بر مساوی خاتم الرسل و الا
 بنابر که مکمل مقام نبوت و رسالت اند و بر اعلی از آن هیچگونه گزیر نیست و در مثل که حدیث شریف
 ارشاد شده است این کلام جاری است که آیا اکمال آن قصر بدینان که در آن هیچکس صنع
 لبنة متروک نماند تحت قدرت کامله داخل است یا نه علی الثانی نفی قدرت کامله بر اکمال آن
 قصر لازم آمد و علی الاول هیچ موضع لبنة بعد اکمال آن قصور در آن قصور باقی نیست پس
 وضع که این لبنة دیگر در آن قصور کامل که در آن هیچ موضع لبنة نیست محال است پس تحت
 قدرت داخل نیست و منشاء شبهه همین است که محال بالذات را ممکن بالذات و انموده
 میخوانند که الحاد خود را بحیله عموم قدرت کامله رواج دهند و الله متم نوره و لو کره الکافرون
 و قول او توضیحش طرفه بنیانی است که از مجانبین هم میگویند بر زهره کمتر سر نیزه اگر در قوم کریم

مفروض خود زید را خاتم العلما و خاتم الحفاظ و خاتم الکتاب و خاتم الشعرا قرار داده است
 معنی آن این است که زید آخرین همه علمای و همه حفاظ و همه کتاب و همه شعرای قوم کریم مفروض
 است و اگر خالد در زمان آینده موصوف بصفت علم و حفظ و کتابت و شاعری در قوم
 کریم بوجو و آید حکم بودن زید خاتم العلما و خاتم الحفاظ و خاتم الکتاب و خاتم الشعرا در قوم
 کریم برین تقدیر محض کاذب بوده است و حقیقت خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب الشعرا
 در آن قوم خالد است نه زید بعد تسلیم اینکه خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب و الشعرا در آن
 قوم زید است خالد را خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب الشعرا در آن قوم نتوان گفت چه
 بعد تسلیم اینکه آخرین همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم زید است دیگر را خاتم همه علمای
 و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم گفتن منافی آن تسلیم است که معنی آن تسلیم این است که زید
 از همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم متاخر موصوف بعلم و حفظ و کتابت و شاعرست
 و کسی در آن قوم که موصوف باین صفت باشد از زید متاخر نیست و نه بزید محبت دارد
 چه اگر کدامین عالم و حافظ و کتاب و شاعر در آن قوم از زید متاخر است یا بزید محبت
 دارد ازین معنی صادق نمی تواند شد که زید از همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم
 متاخر است قول او پس زید خاتم کمالات گشت الفاظ بمعنی است خاتم از جنس
 مختوم می باشد عبارت صحیح این است زید خاتم الموصوفین باین کمالات گشت یعنی زید
 آخرین همه موصوفین باین کمالات در آن قوم گشت و بر این تقدیر دیگری را آخرین موصوفین
 باین کمالات در آن قوم گفتن منافی قول بودن زید آخرین همه موصوفین باین کمالات
 در آن قوم است و قول او در قوم شریف که نیز کمالات مسطوره بودند بوجود و و کس
 بهم و بکری تقدیم می برد دیگری همه کمالات ختم شد و اگر مراد از آن این است که در قوم شریف
 مفروض قول بودن هر یک از عمر و دیگر که در یک زمان موصوف بعلم و حفظ و کتابت و شاعری
 در قوم شریف اند خاتم همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم صادق است این غلط

محض است که خاتم علمای و حفاظ و کتاب و شعرائ قوم مذکور همان کس است که او متاخر از همه علما و حفاظ و کتاب و شعرائ آن قوم متصف بعلم و حفظ و کتابت و شاعری باشد و بر تقدیر مذکور نه عمر و از همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرائ آن قوم متاخر است و نه بزرگوار و نه از بعض علمای و حفاظ و کتاب و شعرائ آن قوم متاخر نیست و همچنان بگوید اگر مردان این است که کمالات مسطوره در آن قوم بعد و دیگر نماندند این معنی را از مخزن فیه ساسی نیست گفتگو و صفت خاتم النبیین است اگر فرض کرده شود که در یک زمان و دوی باشند و بعد آن هر دو کس نبوت منقطع شود و یکی از آن هر دو خاتم النبیین تواند بود و هیچ یکی از آن هر دو آخرین نبی نیست این قول او یا تبلیس است یا ناهمی و قول او میگوید الی قوله و سخافت این کلام ظاهر است دلیل بلا دلت و ناهمی او است زیرا که اگر زید را خاتم همه علما و حفاظ و کتاب و شعرائ قوم کریم مسلم داشته شود مساوی زید در جمیع صفات مستغ بالذات است بلا شبهه زیرا که اگر مساوی زید در جمیع صفات در آن قوم ممکن باشد بعد فرض وجود آن یا آن مساوی خاتم همه علما و حفاظ و کتاب و شعرائ قوم کریم باشد یا نه اگر نباشد آن مساوی مساوی نشد فهو مصداق اجتماع النقیضین است و اگر خاتم همه علما و حفاظ و کتاب و شعرائ آن قوم باشد زید در عموم همه علما و حفاظ و کتاب و شعرائ آن قوم داخل و از جمله محتوین باشد نه خاتم پس او بصفت خاتم نباشد مساوی آن مساوی مفروض نباشد فهو مصداق اجتماع النقیضین است و آنچه این بحیف الراجی در بیان سخافت این کلام میگوید که بودن وصف خاتم در آن مساوی اختیار کردیم و نبودن وصف خاتم بر این تقدیر در زید ممنوع از سخافت عقل و ناهشی است چه بر این تقدیر زید در عموم محتوین داخل خاتم چگونه تواند بود و اگر زید در عموم علما و حفاظ و کتاب و شعرا داخل نیست منصف بعلم و حفظ و کتابت و شاعری نیست در این صورت هم آن مساوی مساوی زید نیست فهو مصداق اجتماع النقیضین پس بر تقدیر وجود مساوی

مفروض بودنش موصوف بخاتم العلما والحفاظ والکتاب والشعر ازید خاتم العلما والحفاظ
والکتاب والشعر نمی تواند بود بر این تقدیر هم آن مساوی مساوی نیست و در قوم شریف
مفروض هیچیک از عمر و دیگر سبب بودن آن هر دو در یک زمان و دخل بودن هر دو
ازان هر دو در قوم علما و حفاظ و شعر هیچیک ازان هر دو صادق نیست که او آخرین علم
و حفاظ و کتاب و شعری قوم شریف است زیرا که هیچیک ازان هر دو متاخر از همه علما
و حفاظ و کتاب و شعری آن قوم نیست پس قول بودن عمر و دیگر خاتم العلما و الحفاظ
والکتاب الشعر در قوم شریف یعنی بر نفییدن معنی خاتم مذکور است و بر تقدیر وجود خاله
بودنش متصف بخاتم العلما والحفاظ والکتاب والشعر در قوم کریم زید خاتم علما و حفاظ
والکتاب و شعر در قوم کریم نمی تواند بود و در صورت بودن زید متصف بخاتم علما و حفاظ
والکتاب و شعری قوم کریم خاله متصف بخاتم علما و حفاظ و کتاب و شعری قوم کریم نمی تواند
بود بر تقدیر شتراک زید و خاله در این وصف نمی تواند شد بلکه هر یک تقدیر زید فقط
متصف باین وصف خواهد بود و بر تقدیر دوم خاله فقط متصف باین وصف خواهد بود
تجویز احتمال اینکه هر دو معاً متصف باین وصف باشند بی حماقت و بلاوت از
کسی متصور نیست فیما نحن فیه بر تقدیر تسلیم خاتم الانبیا بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم
قول باسکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم قول باسکان مصداق اجتماع التقییدین
است چه بر این تقدیر آن مساوی متصف باین صفت نتواند بود پس مساوی نتواند
بود و بر تقدیر فرض وجود مساوی و اتصاف او باین صفت آنحضرت صلی الله علیه
و سلم متصف باین صفت نتواند بود بر این تقدیر آن مساوی مفروض مساوی نتواند بود
فعلی التقییدین او مصداق مساوی و لا مساویست فهو علی التقییدین مصداق اجتماع
التقییدین است و عجب تر ازین خرافات او قول او است آری چون خاتم را تاخر و مخیر
را تقدم زمانه لازم است الی آخره خط و جنون او ازین پندیان او پیداست اولاً

که خاتم آخر را گویند و محتوم مضایف آن است تاخر زمان در معنی خاتم ماخوذ است لازم آن نیست
 لازم در معنی ملزوم ماخوذ نمی باشد و ثانیاً ازین جهت که او در اینجا اعتراض دارد باینکه تاخر زمان
 لازم خاتم است و تقدم زمان لازم محتوم است پس حالا بگوید که معنی خاتم انبیین چیست
 شاید الحال بداند که خاتم انبیین همان نبی است که از سائر انبیاء متاخر باشد پس بالفرض اگر
 دویی در یک عهد باشند و بعد از آن عهد نبوت منقطع شود هر واحد از آن هر دو در عوالم انبیین
 که صفات الیه است داخل است پس اگر یکی از آن هر دو بخاتم انبیین موصوف باشد لا محاله
 دویی در عوالم انبیین المختومین داخل است پس آن یک از آن دویی متاخر باشد پس او
 مصداق تاخر و عدم تاخر باشد فو مصداق اجتماع القیضین و همچنان دویی اگر موصوف
 بخاتم انبیین باشد آنکس که با مصحیت و نبوت دارد داخل عموم انبیین المختومین و بر آنکس
 مقدم باشد پس مصداق تقدم و عدم تقدم باشد فو مصداق اجتماع القیضین این
 مستوفی بجهت با وجود اعتراض باینکه خاتم را تاخر زمان و محتوم را تقدم زمان لازم است
 تجویز میکنند که در یک عهد دویی خاتم الانبیاء باشند و تجویز میکنند که در قوم شریف مغربی
 او عمرو و بکر هر دو خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب و الشعراء در یک زمان باشند و اگر از
 غایت بلاد و شدت غبارت چنان فهمیده است که زید در قوم کریم خاتم کمالات
 است و عمرو و بکر در قوم شریف خاتم کمالات اند زید را خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب
 و الشعراء در قوم کریم و عمرو و بکر را در قوم شریف خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب و الشعراء
 نگفته تا هم کلاً شش شخص پیوسته است چه اگر کمالات را محتوم و زید را در قوم کریم خاتم عمرو
 و بکر را در قوم شریف خاتم قرار داده است این حماقت دیگر است چه خاتم از جنس محتوم
 نباشد زید و عمرو و بکر از جنس کمالات نیستند ناچار او را از اعتراف بودن محتوم
 علما و الحفاظ و الکتاب و الشعراء یعنی آن جمیع مستغرقه عامه لازم خواهد بود و بر آن تجویز مسکن
 مصداق اجتماع القیضین از تجویز بودن عمرو و بکر خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب اشعرا

در قوم شریف و تجویر اسکان مساوی زید بعد تسلیم بودن زید خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب
 و الشعراء و رقوم کریم لازم خواهد آمد که بنا مفصلا و جوارحا در زمانه او را سودی نمی بخشند بلکه
 بر تقدیر اتحا و زمانه اسکان صدق اجتماع النقیضین یعنی تقدم و عدم تقدم و تاخر و عدم تاخر و معیت
 و عدم معیت و جود و عدم لازم می آید و آنچه گفته است پس مساوی خاتم را الی آخره عجیب و بزرگ
 است چه هر گاه که زید را موصوفه بنماییم الخاتم العلما و الحفاظ و الکتاب الشعراء و رقوم کریم فرض کرد و ضرور
 است که زید از همه علما و حفاظ و کتاب الشعراء الی آن قوم متاخر باشد والا او خاتم علما و الحفاظ و الکتاب الشعراء
 در آن قوم نتواند بود و چون خالد را بدین صفت موصوف فرض کرد و درست که خالد از همه علما
 و حفاظ و کتاب و شعراء الی آن قوم موخر باشد پس اگر زید در عموم علما و حفاظ و کتاب و شعراء
 داخل نیست مساوی خالد نیست و اگر داخل است منجمه مختومین است نه خاتم پس مساوی
 خالد نیست زیرا که بدین صفت موصوف نشد و همچنان اگر خالد در عموم مذکور داخل نیست
 موصوف باین صفت نیست و اگر داخل است از جمله مختومین است نه خاتم پس مساوی زید
 نیست حاصل که اگر زید مقدم بر خالد است زید متصف باین صفت نیست و اگر خالد
 مقدم بر زید است خالد متصف باین صفت نیست و اگر هر دو در یک زمان اندکی چکه
 ازان هر دو متصف باین صفت نیست و همچنان هر یک از عمر و دیگر در قوم شریف که
 در یک زمان مفروض اند خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب و الشعراء در آن قوم نیست والا
 هر یک خاتم و هر یک مختوم و هر یک متاخر و هر یک غیر متاخر و هر یک مقدم و هر یک غیر مقدم
 و در میان آن هر دو معیت و عدم معیت باشد و هر یک بچند گونه مصداق اجتماع النقیضین
 باشد و نیز کیسه مجنون و سلوب العقل نیست لزوم اجتماع النقیضین از آنست
 محذورات است پس قول او هیچ محذور لازم نمی آید شعبه از شعب جنون است و قول
 لیکن جود و لزوم الی آخره نیز از آن جنون است چه وجود مساوی در صفتی که در آن
 احتمال اشتراک بین ثلثین و نفس الامر نباشد مصداق اجتماع النقیضین است

لے ماہ ضعیف
بہرہ پاک شدہ
مندی الالب

کما صواباً فی فصلنا مکرراً یحیون کار با بدن الحمار افتادنا چار ضرورت تطویل روداد و اول
ولی السداد قال الحیار البیاض پس حال خاتم که تاخرا و را لازم است و حال اول انبیا
علیهم السلام است ما اول بشر مثلاً که مشارکت در آن دیگر نیست لیکن این مشارکت
دیگری را در آن ممکن است بی شبهه نه متمنع بالذات مثلاً اگر حضرت عوارا بطور حضرت آدم
علیه السلام حقیقتاً خلق میفرمود هر دو اول افراد بشر میشدند همچنین اگر دو کس را متعلق
کردیم تم نبوت میفرمود هر دو نبی حتمی شدند پس اسکان اشتراک ثابت است
مثلاً از علم اصول فقه اگر امام بگوید اول من دخل هذا الحصن فله من الفضل کذا پس اگر یکس
فقط اول داخل شد متحقق فضل مذکور است و اگر دو کس معا داخل شدند هر دو مستحق
آن فضل خواهند بود پس هر یک ازین دو کس اول داخل است با وجود تعدد همچنین خاتم
است و ظاهر است که ممکن بالذات ممکن است و اما در حال عدم وجود کما هو الظاهر
پس این ممکن اگر موجود واقع نشده متمنع شده بوجهی پس امتناعش بالغیر خواهد بود نه بالذات
و متمنع بالغیر داخل تحت قدرت کامله است چنانکه ایمان ابولسب بنا برین قیاس و دلیل
مستقرض استدلال بر امتناع ذاتی مساوی خاتم النبیین صلی اللہ علیہ وسلم بلا شبهه
خواهد بود اقول این نادان بی ایمان باین کلام حماقت التسیا تمیث برپائی
خود زود سرشوریده خود را بدست خود شکست تفصیل این مقال و بیان
این اجمال آنکه اول فعل التفصیل است و گاهی معنی قبل استعمل میشود و فعل
التفصیل فتنیکه بانسان استعمل می شود و مقصود از آن تفصیل موصوف آن بر مبنای
الیه می باشد افاده تفصیل آن بر جمیع من عداها مما اضعیف الیه میکند مثلاً گفته شود
صلى الله عليه وآله وسلم افضل الانبياء مفا و آن تفصیل آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم
بر سایر انبیا است و این معنی بر مبتدیان نحو خوان پوشیده نیست پس آنکس که جوهر
اول الانبیا موصوف است لا محاله کی خواهد بود و اگر فرض کرده شود که دو نبی معا باشند

از دیگر انبیاء بعثت شده اند بر یکی از ان بزرگواران هر دو اول الانبیا صادق بتواند بود چنانچه اول
الانبیا این است که سابق بر تبع من عداه است و سببیکه از ان هر دو سابق بر تبع من عداه
نیست بلکه سابق بر بعض من عداه است پس این وصف اگر در شان احدی صادق است
بعد تسلیم صدق بر آن احد تجویز صدق آن بر دیگری تجویز صدق نقیضین برشی واحد است
مثلا در شان آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حضرت باری جلشانه ارشاد شده جماعتک
اول انبیین خلفا و آخرهم بعثنا آنحضرت صلی الله علیه وسلم موصوفه اند با دل انبیین خلفا
بعد تسلیم انصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین صفت تجویز اسکان انصاف دیگری باین
صفت تجویز اسکان مصداق اجتماع النقیضین است چه اگر دیگری باین صفت ممکن باشد
از فرض وقوع آن نظری ذاتی محال لازم نه آید حال آنکه از وقوع آن نظری ذاتی محال
مصداق اجتماع النقیضین لازم می آید زیرا که اگر دیگری باین صفت موصوفه باشد آن دیگر
در عموم انبیین داخل باشد یا نه اگر در عموم انبیین داخل نباشد اول انبیین خلفا نتواند بود
و اگر در عموم انبیین داخل باشد در جمیع مفضل علیهم باشد پس اول انبیین نباشد پس اول
الانبیین باشد و اول انبیین نباشد و هم بر تقدیر وجود مساوی مذکور آنحضرت صلی الله
علیه وسلم یا داخل عموم انبیین باشد یا نه و علی التقديرین آنحضرت صلی الله علیه وسلم
مساوی آن نباشد پس آن مساوی باشد و مساوی نباشد فهو صدق
اجتماع النقیضین فهو محال بالذات و همچنان چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم آخر انبیین
است و دیگری موصوفه باین صفت نتواند شد چه اگر دیگری موصوفه باین صفت
شود اگر در عموم انبیین داخل نباشد آخر انبیین نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله
علیه وسلم نباشد و اگر در عموم آن داخل باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از او متاخر باشد
لکن نه آخر انبیین بعثا پس او آخر انبیین نباشد پس مساوی باشد و مساوی نباشد فمیز
و اگر آخر انبیین باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم اگر در عموم انبیین داخل نباشد العیاذ بالله

مساوی او نباشد مساوی مساوی باشد و مساوی نباشد و اگر در محوم آن داخل باشد
 آخر النبیین نباشد العیاذ بالله بر این تقدیر هم آن مساوی مساوی نباشد فعلی جمیع التفادیر
 مصداق اجتماع النقیضین فهو محال بالذات و ازین حدیث مبرهن شد که معنی خاتم النبیین
 از هم جداست نه چنانکه این قایل گمان کرده است که تا از لوازم خاتم است ازینجا که صفت اول
 النبیین خلقا از همان صفات است که احتمال اشتراک بین نبین ندارد و بعد تسلیم تصاف آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم باین صفت تجویز امکان مصداق مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع صفات
 تجویز امکان مصداق اجتماع النقیضین است و علی هذا القیاس صفات دیگر بچهار اول من نشیق عنه
 الارض اول شافع و اول شفیع و اول من یحرق خلق الجنة و اول ما خلق الله لوری بجمه همان صفات
 اند که احتمال اشتراک بین نبین ندارد و قول بامکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و این صفات قول بامکان مصداق اجتماع النقیضین است و بجهان دیگر صفات نیز که
 در آن ضمیمه تفصیل سوئی ضمیمه عموم و استغراق مصداق اند از همین قبیل اند که ما بنیاه سابقا
 و آنچه این حق نا فهم گمان می برد که صفت اول الانبیا و اول البشر مشارکت دیگری
 ممکن است ناشی از غایت جهل و بلا دت است چه بعد تسلیم آنکه حضرت آدم علیه السلام
 اول الانبیا ظهور او اول البشر اند تجویز امکان مشارکت حضرت آدم علیه السلام در این
 صفت تجویز مصداق اجتماع النقیضین است چه اگر مشارکت حضرت آدم علیه السلام
 و این صفت ممکن باشد و وجودش فرض کرده شود او یا در عموم انبیا و عموم بشر داخل
 باشد یا داخل نباشد علی الثانی آن مشارک اول الانبیا و افضل البشر نشد پس
 آن مشارک و این صفت مشارک نشد فهو مصداق اجتماع النقیضین فهو محال بالذات
 و علی الاول حضرت آدم علیه السلام بر او مقدم است زیرا که مصروف است باول الانبیا
 و اول البشر که معنی متقدم علی جمیع من عدا من الانبیا و البشر است و هرگاه که حضرت
 آدم علیه السلام بر او متقدم است او مقدم بر جمیع من عدا من الانبیا و البشر نیست

پس اول الانبیا او اول البشر نیست پس مشارک حضرت آدم علیه السلام درین صفت نیست پس
او مشارک است و مشارک نیست پس او مصداق اجتماع النقیضین است پس او محال
بالذات است و نیز اگر مشارک حضرت آدم علیه السلام درین صفت ممکن باشد و وجودش
فرض کرده شود حضرت آدم علیه السلام اگر در عموم انبیا و عموم بشر داخل نباشد اول الانبیا
و اول البشر نباشد و اگر در عموم انبیا و بشر داخل باشد آن مشارک مذکور بر حضرت
آدم علیه السلام مقدم باشد که او مصحوف است باول الانبیا باول البشر و معنی این
افعل التفضیل درین استعمال متقدم علی جمیع من عداه من الانبیا و البشر است پس لا محاله
او بر آدم علیه السلام متقدم باشد پس حضرت آدم علیه السلام اول الانبیا و اول البشر
نشود پس آن مشارک مشارک نشد فهو مصداق اجتماع النقیضین فهو محال بالذات
و قوله شلا اگر حضرت حوا را بطرز آدم علیه السلام حق تعالی خلق میفرمود و هر دو اول افراد بشر
میشدند ناشی است از ندانستن او معنی اول البشر و جعل او باینکه مفاد فعل التفضیل
در این استعمال تفضیل مصحوف آن بر جمیع من عداه من خلیف الیه است پس در صورتیکه
او سبحانه حضرت حوا را بطور حضرت آدم علیه السلام می آفرید نه حضرت آدم اول البشر میشدند
و نه حضرت حوا اگر دو کس را معانی میگروانید و بعد از آن نبوت منقطع می شد بی شک
از آن هر دو کس خاتم الانبیا و خاتم النبیین و آخر النبیین بقضائی بود ازین قول پیورده
او معلوم شد که با وجود رسیدن این ارذل قریب بارذل عمر معنی اول و آخر و متفرق
و عموم صیغ و استعمال افعل التفضیل تا محال ندانسته است و مختصات صرف و نحو را
هم نفهمیده پس نفهمیدنش مطالب دیگر علوم احوال استعجاب نیست و قول او پس
اسکان اشتراک ثابت گشت متفرع است بر ندیان او پس انهم ندیان است
و از قول او مثالش از اصول فقه الی قوله پس هر یک ازین دو کس اول داخل است
با وجود و مبرهن شد که این کول جمل از فقه و اصول جهل و ذول و بی خبری و غفول

دارد قال فی التوضیح و منها ای من صیغ العموم کل جمیع و بما حکمان فی عموم و خلا علیه بخلاف
ساترادات العموم فان دخل الكل على النكرة فلعوم الافراد وان دخل على المعرفة فليجمع
قالوا عمومه على سبيل الافراد ای براد کل واحد مع قطع النظر عن غيره و هذا ان دخل على النكرة
فان قال كل من دخل هذا الحصن اولاً فله كذا من الفضل فدخل عشرة معاً يستحق كل واحد
نقلاتاً ما ازی فی کل فرد اولیته مع قطع النظر عن غيره فكل اول بالنسبة الى التفاضل
من دخل و منها فرق آخر و هو ان من دخل اولاً عام على سبيل البدل فان هناك اذا
دخل خمسة معاً لم یکن لهم شی فاذا اضاف الكل اليه انتهى عما آخر لئلا یلغوا فیقتضي العموم فی
الاول فتبعد الاول و هذا الفرق قد تفرقت به ایضا و تحقیقه ان الاول عبارة عن الفرد السابق
بالنسبة الى كل واحد من هو غيره ففی قوله من دخل هذا الحصن اولاً لیکن حل الاول علی هذا المعنی و هو
معناه الحقيقة و اما فی قوله كل من دخل اولاً فلفظ كل دخل علی قوله من دخل اولاً فالتفتی التدرج
فی المضاف اليه و هو من دخل اولاً لئلا یکن حل الاول علی معناه الحقيقة لان الاول التفتی
لا یكون متعدد و اذ معناه المجازی و هو السابق بالنسبة الى التفاضل انتهى و فی التلویح ان
الاول هو السابق علی جمیع من عدله و هو بهذا المعنی لا یتعد و لهذا فسواه بالفرد السابق ثم
قال ان فان الداخل متعدياً فان دخلوا معاً فلا شی لهم فی صورة من دخل اولاً و كل واحد
فضل تام فی صورة كل من دخل انتهى و فی المنار و شرحه و فی كلمة من یطيل الفضل ای
ان قال من دخل هذا الحصن اولاً فله من الفضل كذا فدخل عشرة معاً لا یتحق احد منهم
لان الاول اسم لفرد سابق دخل اولاً و لم یوجد انتهى ازندشتن این جا بل این اهل معنی
اول و آخر و فتح و خاتم و صیغه اول و استعمال الفعل لتفضیل را و آوردنش این
مثال از علم اصول فقه حال فهمیدن اولسان و لغت و صرف و نحو و فقه و اصول آن
اشکار است و فهم اوسایل کلامیه و عقلیه را سابق منکشف شده است این پیر خرم
بنوشتن این هدیانات ناحی خود را رسوا و فضیحت گردانید اینهمه بال بخدایت است قول

ممکن بالذات ممکن است و اما الی آخره فی الواقع آنچه ممکن بالذات است و اما ممکن بالذات
 است لیکن هیچیک مفهوم مع نقیضه ممکن بالذات نیست بلکه ممکن بالذات است و وجود زید
 مثلا ممکن بالذات است باین معنی که موجودیت زید با ارتفاع عدم او ممکن است و وجود زید
 مع عدمه ممکن نیست چه این مصداق اجتماع انقیضین است و همچنان ایمان ابولیب
 ممکن بالذات است که با ارتفاع کفر او از صفحه واقع ایمانش ممکن بوده است و ایمان
 ابولیب مع عدم ایمانه ممکن بالذات است که آن مصداق اجتماع انقیضین است ممکن
 انقیضین بحیث دارد مثلا وجود زید هم ممکن است بدینطور که عدم او نباشد و عدم زید
 هم ممکن است بدیسان که وجود او نباشد و ایمان ابولیب ممکن بوده است با ارتفاع عیسی
 ایمانی او از صفحه واقع و بی ایمانی او ممکن است با ارتفاع ایمان او از صفحه واقع لیکن
 بحیث وجود و عدم زید ممکن نیست و بحیث ایمان و بی ایمانی ابولیب امکان ندارد و فیما
 بین خفیه مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات مصداق انه لیس بمساو له
 فی جمیع الکمال پس آن متنع بالذات است چنانکه زید الموجود و المعدوم و ابولیب المؤمن
 و الا مؤمن متنع بالذات است پس همه هذیان است این قایل جاہل باطل و لا طائل منہ است
قال الاستاذ العلامه شہوت رسید کہ قول باسکان شخصی کہ برابر آنحضرت صلی
 علیہ وسلم در جمیع کمالات باشد قول باسکان اتباع انقیضین است **قال** اما ذوالکمال
 اقول ثبوت رسید کہ قول اول قول ثانی نیست اصلا و مطلقا و مستلزم ہم نیست و بر تفسیر تساوی
 زمانہ ہر دو و تساوی آری استلزام بعض تقادیر است لیکن استلزام طایفہ از بعض تقادیر
 است نہ مبطل امکان تساوی علی الاطلاق و نیز استلزام مقدم تالی محال بالذات و استلزام متناہ
 ذاتی مقدم نیست فلا یفید المعترض و لا یضرب الی الحق اقول سابق مقصود لا گذشت کہ
 مصداق شخصی کہ برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد مصداق اجتماع انقیضین
 است پس بہرین گشت کہ قول باسکان مصداق شخصی کہ برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم

این قول را در این
 کتاب مذکور است
 و در بعضی نسخ
 مذکور است کہ
 این قول را
 در بعضی نسخ
 مذکور است

و جمیع کمالات باشد قول باسکان اجتماع النقیضین است این قایل باقتضای غایت تحت
 اتحاد قولین را بر اتحاد معنی مصدری قولین و بر اتحاد الفاظ یا معانی این الفاظ محمول نموده خود را
 بنا نمی رسوا کرد و قول او مستلزم هم نیست که بر تقدیر تساوی زمانه هر دو متساوی ناشی
 است از ندانستن معنی خاتم الانبیا و خاتم النبیین که مفصلا و سابق مبرهن شده است که
 مصداق مساوی مصداق آنه لیس بمساوست و ازین جهت عدم اسکان تساوی
 مبرهن شد و تقدیر اتحاد زمان نبوت و خاتم النبیین که این احمق باقتضای غایت عباد
 بر آورده است اول دلیل چهل و نادانی او است و لفظ تساوی زمانه بجای لفظ اتحاد
 زمانه فکته لسانی او است و سابق بوجه مبرهن شد که تساوی علی الاطلاق علی جمیع التقادیر
 محال بالذات است و آنچه گفته است که استلزام مقدم تالی محال بالذات راستلزم
 امتناع ذاتی مقدم نیست و صورتی است که مقدم بالنظر الی نفس ذاته مستلزم تالی محال
 بالذات نباشد چنانچه عدم معلول اول مستلزم عدم واجب سبحانه است علی مذہب الفلاسفه
 و چنانچه عدم صفات کمالیه مستلزم عدم اوجحانه است علی مذہب المتکلمین که استلزام در
 از جهت علاقه علیت و امتناع تخلف معلول موجب از علت موجب است و فیما نحن فیه مصداق
 مساوی عین مصداق لیس بمساوست پس آن مصداق اجتماع النقیضین است که محال
 بالذات است استحاله آن از جهت استلزام کداین محال دیگر نیست و اطلاق استلزام
 فیما نحن فیه از جهت عنوانین و تعبیرین است یعنی مساوی آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم و جمیع
 کمالات و اجتماع النقیضین و معنون واحد است چه مصداق مساوی مذکور مصداق اجتماع
 النقیضین است که محال بالذات است و بر تقدیر تنزل مساوی آن حضرت صلی اللہ
 علیہ وسلم من جمیع کمالات بالنظر الی نفس ذاته مستلزم محال بالذات است پس آن هم
 محال بالذات است چنانچه این قایل سابق از شرح عقاید نقل کرده است و در
 اسلفنا ذلک قال الاستاذ العلامة و ان محال بالذات است قال المجر

لک فکته بالغی
 صحیح الدلیل
 چنانچه
 منتخب

مع اجابہ
 بالفیض
 در ان ذخیرت
 و بیوده
 حضرت
 شہداء

المهمتر اقول ظاهرها بلطف آن اشاره بقول امکان شخص مذکور است لیکن این غلط و کذب
 است و اگر شار الیه قول با امکان اجتماع النقیضین باشد پس مسلم است لیکن با او مفید و بما
 مضمر نیست که معرفت اقول سابق برین شد که صدق برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 در جمیع کمالات صدق اجتماع النقیضین است و صدق اجتماع النقیضین محال بالذات
 است پس صدق برابر آن حضرت صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم در جمیع کمالات محال بالذات
 است غلط و کذب گفتن آن باقتضای غلط فہمی و کذب گوی است قال الاستاذ
 العلامة پس وجود شخص که برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد محال بالذات
 است قال المہندار و ہنثا اقول استلزام ذاتی شخص مذکور ثابت نکرد چنانکہ
 مکرر دریافت شد پس شخص مذکور ممکن بالذات و مستبعد بالغير است چنانکہ ایمان ابولہب
 و انجین ممکن داخل تحت قدرت کاملہ است کما مر و هو المطلوب اقول استلزام شخص مذکور
 بوجہ عدیہ ثبوت رسید چنانکہ مکرر گذشت و قیاس آن بر ایمان ابولہب باقتضا
 حاق است و قد مر افا و الاستاذ العلامة یا گفته شود کہ وجود شخصی کہ برابر آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مستلزم عدم آن شخص است قال الوقاح
 المحاح اقول سابق در یاد نیست کہ وجود آن شخص چون در زمانہ مقدم یا موخر از زمانہ
 آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرض کردہ شود درین دو صورت بسبب وجود ملزوم بدون
 لازم کہ محال است اجتماع النقیضین لازم می آید پس میگویم کہ درین دو صورت وجود
 آن شخص مستلزم عدم آنست و محال است نہ دو صورت وجود آن شخص در زمان آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم کہ هیچ محذور لازم نمی آید پس وجودش در بعض زمان ممکن باشد و در بعض
 زمان محال پس محال بالغير باشد نہ محال بالذات چنانچہ وجود واحد النقیضین در زمان
 وجود نقیض آخر متعین بسبب لزوم اجتماع النقیضین نہ در زمانیکہ غیر زمان نقیض آخر
 است کہ درین زمان وجودش ممکن است بلکہ واجب است زیرا کہ درین زمانہ نقیض

الحق انما هو
 شئان انبی
 منہم منہم
 است از ان
 نتیجہ الالب

علی ہذا و
 پیوہ گو
 تہما یقع
 گوی کہ بدین
 و نا و ثبوت
 نتیجہ الالب

علی علی وقاح
 صاحب
 پیشہ صحاح
 بتشدید حای
 اول کلکلیان یک
 دروغ گوی و چاہ
 بنسخہ منش
 کہ کسی را
 نتیجہ الالب

آخر موجود نیست پس اگر آنهم موجود نباشد ارتفاع نقیض لازم می آید فافهم پس صغری این قیاس
 دوم استدلال باطل است و کاذب اقول سابق دریافت شد که صفت خاتم النبیین
 و آخر النبیین بشارت آن حضرت صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم بآن موصوف اند شرک
 بین این نمیتواند شد و ثبوت آن بیکی بی سلب آن از جمیع من عداه محتمل نیست و اگر
 شخص مساوی آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در جمیع صفات در زمان وجود با وجود آن حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم موجودی بود محذورات چند لازم می آمد اول اینکه موصوف بودن
 آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بآن صحابه و سلم بصفت خاتم النبیین و آخر النبیین بشارت که مسلم
 و مفروض است بر این تقدیر امکان نداشت که خاتم النبیین و آخر الانبیا بشارت آن نبی است که
 پس سایر انبیا یعنی پس جمیع من عداه من الانبیا بصوت شود و بر این تقدیر بر آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم صادق نتوانستی آمد که پس سایر انبیا یعنی پس جمیع من عداه صلی الله
 علیه و سلم من الانبیا بصوت اند فیلزم خلاف المفروض دوم اینکه شخص مساوی بعد فرض وجود
 آن یا داخل عموم النبیین باشد یا نه علی الثاني نبی نباشد فضلا عن ان یکون خاتم النبیین
 و اگر داخل عموم النبیین باشد پس زمان نبوت او مقدم بر زمان نبوت صلی الله
 علیه و آله و صحابه و سلم باشد چه معنی خاتم النبیین که صفت آن حضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم است آخر النبیین است چنانچه اوسحانه بآن حضرت صلی الله
 علیه و سلم ارشاد فرموده جلالتک اول النبیین خلقا و آخرهم بعثا پس زمان
 نبوت او زمان نبوت آن حضرت صلی الله علیه و سلم نشد فیلزم خلاف المفروض
 زیرا که مفروض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آن سرور صلی الله علیه و سلم است
 علی هذا التقییر بیوم اینکه بر تقدیر اتحاد زمان نبوت او و نبوت آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم یا داخل عموم النبیین باشد یا نه علی الثاني آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم نبی نباشد پس معاذ الله خاتم النبیین نباشند و المفروض خلافه و علی الاول

آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل انبیین المختومین باشند نه خاتم النبیین فیلزم خلاف
 المفروض و نیز برین شق چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمجمله نبیین مختومین باشند و آن
 شخص مساوی خاتم النبیین باشد لا محاله زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر زمان
 نبوت او مقدم باشد فیلزم خلاف المفروض چه مفروض اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم و نبوت آن شخص مساوی است چهارم اینکه بر تقدیر اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم و نبوت شخص مساوی نه بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم آخر النبیین بقا که معنی خاتم النبیین
 است صادق می آید و نه بر آن شخص مساوی آخر النبیین بقا که معنی خاتم النبیین است صادق
 می آید فیلزم خلاف المفروض زیرا که مفروض این است که هر دو نبی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و آن
 شخص مساوی خاتم النبیین و آخر النبیین بقا هستند پنجم اینکه خاتم النبیین یعنی آخر النبیین بقا
 مبعوث الی الناس کافه هست پس بر تقدیر اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نبوت
 آن شخص مساوی اگر آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث الی الناس کافه نباشد آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم موصوف باین صفت نباشند و المسلم المفروض خلافه و اگر مبعوث الی الناس کافه
 باشند آن شخص مساوی از هست و ابتلاء آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس مساوی باشد
 و مساوی نباشد ششم اینکه آن شخص مساوی بر تقدیر اتحاد زمان نبوت او و نبوت آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم با آخر النبیین بقا و مبعوث الی الناس کافه باشد یا نه علی التام
 او مصداق مساوی نیست مساوی شد فیلزم اجتماع النقیضین و خلاف المفروض علی الاول
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم معاذ الله از هست او باشد نه مبعوث الی الناس کافه فیلزم خلاف
 المفروض و هم مساوی او نباشد پس آن مساوی باشد و مساوی نباشد و با جملة بر تقدیر
 اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نبوت شخص مساوی محاذیر شتی بوجه شتی
 لازم می آید این احمق پلیدی باقتضای غایت خیانت میگوید که در صورت وجود آن شخص
 در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیچ محذور لازم نمی آید و نمی داند که در صورت وجود

شخصی دیگر که متصف به خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا و مبعوث الی الناس کافه باشد بوجه
 غیر عدیده تحقق صدق اجتماع النبیین و مستلزام وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم در جمیع کمالات باشد عدم آن را لازم می آید و منشأ جهالت او این است که ادعا
 از قول عمر بن خطاب معنی خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا و مبعوث الی الناس کافه نفهمیده و بهر
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم متصف باین صفت ایمان نه آورده چه تصدیق باینکه آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا اند موقوف است بر فهمیدن معنی خاتم
 النبیین و آخر النبیین بعثا و این قایل معنی آن نفهمیده است پس او تصدیق ثبوت این
 صفت با آنحضرت صلی الله علیه وسلم ندارد چه تصدیق بعقد بی فهم معنی محمول آن معنی ندارد
 ازین گفتگوی ادبی ایمانی او تحقق گشت و اگر معنی خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا دانستی
 و ثبوت آن بآن حضرت صلی الله علیه وسلم تصدیق کردی همچو بنیانات بر زبان ضلالت
 ترجمان نآوردی و ازین بیان ما برهن گشت که وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم در جمیع کمالات باشد مستلزم عدم آنست علی جمیع التقادیر چاکر وجود آن شخص
 مساوی فرض کرده شود اگر خاتم النبیین نباشد مساوی نباشد و اگر خاتم النبیین باشد
 اگر داخل عموم النبیین نباشد خاتم النبیین نباشد پس مساوی نباشد و اگر داخل عموم النبیین
 باشد بمجموعه محتوم باشد خاتم النبیین نباشد پس مساوی نباشد پس بهر دو تقدیر وجود
 آن مستلزم عدم آنست و چه وجود آن مستلزم عدم آن باشد محال بالذات است
 پس قول این قایل که سابق دریافت شد که وجود آن شخص چون در زمانه مقدم یا زمانه
 موخر فرض کرده شود درین دو صورت بسبب وجود ملزوم بدون لازم که محال است
 اجتماع النقیضین لازم می آید الی قول بیچ مخدور لازم نمی آید باین محض است چه خاتم
 النبیین که عبارت از آخر النبیین بعثا است تا خرا از سایر النبیین بعثا ضروری است
 و آن نبی که در زمان ادبی دیگر مبعوث باشد تا خرا از سایر النبیین بعثا نیست پس

خاتم النبیین یعنی آخر النبیین بشا نواند شد پس بهر تقدیر یعنی بر تقدیر فرض وجود مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم در زمان مقدم و فرض وجود او در زمان موخر و فرض وجود او
 در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم وجود مساوی مستلزم عدم اوست اما بر تقدیر وجود
 آن مساوی در زمان مقدم از زمان آن حضرت صلی الله علیه وسلم ازین جهت که آن مساوی
 بر این تقدیر یعنی پیش از مقدم شدن پس خاتم النبیین نشد پس مساوی نشد پس وجود
 مساوی بر این تقدیر مستلزم عدم آن شد و اما بر تقدیر وجود آن مساوی در زمان متأخر
 از زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازین جهت که بر این تقدیر آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 بر بعضی نبیین مقدم شد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر این تقدیر خاتم النبیین نشدند
 پس آن مساوی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشد پس برین تقدیر وجود آن مساوی
 مستلزم عدم آن مساوی شد و اما بر تقدیر اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم و نبوت آن مساوی ازین جهت که برین تقدیر یا آن مساوی داخل عموم مضاف
 الیه یعنی النبیین باشد یا نه اگر داخل عموم مضاف الیه نباشد آن مساوی نبی نباشد پس
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس بر این شق وجود مساوی مستلزم عدم
 آن مساوی است و اگر داخل عموم مضاف الیه باشد آن مساوی بخله نبیین متعلقین باشد
 پس زمان نبوت او بر زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مقدم باشد پس او
 آخر النبیین بشا و خاتم النبیین نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد
 پس بر این شق وجود مساوی مستلزم عدم آن مساوی است و هم بر این تقدیر چون مقرر
 این است که او خاتم النبیین است یا آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل عموم مضاف الیه
 باشد یا نه علی الثانی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبی نباشد البتة و بالتسلسل مساوی
 آن نباشد پس آن مساوی مساوی نباشد پس وجود آن مساوی بر این شق
 مستلزم عدم آن مساوی است و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخله محتویین

باشد پس لاحاله زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر زمان نبوت آن مساوی مقدم
 باشد ضرورتا تقدم المخطوم علی الخاتم پس بر این شق آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین
 العیاض بالله نباشد پس مساوی آن مساوی نباشد پس وجود آن مساوی بر این شق
 هم مستلزم عدم آن است پس محقق شد که وجود مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 فی جمیع الکالات مستلزم عدم آنست علی جمیع التقادیر و استحالات دیگر که بر تقدیر اتحاد
 زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نبوت آن مساوی لازم می آید علاوه اینست
 و هر چند اینهمه طالب سابق بشرح و بسط به بیان آمدند مگر تسجیلا علی غایه عبادة
 الخطاب حاجت اعاده آن می افتد ناظران این عذر را قلم بپذیرند و از جهت ملالت
 از این اطالت بر راقم خورده نگیرند عجب این است که این قابل خود گفته است که خاتم را تاخر
 و مخطوم را تقدم زمانه لازم است و با این تجویزی کند که دینی در یک زمانه خاتم النبیین
 باشند و ندانست که النبیین که جمیع مستغرق و مضاف الیه خاتم است مخطوم است و خاتم
 النبیین زمان نبی است که پست از سایر انبیا بمسوح شود پس تاخر خاتم از سایر انبیا
 بودن بعثت آن نبی که خاتم النبیین باشد بعد بعثت جمیع من عداه من الانبیاء و تقدیر
 بعثت جمیع من عداه من الانبیاء بر بعثت او و تاخر او از جمله مخطومین ضروری است و مخطوم
 بودن جماعه انبیا بآن حضرت صلی الله علیه وسلم در حدیث و ختم بی النبیین که این قابل
 خود برای لبس سابق نقل نموده است منصوص است پس اگر نبی دیگر در زمان آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم موجود فرض کرده شود بر این فرض بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم
 النبیین و ختم به النبیین صادق نتواند بود و معاذ الله و همچنین بر آن نبی مفروض صادق
 نتواند بود که او آخر النبیین باشد است و او آخرین همه انبیا است پس در صورت وجود
 آن شخص در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا خاتم را تاخر و مخطوم را تقدم لازم نیست
 بلکه در صورت مذکور اجتماع النقیضین میسر شود و دیگر هم لازم می آید که اگر

آن مساوی و عجم النبیین و خل است ضرورت که زمان نبوت او بر زمان نبوت آن حضرت
صلی الله علیه وسلم مقدم باشد زیرا که بر این شق او از جمله محتومین است و تقدم زمان لازم محتوم است
با عترانه و صورت مفروض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم است پس
او مقدم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بالزمان بقضا باشد و مقدم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بالزمان بقضا نباشد فموصداق اجتماع النقیضین و اگر دعوی النبیین و خل نیست نبی نباشد
و مفروض این است که او خاتم النبیین است پس نبی نباشد و نبی نباشد فموصداق اجتماع النقیضین
و یم آنکه چون آن شخص مساوی خاتم النبیین باشد و زمان نبوت او زمان نبوت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا دعوم النبیین و خل باشد یا نه علی الثانی
آنحضرت صلی الله علیه وسلم العیاذ باللہ نبی نباشد و مفروض این است آنحضرت صلی الله علیه
وسلم خاتم النبیین است پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبی نباشد و نبی نباشد و هو اجتماع
النقیضین و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمجموعه محتومین باشد و محتوم را تقدم زمان
و خاتم را تاخر زمان لازم است با عترانه پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم مقدم بر او بالزمان
بقضا باشد لکن محتوما و کون ذلک المساوی خاتما و متقدم بر او بالزمان بقضا نباشد لان
المفروض اتحاد الزمان و لهذا اجتماع النقیضین سیوم اینکه چون آن مساوی خاتم
النبیین باشد ضرورست که از سایر نبیین متاخر باشد ضرورة تاخر الخاتم عن المحتومین
با عترانه و چون مفروض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم است
ز بعض نبیین متاخر باشد فیصدق علیه انه متاخر عن سایر النبیین و یم متاخر عن سایر
النبیین و لهذا اجتماع النقیضین چهارم آنکه چون آن حضرت صلی الله علیه وسلم خاتم
النبیین است از سایر نبیین متاخر است ضرورة تاخر الخاتم عن المحتومین با عترانه و چون
فروض این است که در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبی دیگر مبعوث است از
سایر نبیین متاخر نباشد فیصدق علیه صلی الله علیه وسلم انه متاخر عن سایر النبیین و یم

متاخرا عن سایر النبیین و هذا اجتماع النقيضين باوجود ظهور این احتمالات و ظهور احتمالات دیگر که در هر شقی از شقوق خلاف مفروض لازم می آید این پلید بر آن متنبه نشده میگوید که در صورت وجود آن شخص در زمان آن حضرت حضرت صلی الله علیه و سلم هیچ محذور لازم نمی آید و در کلام ناتمام این قایل بوجه دیگر هم اختلاف است اول اینکه او گمان کرده است که تا تم را تاخر لازم است حال آنکه خاتم معنی آخر است معنی آخر از معنی خاتم خارج نیست مانگفته آید که تاخر لازم خاتم است لازم خارج غیر منفک را گویند باینکه گفت که خاتم معنی آخر است وجود خاتم بی تاخر وجودی بدون نفس آن است نه وجود ملزوم بدون لازم منشأ بر این کلام شدت غباوت است دوم اینکه چون ادا عتراف دارد باینکه خاتم را تاخر و مختم را تقدم زمان لازم است هر آنچه خاتم النبیین است او را تاخر از سایر نبیین لازم است و بر این لزوم فرض وجود آن را در کدامین زمان دخل نیست وجود خاتم النبیین در هیچیک زمان بی تاخر آن از سایر نبیین که مختمین اند ممکن نیست و الا خاتم النبیین خاتم النبیین نیست پس وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در صفت خاتم النبیین در هر زمانه که فرض کرده شود مستلزم عدم آن است چه چون بودنش خاتم النبیین مفروض است بر این تقدیر تاخر زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم ضروری است و بر این تقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم معاذ الله خاتم النبیین نتواند بود پس آن مساوی مساوی نشد و چون بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین مفروض مسلم است تاخر آن حضرت صلی الله علیه و سلم از آن مساوی که داخل عموم النبیین است ضروری است پس آن مساوی خاتم النبیین نتواند شد پس آن مساوی مساوی نشد باین پلید با وجود اعتراف بلزوم تاخر بخاتم و تقدم مختم در صورت فرض اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و آن مساوی تاخر را لازم مختم نمی داند و در صورت فرض مذکور از اعتراف خود نکول می کند اینهمه اقتضای بلا دت و نافی است سیوم اینکه قول او

هیچ محذور لازم نمی آید دلیل شدت غبار است چه آنکه استلزام وجود مساوی
 عدم آن را از مجرد فرض وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صفت خاتم النبیین
 لازم آمده است که وجود آن بی تاخر آن از جمیع من عداه من النبیین نتواند شد
 از جهت مساوات او درین صفت با آنحضرت صلی الله علیه وسلم که متصف اند تاخرا از
 جمیع من عداه من النبیین و تاخر آن مساوی از جمیع من عداه من النبیین بی تاخر آن
 از آن حضرت صلی الله علیه وسلم ممکن نیست و تاخر آن حضرت صلی الله علیه وسلم از جمیع
 من عداه من النبیین بی تاخر آنحضرت صلی الله علیه وسلم از آن مساوی مفروض الوجود
 ممکن نیست پس بودن آن مساوی خاتم النبیین بی نبودن آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم خاتم النبیین ممکن نیست و بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین بی نبودن
 آن مساوی خاتم النبیین ممکن نیست و بودن آن مساوی مفروض مساوی
 آن حضرت صلی الله علیه وسلم و صفت خاتم النبیین بی بودن آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین و بی بودن آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 خاتم النبیین و بی بودن او خاتم النبیین و بی نبودن او خاتم النبیین ممکن نیست فوجود
 مستلزم عدمه و نقیضه و للنفیقین و ای استحالة اشیدن ذلک و استحالة لایکده و صورت
 فرض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از لزوم محبت
 او با آنحضرت صلی الله علیه وسلم و سلب محبت او از جهت ضرورت تاخرا او از آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم فرض کونه خاتم النبیین و لزوم تقدم زمان نبوت او از زمان نبوت
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم ضرورت و غلبه فی عموم النبیین مع تاخر زمان نبوت او از زمان
 نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم با وجود فرض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم الی غیر ذلک مما اشرنا الیه فیما سبق علاوه آن است پس قول این
 قایل پس وجودش در بعض زمان ممکن باشد ناشی از غایت غبار است او است چه وجود

موجود باشد فی زمان من الازمنه ضرور است که آن مساوی پتر از سایر نبیین مبعوث
 و آخر النبیین بقا باشد پس ضرور است که او پتر از آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث باشد
 و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیشتر از مبعوث باشد پس معاذ الله آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم خاتم النبیین نباشد پس او مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس وجود
 مساوی لظرف نفس یعنی مساوی مستلزم این است که مساوی نباشد و نیز چون آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین است یعنی آخر النبیین بقا است ضرور است که آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم پتر از سایر انبیاء مبعوث باشد و آن مساوی اگر نبی نباشد مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد و اگر نبی باشد ضرور است که بیشتر از آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم مبعوث باشد والا العیاذ بالله آنحضرت صلی الله علیه وسلم آخر همه انبیاء بقا نباشد
 پس خاتم النبیین نباشد و با اینکه این خلاف مفروض مسلم است بر این تقدیر آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم مساوی او نباشد پس آن مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در وصف خاتم النبیین
 نباشد پس وجود آن مساوی بر این تقدیر هم مستلزم عدم آنست حاصل که وجود آن مساوی
 بر جمیع تقادیر مستلزم عدم آنست پس وجود آن مستلزم عدم آن است علی الاطلاق
 و هر چه وجود آن مستلزم عدم آن علی الاطلاق است محال بالذات است کما اعترفت به
 هذا القایل فی آنچه این قایل گمان می برد که وجود آن مساوی در زمان آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم مستلزم عدم آن نیست ناشی است از جهل او بمعنی خاتم النبیین و از جهل جاہلی بمعنی
 خاتم النبیین امکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم بر بعض تقادیر ثابت نتواند شد
 و چون معلوم شد که وجود مساوی بر جمیع تقادیر مستلزم عدم آنست و وجود آن بر تقدیر
 بودن زمان نبوت او زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مستلزم عدم آن بوجه
 شکی است همه هریان این جاہلی پیوده و باطل است و قول با مکن آن بر این تقادیر
 از قبیل هدیانات مجاین است و چون وجود مساوی بر یک تقدیر ممکن نیست بلکه محال

بالاتر پس جمیع تقادیر محال بالذات است و در کلام این قایل اختلافی دیگر است و آن
این است که این قایل باقتضای جهل بمعنی خاتم النبیین صغری را منع میکند و میگوید که وجود
مساوی بر بعضی تقادیر مستلزم عدم آنست و بر بعضی تقادیر مستلزم نیست و نمیداند
که اگر وجود مساوی بر بعضی تقادیر مستلزم عدم آن نیست و وجود مساوی
مستلزم عدم آن نشد و کبری را مسلم میدارد که آنچه وجود آن مستلزم عدم آن
باشد علی الاطلاق محال بالذات باشد و مع هذا باقتضای حاققت می گوید که صغری
و کبری قیاس هر دو باطل گشت حال آنکه حاصل کلام او منع صغری است و آن بهمین
از جهل او بمعنی خاتم النبیین و ماهو اول قار و رة کسرت فی الاسلام قال الاستاذ
العلامة پس وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد
محال بالذات است و هو المدعی قال الوجه لمقتضی قول چون صغری و کبری
قیاس هر دو باطل گشت بطلان نتیجه که مدعی استدلال است خود ظاهر گشت پس وجود
مساوی مذکور ممکن شد و داخل تحت قدرت کامله که متمنع بالفیرو غیر واقع خواهد
بود و هو مدعی اهل الحق پس ظاهر و هوید گشت که قول معترض استدلال با اینکه توان بیان
شخصی که برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد قول بامکان اجتماع
التقیضین است اگر مرادش عنیت قول اول و قول ثانی است پس غلط محض و کذب
باطل است بالبداهة احتیاج بیان ندارد و اگر مستلزم قول اول قول ثانی را اراده
کرد و بطریق مجاز چنانکه خود او بعد چند سطور میگوید پس تحقیق بریست که وجود شخصی که برابر آن
حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مستلزم این است که آن شخص برابر
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات نباشد پس این خود اعتراف باستلزام
مذکور نموده بنا بر آن میگویم که منتها حق تکاپوی اقدام منطقیه دوا دید انجام فلسفیت
او بهمین سرحد استلزام است و پس و بنی داند که از خود هر دو فن مذکور الزام خطا است

و مقتضی
است
مقتضی
مقتضی
مقتضی

بر و لازم زیرا که از هر دو فن مذکور ثابت است که ملزوم و مستلزم محال بالذات لازم
 نیست که محال بالذات باشد بلکه گاهی ممکن بالذات محال بالغیری باشد چنانکه
 فلاسفه در مقام اثبات الزمیه و ابدیته عقول موافق اعتقاد خود می گویند آن واجب الوجود
 مستجمع محله مالا بدیهه فی تاثیریه فی معلوله والا لکان له حاله منتظره هذا خلف الی آخر ما قالوا
 و ظاهر است و در فلسفه نیز مبرهن است که معلول لازم علت تا سر خود است و انفعاک و
 تخلفش از علت مذکوره ممتنع پس درین ماده این قضیه منطقیه خواهد شد کما وجب الواجب
 و بعد العقل الاول و از علم منطق عکس نقیض این قضیه چنین باشد کما لم یوجد العقل الاول
 لم یوجد الواجب تعالی شأنه و تقدس و ظاهر است که مقدم ملزوم ممکن بالذات است
 و ثانی لازم تحیل بالذات همچنین است نزد متکلمین که ممکن بالذات چون ممتنع بالغیر
 استلزام او محال بالذات راجح است کما فی شرح العقاید النسفی و چون استلزام
 مثبت مقصد و مرام او که فساد عقاید اهل اسلام است نمی شد بنا بر تلبیس و ارضائی
 ابلیس استلزام را در صورت عینیت هر دو قول ذکر کرد تا در فهم عوام را سبک کند که
 مساوی مذکور تحیل بالذات است نعوذ بالله من شره و نفسنا و من سیئات
 اعمالنا قول قیاس استدلال این است که وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم و جمیع کمالات باشد مستلزم عدم آن است و هر چه وجود آن مستلزم عدم
 آنست محال بالذات است و صدق صغری بوجه لقیه تحقیق یسوت و ازاله
 اشتباهیکه این پلید ناهم را از جهل او از معنی خاتم النبیین در گرفته تبلیه او بر معنی خاتم
 النبیین و تبیین معنی آن تبفصیل نموده شد و بصدق کبری این ناهم هم اعتراف
 نمود چه کبری همین است که هر چه وجود آن مستلزم عدم آن باشد ممتنع بالذات است
 پس آنچه وجود آن بر بعضی تقادیر مستلزم عدم آن نباشد در اکبر داخل نیست که وجود
 آن مستلزم عدم آن نشود و اگر وجود آن مستلزم عدم آن بودی بر جمیع تقادیر مستلزم

بودی و مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات که بجملة آن صفت خاتم النبیین
یعنی آخر النبیین بغناست در اکبر و اعلی است زیرا که وجود آن بر جمیع تقادیر مستلزم
عدم آنست که محقق فیما قبل و هرگاه که صدق هر صغری و کبری قیاساً متیقن و مبتر است
صدق نتیجه یقینی است پس امتناع ذاتی مساوی مذکور یقیناً محقق و مبتر و نورانی
این تیره درون بر اولی الا بصار روشن گشت اما قول اول پس ظاهر و هویدا گشت
الی قوله احتیاج غرض از بهل و غیبات او است چه مراد از بودن قول با مکان شخصی
که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد قول با مکان اجتماع النقیضین
نه این است که الفاظ آن قول الفاظ این قول است و نه اینکه مفهوم تعبیری قول اول مفهوم
تعبیری قول ثانی است زیرا که از امکان الفاظ و امکان مفهوم تعبیری آن هیچ بحث گوشه
نیست معنی قول استناد علام این است که محلی عنه و مفاد امکان شخصی که برابر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد محلی عنه و مفاد امکان اجتماع النقیضین است
چه آن شخص مصداق مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات و مصداق
لیس مساوی الله علیه وسلم فی جمیع کمالات است فو مصداق اجتماع النقیضین فی مکان
امکان مصداق اجتماع النقیضین پس قول با مکان آن قول با مکان اجتماع النقیضین
است و معنی قول استناد علام پس تحقیق میست که وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مستلزم این است که آن شخص برابر آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در جمیع کمالات نباشد این است که وجود آن شخص مستلزم عدم آن است و هر چه
وجود آن مستلزم عدم آن باشد مصداق اجتماع النقیضین است پس قول با مکان
آنچه وجود آن مستلزم عدم آن باشد قول با مکان مصداق اجتماع النقیضین است
و مراد از این قول نه این است که وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع
کمالات باشد مستلزم اجتماع النقیضین است تا که توهم کرده شود وجود آن شخص

مستلزم محال بالذات است مستلزم محال بالذات لازم نیست که محال بالذات
 باشد بلکه مراد ازین قول اثبات آن است که آن شخص که وجود آن مستلزم عدم آنست مصداق
 اجتماع النقیضین است و مصداق اجتماع النقیضین محال بالذات است پس آن شخص
 محال بالذات است این احمق بی فهمیدن معنی کلام هر چه در ویش میگذرد و بصیرت میگوید
 و ظاهر است که مفهوم ذی محال نیست نه بالذات و نه بالغير محال بالذات مصداق اجتماع
 النقیضین است و مساوی مذکور مصداق اجتماع النقیضین است پس بلا شبهه
 محال بالذات است این قایل معنی کلام و اثر گونه فهمیده بعد تسلیم التزام وجود مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم و جمیع کمالات اجتماع النقیضین را بر آن اعتراض مینماید
 باینکه مستلزم محال بالذات لازم نیست که محال بالذات باشد حال آنکه این اعتراض
 او بینی است بر فهمیدنش معنی کلام را مغلوب معلوم نیست که این قایل مصداق اجتماع النقیضین
 که وجود مساوی را مستلزم آن فهمیده است کدام چیز را قرار داده است اگر آن مساوی
 را مصداق اجتماع النقیضین قرار داده است مدعای استناد علامه راست آمد
 و گفتگوی معترض باطل شد و اگر دیگری مصداق اجتماع النقیضین بدینست او است
 آن را بیان نماید و علی التanzil اگر التزام کرده شود که مساوی آن حضرت صلی الله علیه
 وسلم مستلزم اجتماع النقیضین است یعنی مستلزم محال بالذات است تا هم این اعتراض
 او ناشی از نا فهمی او است زیرا که مستلزم محال بالذات بر دو گونه است یکی آنکه بالذات
 مستلزم محال بالذات و دوم آنکه بالذات مستلزم محال بالذات نباشد بلکه بواسطه
 امر آخر چنانکه عدم المصلول موجب عدم العلة الموجبة الواجبة را همچو عدم صفات کمالیه
 نزد عامه متکلمین مستلزم عدم واجب بجا نه است و عدم عقل اول نزد فلاسفه
 مستلزم عدم اقبحانه است چه التزام عدم معلول موجب عدم علت واجب را
 بوجه علة علایقه علیت است و اگر علة علیت در میان نباشد عدم صفات کمالیه مستلزم

عدم واجب بجان و تعالی نزد تکلیف و عدم عقل اول مستلزم عدم اوجانه نزد فلاسفه نیست پس
قسم اول یعنی آنکه بالذات و نظر الی ذاته مستلزم محال بالذات باشد محال بالذات است
و قسم ثانی لازم نیست که محال بالذات باشد و این قایل از شرح عقاید نسفی سابق نقل کرده
است و اینجا هم حواله بر آن نموده است ان الممكن لا یلزم من فرض وقوعه محال بالنظر الی ذاته
و اما بالنظر الی امر زاید علی نفسه فلا یستلزم ان لا یستلزم المحال انتهى حال النظر باید که آیا وجود
مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات بالنظر الی نفسه مستلزم اجتماع النقیضین
است یا بالنظر الی امر زاید علی نفسه پس میگویم که وجود مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم
بالنظر الی نفس ذاته مستلزم اجتماع النقیضین است چه اگر آن مساوی
موجود باشد یا خاتم النبیین باشد یا خاتم النبیین نباشد اگر خاتم النبیین باشد
یعنی آخر النبیین بعثا باشد لا محاله نبوت او از نبوت آن حضرت صلی الله علیه و سلم متاخر باشد
و آن حضرت صلی الله علیه و سلم معاذ الله خاتم النبیین نباشد پس آن مساوی مساوی
نباشد فیلزم اجتماع النقیضین و اگر خاتم النبیین نباشد آن مساوی مساوی آن حضرت
صلی الله علیه و سلم نباشد فیلزم اجتماع النقیضین و این استلزام بطر مساوی است مع
قطع النظر مساوه من الامور الزایده بخلاف استلزام عدم معلول موجب عدم علت موجب با
که آن استلزام نظر بنفس ذات معلول نیست بلکه بواسطه امر زاید بر آن یعنی علاقه علیت
از اینجا معلوم شد که این قایل معنی شرح عقاید نسفی فهمیده است و اما قوله و چون استلزام
مثبت مقصد و مرام او الی قوله تحیل بالذات است از مساوی و شیطانی است که
منشاء آن جهل و نادانی و نجدیت و بی ایمانی است چه هر کس که معنی خاتم النبیین میدانند
و آن حضرت صلی الله علیه و سلم را یقین خاتم النبیین بخوانند و نفی و عقلی بهره او شده است
با دلی قائل دانستن میتواند که نبوت این صفت با آن حضرت صلی الله علیه و سلم بی نفی آن
از جمیع من عداه ممکن نیست و نبوت آن بدگیری بی نفی آن از آن حضرت صلی الله علیه و سلم

اسکان ندارد و کسیکه قایل بامرکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت است
 قایل بامرکان مصداق اجتماع النقیضین است که امر غیر مرة و سابق محقق شده است
 که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت مصداق اجتماع النقیضین است
 و چنین نیست که مصداق اجتماع النقیضین دیگری باشد و مساوی آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم در این صفت مستلزم آن باشد چنانچه این جا بلی آتی تخیل می کند پس در فساد هر دو
 قول اتحاد و عینیت است نه استلزام و علی تقدیر التفرع استلزام هم مثبت مرام است
 که امر القاد چون این نادان بی ایمان معنی خاتم النبیین نمی داند ایمان ببودن آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین نمی آورد چه تصدیق بعقیده بی نسبت معنی محمول معنی ندارد
 و با قنای غایت نادانی و بی ایمانی برای ترویج روح شیخ نجدی که عوام اهل اسلام را
 گمراه و عاقبت خود و عاقبت اتباع خود تباه نمود در پی اثبات اسکان مساوی آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات افتاده ذهن و عقل خود در راه آن نجدی
 در باخت و خود را از گفتگو در این باب نزد اولی الالباب رسوای عالم ساخت
 و تبلیس آن شیخ نجدی که شاگرد رشید ابلیس و رئیس اهل تبلیس بود عوام اهل اسلام
 را از دایره ایمان بیرون آورد و در باویه ضلالت فرو برد و دام تزیویش درین با
 این بود که قدرت الهی این است که عدونا متنای مساویان آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در جمیع کمالات در یک آن پیدا کند عوام کالانعام که معنی قدرت و بودن تعلق آن
 بامرکان معنی اسکان و عدم احتمال اشتراک در بعضی خصایص که او سبحانه و تعالی
 با آنحضرت صلی الله علیه و سلم کرامت فرموده نمیدانند بلکه نمیدانند نمی توانند با هم زیور
 آینه این فقره او را در زبان ساخته دین و ایمان را در باخته اند و این دو انیس بر
 ترویج روح آن ابلیس و قیقه از دقایق تبلیس فرو نگذاشته لیکن سعی او بجائی دول
 آشفته و متنای رسید و ستاده او بقول خودش بخود با الله من شرور انفسا و من

سیمت اعمالنا که از صمیم قلب بود واجبست و قبول نیافت که او در شر و نفس خودش
 و سیات اعمال خود گرفتار مانده روحی از ان بر نتافت و الله الموفق للارشاد و الهادی
 الى سبيل السداد قال اللباس الخامس ونیز در فتوحات می است الباب الثالث
 والخمسون و مایه فی معرفه مقام الولاية بشریة و سراره و الباب الرابع والخمسون
 و مایه فی معرفه الولاية الملكية و سراره الباب الخامس والخمسون و مایه فی معرفه
 مقام النبوة و سراره الباب السادس والخمسون و مایه فی معرفه مقام النبوة بشریة
 و سراره الباب السابع والخمسون و مایه فی معرفه مقام النبوة الملكية و سراره الباب
 الثامن والخمسون و مایه فی مقام الرسالة و سراره الباب التاسع والخمسون و مایه
 فی معرفه الرسالة بشریة الباب استون و مایه فی معرفه مقام الرسالة الملكية و
 این عبارت در مقام فهرست کتاب است و اما در مقام تفصیل ابواب پس کلام پس
 طویل است این اوراق گنجایش نقل آن نمی دارد پس نظر بعموم قدرت و وسعت
 قدرت کامله میسرتوان گفت که ممکن است که حق تعالی دو نوع دیگر مثل جان انسان
 پیدا کند چنانکه عور و غلمان و شا کل انسان و جان اند پس آن دو نوع را مثل جن و
 انس مکلف می فرماید و در یکی از ان دو نوع مراتب و مناصب مثل مناصب
 ولایت و نبوت بشری پیدا کند و یکی را خاتم مرتبه ثانی سازد و این معنی منافی کرمیه
 و خاتم النبیین نباشد چنانکه تا ویش برین تقدیر بر طبع سلیم غیر مخفی است و ثواب و
 عقاب مثل جن و انس در آنها واقع کند و برای آنها یک عالم دیگر باشد چنانکه الحال عالم
 برزخ برای جن و انس موجود است و از فهم اکثر عوام بیرون غایبه مافی الباب که علم ادراک
 این قاصر است حضرت رب العباد نیز چه تخصیص شمول قدرت بان بانداده و لغنی
 هم نه فرموده و اما از اکثر عموم و شمول دیگر صفات کامله آنی قاصر الفهم است و لا یحیطون
 بشی من علمه الا بما شاء و بها اقرآن مذکور است قال الرسول صلی الله علیه وسلم

در باب ششاد
 در باب ششاد
 در باب ششاد
 در باب ششاد
 در باب ششاد

ان الله ارضنا ايضا بسيرة الشمس فيها ثلثون يوما مثل ايام الدنيا ثلثين مرة ثم خذت
 لا يعلمون من الله عيسى في الارض ولا يعلمون ان الله تعالى خلق آدم والميس رواده ابن عباس
 فاستوسع ملكة الله تعالى انتهى مورچه ضعيفت که از سکن خود گای بیرون نیامده باشد تمام عالم را
 در سکن خود منحصر میداند چون بیرون از سکن آید علمش بنید که بسکن خود عظم او را متعالیسه در تصور
 نیاید همچنین جسم اعراض غیر فاره که در عقل جزوی نمی آید و اعمال نیک و بد بر جسم شده در قیاس
 بروی خود نمیداند و نیز هوا بنفس در جزیره و کلو از قیاس تکلیف بصورت شده چون بر بحار
 سبگذر و الفاظ متکون نمی گردد پس این معنی در دست و پا و پوست بدن کی متصور است
 تا ناطق شوند و حال آنکه نطق دست و پا و جلد مخصوص علیه است و نطق و علم و ادراک جمله
 اشیای مع جمله جمادات و غیره را عقل جزوی تحصیل میداند به خصوص قطعی ثابت است
 و علی هذا القیاس و هر کس را که مهارت در کتب مولفه در احوال بر رخ و آخرت و دوزخ
 و بهشت و انعام و آلام مثل شرح الصدور و در سفره و غیرها حاصل است بیقین
 میداند که اکثر آنها عقول غیر انبیاء علیهم السلام نیست پس باین ملک ناقص که شمول
 قدرت الهی مساوی مذکور را بنا بر احتمال زعمی خود نمی نمودن جزا لحاد و در صفات که
 حضرت رب العباد دیگر نیست اقول این شوریده سر باستقامتی مایه غلیظی فرزند
 محبت آن بخدی ابرو مساوی و خیالاتی می تراشد که در نظر هر عاقل و دلیل بر اطلاق نبوی
 او می باشد حاصل تطویل لا طویل این قایل دو امر است یکی اینکه ممکن است که او سبحانه
 و تعالی دو نوع دیگر همچو انسان و جان با فرزند و آن هر دو نوع را تکلف فرماید و در
 یکی از آن دو نوع انبیاء بعوث کند و یک کس را در آن نوع خاتم النبیین گرداند پس آن
 کس مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و صفات خاتم النبیین باشد و دوم اینکه او سبحانه
 مستحیلات عادی را خواهد آفرید که آن را عقل جزوی تحصیل میداند و این هر دو امر بر غایت
 حماقت و تبلیس او و ولایت دارند اما در زمانی از این جهت که هیچکشی از شیایانکه کرده است

مصداق اجتماع النقیضین نیست و نه متمنع ذاتی است مصداق مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم را در صفت خاتم النبیین که مصداق اجتماع النقیضین است و وجودش مستلزم
 عدم آنست آنها قیاس کردن ناشی از غایت حماقت و بلبیس است جهل و عوام را بدین
 قیاس فریب توان داد که آن بچارگان و میان مستبعدات عادی و مستحیلات ذاتی
 فرق نتوانند کرد اما امر اول بچند وجه لغو و لا طایل است اول اینکه شیخ بخدی مقتدای این
 قایل که این جاهل در اتباع هوای او عقل و دین خود بر باد داده و میهد بدوی گوید
 که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم عبارت است از فرد انسانی که مشارک آنجناب علیه و علی
 آله و صحابه الصلوٰۃ والسلام باشد در اہمیت و اوصاف کمال پس پیدا شدن دو نوع
 دیگر سوای جن و انسان و مکلف شدن آن بر دو نوع و مبعوث شدن انبیاء و خاتم
 النبیین شدن در یکی از آن دو نوع بر تقدیر تسلیم همه یا وہ گویم باین قایل شیخ بخدی
 سودی نمی بخشد کہ آنچه جز خاتم النبیین بودن فرد انسانی میکنند و بر آن برعم خود اولی
 آرد از پیدا شدن خاتم النبیین در نوع دیگر کارش بر نمی آید و دلیل او بر آن انطباق
 ندارد و در اینجا این آشفتہ سر با قضاای غایت آشفتگی اتباع شیخ بخدی مقتدای
 خود هم گذشت و ہم اینکه بر تقدیر پیدا شدن آن نوع و مبعوث شدن انبیاء در یکی
 از آن هر دو نوع آن انبیاء یا در عموم النبیین داخل اند بر این تقدیر آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم خاتم النبیین اند کہ بخله آنها انبیای آن نوع هستند پس آخر همه انبیاء بقیما باشد
 کہ امر را رابا در عموم النبیین داخل نباشد پس آنها انبیاء نیستند و خاتم آنها خاتم النبیین
 نیست نامیدن آنها نبیین و نامیدن خاتم آنها خاتم النبیین سببی بر جمل است تو ہم
 اینکه نبیین جایگزین آنحضرت صلی الله علیه وسلم را خاتم النبیین گفته اند افراد انسانی هستند
 و نبیین جایگزین نبشت آنها در آن نوع مقدس شده است افراد آن نوع اند بساطت است
 زیرا کہ نبیین بیشتر است و در مفهوم مشتق ذات خاصه اشل نیست پس مفهوم النبیین

خاتم النبیین عام است دلالت علی ذات دون ذات مدار سیوم اینکه این قایل خود
 ریش مروی از حضرت ابی هریره رضی الله تعالی عنه فیما سبق نقل کرده است ان رسول الله
 صلی الله علیه وسلم قال فضلت علی الانبیاء ربست اوتیت بواضع الکلم و تصرف بالرجب
 ملئت لی القنایم و جعلت لی الاصل سجدا و طهورا و ارسلت الی الخلق كافة و ثم بی النبیین
 ایه وسلم پس آن دو نوع اگر مخلوق شوند در عموم الخلق كافة داخل باشند پس آنهم با
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس تخیل اینکه کسی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 بیج کمالات باشد بر تقدیر وجود آن دو نوع نیز ساقط است یا در عموم الخلق كافة داخل
 شد پس بر آن تقدیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم مرسل الی الخلق كافة نباشد العیاذ بالله
 یا ابدای این احتمال نفی این صفت از آن حضرت صلی الله علیه وسلم است نه ثبوت مساوی
 منت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات چهارم اینکه ملا علی قاری در شرح شفا فی فیه
 علی الله علیه وسلم و شرف و کرم حشمت جمیع خلق الله فان العالمین لا شک انه حقیقه فیما
 فی الاوصاف بالاتفاق یصرفه عن دلالة الاطلاق ثم من المعلوم انه لولا نور وجوده و ظهور
 وجوده لما خلق الافلاک و لما وجد الاملاک فهو مظهر للرحمة الالهیه التي وسعت کل شیء
 الخلق الکوئیة المحتاجة الی نعمة الایجاب و ثم الی منحة الامداد و یصره القول بانه مبعوث
 كافة العالمین من السابقیین و اللاحقین فهو بمنزلة قلب حکم المجاہدین و الانبیاء
 فی الاولیاء و مؤخره و سایر الخلق من اصحاب الشمال و الیمین و یدل علیه قوله تعالی
 الذی نزل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین نذیرا و من جملة اندازہ للملائکة قوله
 و من یقلل منهم انی الہ من دونه فذلک بخزیه جهنم و یقویہ قوله صلی الله علیه وسلم
 الی الخلق كافة و قد بینت و جہا رساله الی الموجودات العلویة و السفلیة فی
 فی المسماة بالصلوات العلیہ فی الصلوات الحمدیة انتهى آیاتین قایل جابل
 ن آن حضرت صلی الله علیه وسلم باین اوصاف ایمان دار دینا اگر ایمان ندارد

هر چه خواهد بر زبان آورد و اگر ایمان دارد و بایش که هیچ کلام بخدی خود بهت نکبار و چه تقدیر
 قول با مکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات کواکب و دیگر هم باشد
 قول بودن آن مساوی عند فرض وجوده رحمت برای جمیع خلق الله و بودنش
 منصف باینکه لولائور وجوده لما خلق شی من الاشیاء و بودنش مبعوث الی كافة
 العالمین من السابقین و اللاحقین ضروری خواهد بود و بر این تقدیر آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم موصوف باین صفات نتواند بود پس بر این تقدیر مع کونه خلاف المفروض لمسلم
 که ایمانش موصوف بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین صفات است آن مساوی
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات نشد پس آن مساوی بر تقدیر وجودش
 مصداق آن مساوی صلی الله علیه وسلم فی جمیع الکمالات و کسین مساوی فی جمیع الکمالات
 باشد فو مصداق اجتماع النقیضین فو محال بالذات پس این آشفته سر را محال
 این و سوسه هم نیست حالا نظر در پیوده گیهای این قایل باید کرد و فرست ابواب فتوحات
 می که این قایل نقل کرده است ساسی برادر این قایل ندارد این قایل از نقل آن چند
 بلبیس منظور و شست می آنکه عوام و جهله گمان کنند که این قایل بولایت حضرت شیخ اکبر
 قدس سره اعتقاد دارد که کلام حضرت شیخ اکبر قدس سره را برای استناد می آورد
 حال آنکه مقتدای او حضرت شیخ اکبر بلکه جمیع اولیا و صوفیه را مشرک و مبتدع میدانست
 و ویم اینکه عوام و جهله اعتقاد کنند که اینکس فتوحات کیمه را هم میداند حال آنکه بچاره نمیتوان
 که عبارت آن درست خواند و قول او چنانکه تا ویش بر این تقدیر غیر خفی است علامت
 عدم سلامت طبع و دماغ او است چه صیغه انبیین عام است و این صیغه که مشتق است
 بر خصوص ذات موصوف دلالت ندارد و معنی خاتم النبیین آخر الانبیاء بعثا است
 و محذور بودن مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفت مصداق اجتماع النقیضین
 بر تقدیر لازم است و قوله غایه مافی الباب الخ بما نحن فیه ربطی ندارد چه از ان لازم

نمی آید که متنوعات ذاتی ممکن شوند و حدیثی که از جواهر القرآن نقل کرده است بر امکان مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم دلالت ندارد و آن خلق که در آن ارض بیضا هست تحت عموم الخلق
 فی قوله صلی الله علیه و سلم بعثت الی الخلق كافة و در عموم العالمین فی قوله سبحانه لیسکون
 للعالمین نذیرا و فی قوله سبحانه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین دخل اندر مبدء وجود آن
 خلق نیز نور آنحضرت صلی الله علیه و سلم است ذکر این حدیث در مقام بیان امکان مساوی
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم وجهی ندارد و در وسعت قدرت الهی و عموم آن ممکنات را
 گفتگو نیست گفتگو در این است که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات
 که مصداق اجتماع النقیضین است تحصیل بالذات است همچنین قول او همچنین
 تجسم اعراض غیر قاره الخ بها سخن فیه بطی ندارد اگر این معنی ثابت می کرد که فلان مصداق
 اجتماع النقیضین بوقوع خواهد آمد او را سودی می بخشید اما قوله پس باین علم ناقصک
 شمول قدرت الهی مساوی مذکور را بنا بر احتمال زعمی خود نمی نمودن بخیر الحاد و در صفات
 که لیه حضرت رب العباد و دیگر نیست حالش این است که استحاله اکثر استحیلات ذاتیه
 بعلمک ناقصک ثابت است چنانکه استحاله ذاتی مصداق اجتماع النقیضین و مصداق
 ارتفاع النقیضین و استحاله ما وجوده مستلزم لعدمه از اوایل اولیات است علمک
 ناقصک بر اسمی ایقان با اوایل اولیات کافی است و کسی جز سقراطی الکا رآن
 نتواند کرد و بدینا ناطقیه نیه بر سر گشته که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در جمیع کمالات مصداق اجتماع النقیضین است پس قول بشمول قدرت الهی آنرا
 ناشی است از بهل بسیط یعنی خاتم النبیین و اول النبیین خلقا و آخرهم بعثنا و بمعنی
 رحمة للعالمین و بمعنی لیسکون للعالمین نذیرا و بمعنی ارسلت الی الخلق كافة و بمعنی بعثت
 الی الخلق كافة و از بهل مرکب در مد رک سودای این عظیم المساوی فی السکال رخ شده است و الحی
 در صفات رب العباد آن است که شیخ بخدی مقتدای او بمقدور بودن اتصاف او

سبحانه بتفایص قبل از محو کذب غیر آن قایل شده و این جاہل با مکان اتصاف او سبحانه
 بہمہ تفایص خمسایس فوجش و قبایح و با مکان عدم او سبحانه کہ حصہ از عدم است با مکان
 وجود شریک الباری کہ حصہ از وجود است و بدون او سبحانه جاہل و عاجز و احم
 داعی و ابکم و متحد بجمع ممکنات و حوادث در مرتبہ ذات احدیہ حقہ مقدسہ علی ما مر فصل
 قایل است سبحانه و تعالی عما یصفون این بیچارہ و آن بخدی آوارہ از ملک ناقصک
 ہمہ پرہ نیافتند و از ایقان با وایل ادلیات ہم رد یافتند و از جہلیات مرکبہ خود دروغ
 بر یافتند قول بعد شمول قدرت الہی متنوعات ذاتیہ را بہجہ مصداق مساوی پس مساوی
 و مصداق بود و لیس بہجہ و مصداق ہنر لیس بہین و مصداق اسود و لیس باسود و بالجملہ
 مساوی و یق مضمومات متناسبات متناہیہ عین ایمان است چہ بر تقدیر قول بدخول متنوعات
 ذاتیہ تحت قدرت الہی از قول بدخول جمیع متنوعات ذاتیہ تحت قدرت الہی گزیر نتواند
 بود و قول بہت دوریت شریک الباری و عدم او سبحانه و اتحاد او سبحانه بجمع
 حادثات و ممکنات الی غیر ذلک من استحیلات لازم خواهد آمد چہ میان متنوعات ذاتیہ
 در امتناع ذاتی تفاوتی نیست تا برخی از انہا مقدور باشند و برخی مقدور
 نباشند مقام استعجاب این است کہ این جملہ ایمان فراموش و این تجاہلان ناحق
 کہ مثل با امتناع ذاتی مصداق ہنر لیس باہین و اسود و لیس باسود و کاتب
 و لیس بکاتب و بالجملہ مصداق مضمومات متناسبات متناہیہ عدم دخول آن مصداق
 تحت قدرت الہی اعتراف دارند پس امتناع ذاتی مصداق مساوی آنحضرت
 صلی اللہ علیہ وسلم و جمیع کمالات کہ بوجہ عدیدہ مذکورہ بالا مصداق انہ مساویہ
 صلی اللہ علیہ وسلم فی جمیع کمالات و لیس بہ مساویہ فی جمیع کمالات یعنی مصداق
 اجتماع التخصیصین است چرا جگر انیان رامی خراشد و درگ و لہاجی اینہامی ترشد
 چرا کعب برایش درون اینہامی باشد چون عدم دخول مصداق آن مضمومات غیر متساوی

تحت قدرت الهی در عموم قدرت الهی قاضی نشد عدم دخول این مصداق تحت آن
چنان در عموم آن قاضی تواند بود منشأ این که آنها در کج رویها و بال نجدیت
است و العیاذ باللّٰه من الالحاد و سواد الاعتقاد قال الخبیل الخبیل کنین سبیل تنزل
و تسلیم می گویم که در شخص مفروض المساوات و صفات غایتیت متنع بالذات است لیکن
عالم ربانی علیه الرحمه تصریح نکرده که مساوی در جمیع کمالات ممکن و مقدور است و نحو
از خود تراشیدن و دیگری را بدان متهم کرده در پی ابطالش بودن سوای عصیان
بهتان از قبیل خرافات بمعنی است و از جنس تریات لایینی بالفرض اگر تقدیر کلاش
همین باشد پس از جمیع کمالات که لیکه تساوی در آن ممکن نباشد و مابه التساوی
آنرا نتوان گفت استثنای استثنای عقلی خواهد بود چنانچه کمالات جزئیة متشخصه قائمه
بذات هر دو مساوی استثنای اند زیرا که مراد کلیات آنهاست که در هر دو تساوی
مشترک اند چنانچه استثنای ذات مبارک و مقدس صلی اللّٰه علیه و آله و سلم از جمیع نبیین علیهم
السلام در لفظ خاتم النبیین زیرا که لام برای استغراق است پس اگر گفته شود که
در این صورت چشمی و دیگری فوت شد خواه این را فوت مساوات نام نهند یا فی زیرا که
کمال ختم نبوت در دیگر مساوی یافته نشد و این شق راستدل باطل کرده میگویم که ممکن است که
در آن مساوی دیگر یک کمال مختص بذات او قایم مقام و صفات ختم یافته شود پس چنانکه در یک
مساوی و صفات خاتم است در دیگر مساوی و صفات دیگر مختص یا در مقابل و صفات خاتم
است پس در این صورت سوای این دو و صفات در اوصاف کمال دیگر هر دو و مساوی
مشترک اند و این هر دو و صفات در هر دو موصوفین توزیع یافته شدند اگر گفته شود که
این جواب دافع اعتراض نیست بلکه موجب زیاده اعتراض است زیرا که چون فقدان
و صفات خاتم در یکی موجب بطلان تساوی باشد لعدم الاشتراک فقدان و صفات
که در هر یکی موجود و مختص بموصوفین خود است و مفقود در دیگری موجب اعتراض بطریق

مجلس خبیل
دست و پا بپای
خاکل چن و تبا
کنده و بیجان
سنتی الارب

اولی خواهد بود چرا که بطر هر یک وصف مختص گفته خواهد شد که تساوی باطل لعدم الاشتراک
 و وجوبش گفته خواهد شد که درین سوال از حدیث استثنا و حدیث تذکر هسری
 فیهول است زیرا که حاصلش این است که سوائی و کمال مختص دیگر کمالات مشترک
 من حیث الانواع میان هر دو متساوی و اشتراک این دو کمال من حیث النوع مستثنی
 است از اشتراک نوعی دیگر کمالات و چون اشتراک مطلق مابا تساوی میان
 هر دو متساوی لازم تساوی است برای تحقق این لازم تساوی اشتراک کلی عرضی
 هر دو نوع کمال مختص میان هر دو متساوی کافی است و این کلی عرضی مفهوم کمال مختص است
 که بر هر دو نوع مختص صادق است و در هر دو متساوی مشترک تو حیثش آنکه در وصف
 خاصه و اعتبار است یکی مفهوم خاتم و دوم آنکه فردی است از کلی کمال مختص پس چون
 در مساوی کمال دیگر محاذی کمال خاتم یافته شد در آن هم یک خصوصیت ذات است
 و دوم اینکه فردی از کمال مختص است پس چون کلی کمال مختص در هر دو مشترک است
 همه بی مساوات فوت نشد که خصوصیت خاتم و مقابل آن مشترک گشت مثلاً باید
 و عمر و در وصف شجاعت و سخاوت مشترک اند و در زید وصف تیر اندازی است و در عمرو
 وصف بندوق اندازی هر دو بر وجه کمال پس میتوان گفت که زید و عمرو در جمیع
 کمالات متساوی اند باین معنی که بعضی مشترک بالنوع و بعضی اگر در یکی است در دیگر
 همه آن بعضی است و کلی مختص در هر دو مشترک است پس در زید و عمرو سه
 کمال یافته شدند شجاعت و سخاوت و کمال مختص و هیچ یکی از زید و عمرو کم از دیگری
 یا افضل از او نیست و هر دو را متساوی گفته خواهد شد شأ صدق این مقال عند
 العلماء اتفاق اقوال است از فقها بر تساوی عراب و برادرین با آنکه در هر یک وصفی
 است مختص که در دیگری مفقود است لیکن کلی عرضی هر دو وصف که آن منفعت معتبره است
 در هر یک مشترک است و موجود بنا بر آن هر دو را متساوی گفته خواهد شد در برابر

و دیگر کتب فقه مذکور است ان العربی و انکان فی الطلب و الهرب اقوی فالبرزون
 اصبر و الین عطفافنی کل منها منفعة معتبره فاستویا طلب و هرب قوی در بر اذین
 و صبر و الین قوی از روی عطف و در اب مقفود است ولیکن باعتبار منفعة معتبره هر دو مستوی
 شدند پس این قسم مساوی ممکن مقدر و رالی خواهد بود که واقع شدن نیست اگر گفته
 شود که ازین توضیح بریک احتمال تساوی ثابت شد و بر احتمال دوم که اعتبار اشتراک
 نوعی هر یک کمال محض است تساوی ثابت نمی شود و چنانچه خود موجه بران اعتراض کرده
 و مراد معترض که نافی تساوی است احتمال دوم است جوابش داده خواهد شد که
 این اعتراض خارج از آداب مناظره است چرا که معترض اصل مدعی و معل نیست اصل
 مدعی امکان مساوات عالم ربانیست و معترض سایل پس بیان مراد از طرف مدعی
 اصل برای دفع اعتراض کافیست و تعین مراد از طرف خود و انکار مراد مدعی که
 این مراد تو نیست بعد از ان اعتراض بر آن خلاف قانون مناظره است اقول
 حاصل این بذایات که بی تا بانه ازین سودا زده هوای شیخ نجدی سر زده عقل
 دین این لمعه شیطانی را بر باد داد و امر است یکی اینکه مراد شیخ نجدی از مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی در جمیع کمالات نیست نسبت دعوی مقدوریت
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات سوی او بهتان است دوم
 اینکه اگر بالفرض دعوی شش همین باشد محتمل است که در شخص مفروض المساوات کمالی
 دیگر که موازن و معادل و صف خاتم النبیین باشد یافته شود و آن کمال در آن
 کمال در آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد پس آن شخص مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در جمیع کمالات پنجمی باشد که در آن حضرت صلی الله علیه و سلم و صف خاتم النبیین
 بالاخص و در آن شخص کمال معادل و موازن این و صف بالاخص و دیگر کمالات
 در مساویین بالا اشتراک موجود باشند پس مساوات تحقق شد و ازین گونه مساوی است

مشارکت آن شخص با حضرت صلی الله علیه وسلم در وصف خاتم النبیین که صلح مشترک
 نیست لازم نماند باین خلاصه کلام چون شیخ مجدی که این سرگشته تیهیرانی باقتضای نادانی
 و بی ایمانی او را لقب عالم ربانی بخشیده است خود تصریح کرده است که برابر آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم عبارت است از فرد انسانی که مشارک آن حضرت صلی الله علیه وسلم در
 ماهیت و اوصاف کمال است و براسکان آن دلیل آورد باینکه امتناع ذاتی آن
 یا از جهت امتناع اشتراک ماهیت خواهد بود یا از جهت امتناع اتصاف باوصاف
 مذکوره بالنظر الی نفس الذات و ظاهر است که اشتراک ماهیت انسانی در الوفوف
 افراد ممکن نیست والا اتصاف آنجناب صلی الله علیه وسلم باوصاف مذکوره ممکن
 بودی فان حکم الثلین واحد فیما ثبت و یسلب بالنظر الی نفس الماهیه و الا لازم عدم
 اشتراک الماهیه بینهما فیلزم عدم المماثله ههنا پس وجود مساوی مذکور ممکن نباشد
 انتهى و لیه ازین کلام شیخ مجدی ظاهر و آشکار است که مدعای او همین است که برابر آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم یعنی مشارک آن حضرت صلی الله علیه وسلم در ماهیت و جمیع
 اوصاف کمال ممکن بالذات نیست و دلیل او در جمیع اوصاف کمال که آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم بآن اوصاف متصف اند جاری است و دلیل آن ضلیل نزد
 این ضلیل قابل وثوق و تحویل است بلکه این پلید برای تشدید و تأکید آن عرقریزها
 بلکه جانفشانیها نموده است هر چند مال عرقریزی و جانفشانی او بحر خبیث و خسران
 و ناکامی و حرمان پیچ نیست کما سیلوح عنقریب انشاء الله تعالی پس از این
 هر دو امر کار شیخ مجدی بر بنی آید و کره از کار فرد بسته اش نمی کشاید تصحیح کلام ضلالت
 الت پیام ابوی اثبات اینکه وصف خاتم النبیین و دیگر اوصاف کمال مخصوصه است
 افضل ممکنات علیه افضل الصلوات صلح مشترک بین الذوات اندر و نمینماید
 تسلیم اینکه وصف خاتم النبیین در شخص مفروض المساوات ممکن بالذات است و مساوی

آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات ممکن و مقدور نیست دعوی او را باطل میکنند
 و نجدت را از پنج بر میکنند و سه و دایش می شکند و دلیلش را از پامی افکند حاصل که
 این هر دو امر کارآمد شیخ نجدی نیست برای کار آن حیا پاره آواره هیچ کاره اگر ممکن
 باشد چاره و گر بایز جست او باین هذیانات از مضایقی که در آن افتاده است تواند
 زشت حالا اولاً نظر جسمانی در این هر دو امر مطلق نظر اینکه این هر دو امر را با کلام شیخ نجدی
 ربطی نیست و ثانیاً نظر تفصیلی در هذیانات این شوریده سر ضرور است پس می گویم
 که امر اول یعنی قول او اکنون بر سبیل منزل و تسلیم می گویم که در شخص مفروض المساوات
 و صف خاتمیت متنع بالذات است لیکن عالم ربانی تصریح نکرده که مساوی در جمیع
 کمالات ممکن و مقدور است همین محض است زیرا که مرادش از شخص مفروض المساوات
 اگر شخص مفروض المساوات فی جمیع کمالات است بعد تسلیم استسناع ذاتی و صف
 خاتمیت در آن شخص آن شخص را مفروض المساوات گفتن هذیان دیوانگی است و اگر مراد
 از آن شخص مفروض المساوات فی الماهیه و فی بعض الاوصاف است که آن شخص نظر دیگر
 کمالات مفضول باشد و مساوی نباشد پس در امکان آن بلکه در وجود این
 چنین اشخاص کثیره که مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ماهیت انسانی و در توحید
 و ایمان و نبوت و رسالت اند کلام نیست و اگر مرادش این است که در شخص مفروض
 المساوات اگر چه وصف خاتمیت متنع بالذات است مگر صفت دیگر معادل و موازن
 وصف خاتمیت در آن موجود است و ازین جهت او را مساوی توان گفت این آیل
 با مرثانی است که آن را بعد این قول تطویل لا طایل بیان نموده است بر این تقدیر
 این قول محض لغو و بیجانی است دیگر وجه مضوح این قول در نظر تفصیلی و ضوح خواهد یافت
 و امر ثانی و سوء شیطانی است که در خواطر مومنین خطور می کند چه جائی آنکه از
 زبان مسلمانان بچو یا و سرزند و ذلک بوجه اول اینکه عقیده مومنین این است

که اسما نه بفضل عظیم خود جمیع محاسن صوریه و منویه و جملة فضایل و منویه و منویه و جمیع خصال حمیده
 جلیله و کتب و جمیع مکارم اخلاق و محاسن افعال ظاهره و باطنه و اعلی مراتب عبادت و
 تقوی و اقصى درجات قرب و زلفی و غایت مدارج خلقت و محبت و صطفاء و اسنی
 مناصب شرف و غر و اعتلا و الایده و لا یحصی با آنحضرت صلی الله علیه و سلم کرامت فرموده
 و بیچک فضیلت و کمالی را که شایان شان والا می آنحضرت صلی الله علیه و سلم که افضل
 رسل اولی العزم اند بوده باشد نگذاشته که با آنحضرت صلی الله علیه و سلم ارزانی
 نداشته چنانچه قاضی عیاض قدس سره باب ثانی قسم اول کتاب شفا را در ذکر
 محاسن و فضایل آنحضرت صلی الله علیه و سلم مدون و آن بار باین عبارت مضمون
 نموده اند الباب الثانی فی تکمیل الله له المحاسن خلقا و قرانه جمیع الفضایل الدینییه
 و الدنیویه فیه نسقا پس توهم اینکه در مساوی آنجناب خلایق مآب صلی الله علیه و سلم
 فضیلت و کمالی موازن و موازی و صف نام انبیین باشد که آن فضیلت
 و کمال بوجود در ذات فایض الجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم شرف نیافت
 باشد در خاطر بیچک مومن خلوت تواند کرد برای خلوت و سجود و سوس شیطانی زندگه
 و بی ایمانی شرط است دویم اینکه او سبحانه در شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 میفرماید تویم نعمته علیک و نیز میفرماید و کان فضل الله علیک عظیما پس آن فضل
 و کمال که این قایل آن را مساوی و موازن و صف خاتم النبیین قرار داده خصال
 آن بساوی فرض کرده خود و مقتدای خود بنودش در آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم تجویز میکند آیا از جمله نعم و افضال حضرت ذوالجلال است یا ازان جمله نیست
 علی الثانی تجنیل بودن آن معادل و مقابل و صف خاتم النبیین از کسی بی چون
 مطلق متصور نیست معنوی هم تجویز آن نتواند کرد و علی الاول آن فضل و کمال که هم
 پایه و صف خاتم النبیین است بلا شبهه در ذات جامع جمیع حسنات آن فضل

ممکنات علیه افضل الصلوات موجود خواهد بود و الا به تمام اوسجا نه نعمت خود را بر آن
 حضرت عظیم بودن فضل اوسجا نه بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم رسالت نخواهد بود و العیاذ
 بالله من ذلك آنچه خطرات شیطانیه بخرابگیب آیات قرآنی است سیوم اینکه اوسجا نه
 میفرماید و انکس لعلی خلق عظیم و عن جابر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال
 ان الله بعثنی تمام مکارم الاخلاق و کمال محاسن الافعال از آیه کریمه غایت عظمت
 خلق آن حضرت صلی الله علیه وسلم و از حدیث شریف بودن آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 متمم جمیع مکارم اخلاق و مثل تبع محاسن الافعال ثابت است چنانچه آیه کریمه توصیف
 خلق بظمت باتیکام موصوفت بدقت که این تنکیر برائی تعظیم است و در حدیث شریف
 اضافت مکارم محاسن که هر دو جمع اند سوئی الاخلاق و الافعال که هر دو جمع محلی
 باللام اند آمده افاده غایت عظمت خلق و عموم مکارم الاخلاق و محاسن الافعال
 نمود و ازین رو متحقق است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم جامع جمیع مکارم اخلاق
 و محاسن افعال و متمم و کمال آنها هستند و هیچکس فضل و کمال از جمله مکارم اخلاق
 و محاسن افعال و شریف شیم و کرام خصال آنچنان نیست که آن حضرت صلی الله
 علیه وسلم با کمال و اتم آن موصوفت نباشند حالای گویم که آن کمال که این متایل
 بودن آن در مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم معادل و صف خاتم النبیین
 و نبودن آن در آن حضرت صلی الله علیه وسلم تجویزی کند یا اقبیل صطفای و قرب آبی
 است یا ازان قبیل نیست علی الاول آن کمال منحصر در رسالت و نبوت و در ولایت
 بی نبوت است اگر آن کمال از باب نبوت و رسالت است معادل و صف خاتم
 النبیین نمی تواند شد چه خاتم النبیین کمال نبوت و رسالت است هیچکس نبوت و
 رسالت که درائی ختم نبوت و رسالت باشد معادلت و موازنت ختم نبوت که عبارت
 از کمال نبوت و رسالت است نتواند کرد و اگر آن کمال ولایت بی نبوت است معادلت

آن با وصف خاتم النبیین متصور نیست و علی الثانی آن کمال اگر از جنس مکارم اخلاق
و محاسن افعال است نبودن آن در آنحضرت صلی الله علیه و آله محتمل نیست موجود بودن
آن در آنحضرت صلی الله علیه و آله با کمال و جوه ضروریست و اگر از جنس مکارم اخلاق
و محاسن افعال نیست کمال نیست چه جای آنکه معادل وصف خاتم النبیین باشد
چهارم اینکه کمال و فضل و شرف مخلوقات محصور است در قرب حضرت غلاق سبحانه
و امریکه بقرب حضرت او سبحانه تعلق ندارد و فضل و شرف و کمال نیست و مراتب
فضل و کمال بحسب تفاوت مراتب قرب با هم متفاوت اند و علی اجناس و انواع
فضل و کمال مخلوقات نبوت و رسالت است و علی مراتب نبوت و رسالت ختم
نبوت و رسالت است که عبارت است از کمال نبوت و رسالت پس هیچک کمال
از کمال آنکه مخلوقات و ماسوی الله را حاصل توانند شد و در صورت بودن آن و رایی
نبوت معادل نبوت نتوانند شد و در صورت بودنش و رایی رسالت معادل رسالت
نتوانند شد و در صورت بودنش از باب نبوت و رسالت معادل ختم نبوت و رسالت
نتوانند شد توهم امکان مخلوقی که خاتم النبیین نباشد و در آن کمالی موجود باشد
که معادل وصف خاتم النبیین باشد ناشی از جهل و نادانی و زندقه و بی ایمانی است
پنجم اینکه موصوف بخاتم النبیین همان نبی باشد که مکمل قصه نبوت و رسالت و محدوجات
عدالت و تتم مکارم اخلاق و محاسن افعال و جامع جمیع خصال فضل و کمال و دین
او ناسخ ادیان و شریعت او مبدئ بقای جهان و رسالت او عام کافه انس و جان
و فیض هدایت او فایض بر جمیع انام و دین او کامل بلا افراط و تفریط در غایت اقتضا و
علی وجه التمام باشد و دین او الی یوم الدین شایع و ملت بریضائی او ظاهر بر همه
ملل و شرایع بود در این معنی بحال کلام و گنجایش شکوک و اوهام نیست حاصل که
عموم هدایت جمهور و اخرج ثقلین من الظلمات الی النور و تهذیب خلایق باعمال

و محاسن افعال و کارم خلائق و اشاعت حسنات و کف عن السيئات الی یوم النشور
از لوازم وصف مذکور است و موصوف آن انجوائی من سته حسته فله اجر با و اجر من عمل
بها الی یوم القيمة بدین هدایت عامه و عنایت تامه از ایمان و اعمال صالحه و اتقائی
بر واحد از احاد مؤمنین و مسلمین متقین و صالحین و شهدا و صدیقین آراست او شتاب
و ماجور است و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده اند انا اکثر الناس تبعا یوم
القيمة نیز فرموده اند اطعم ان اکون اعظم الانبیاء اجر یوم القيمة اذا تم هذا
فقول آن کمال که این قایل ابدایی احتمال بودن آن در مساوی آنحضرت صلی الله
علیه و سلم معادل و مقابل وصف خاتم النبیین و نمودن آن کمال در آنحضرت صلی الله
علیه و سلم نموده است یا همچنین است که موصوف آن مکمل رسالت و صاحب شریعت
بوده عامه مادی ثقلین الی یوم النشور و مستحق مشروبات و اجور مذکور باشد یا چنین
نیست علی الاول آن کمال و وصف خاتم النبیین است که این قایل مستلذع ذاتی
بودن آن در شخص مفروض المساوات تسلیم کرده است و علی الثانی تخفیل بودن
آن کمال معادل و مقابل وصف خاتم النبیین از صبیان و محتویین هم مقصور است
ششم اینکه آن کمال آیا شایسته منصب نبوت و رسالت است یا نه علی الثانی
معادل و وصف خاتم النبیین نتواند شد و علی الاول آیا آن کمال در کسی از انبیا
و رسل گاهی بوده نه اگر آن کمال در کسی از انبیا و رسل علیهم السلام بود توهم
بودن آن کمال در آنحضرت صلی الله علیه و سلم باقتضای بی ایسانی است لما رو
ان انجی صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیاء کما و جئت فیها و هو خاتم
و منسبها و سیما فی انشاء الله العزیز مفصلا و اگر آن کمال که شایسته منصب نبوت
و رسالت است و هیچکس نبی از انبیا علیهم السلام گاهی نبود نیست و گاهی نخواهد بود
آن کمال از قبیل انیاب الاعمال است نه جنس فضل و کمال و این تخفیل که رب جلیل

همه بنیا و رسول علیه السلام را اذان کمال که با وصف خاتم النبیین موزن و عدیل است
محر و مگذشته آن را برای کر و ر با لاشی محض که شیخ بخدی و پیر و انش آنها را مساوی
آنحضرت صلی الله علیه و سلم پنداشته نگا بداشته آن را از لا و ا با محض معدوم داشته
است از فنون جنون است پس ابدای این احتمال که خیال محال است با مقتضای
غایت غوایت و ضلال برای ضلال عوام جهال است و این همه و بال اتباع بخدی
و تم المال است بهتم اینکه آن شخص مفروض المساوات که موصوف بکمال موزن و مساوی
وصف خاتم النبیین باشد بر تقدیر اسکانش و فرض وجودش یانمی باشد یا نبی
نباشد اگر نبی نباشد محال است که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم کو در وحد
هزار کمال دیگر سوای نبوت باشند و اگر نبی باشد پس وجود او بصفقت نبوت در زین
آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بعد آن مستلزم سلب صفقت خاتم النبیین اذان حضرت
صلی الله علیه و سلم است حال آنکه بعد تسلیم خصوص و صفت خاتم النبیین با آنحضرت
صلی الله علیه و سلم کلام است و گفتگو بعد تسلیم اقتناع ذاتی اشتراک آنست پس فرض
وجودش در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بعد آنکه است لازم خلاف مسلم مفروض
است فرض نقیضین است مفروض محال و بر تقدیر وجود او قبل زمان آنحضرت
صلی الله علیه و سلم پایه او با صد هزار کمال در فضل و شرف است از پایه آنحضرت صلی الله
علیه و سلم فروتر خواهد بود که نبوت او که اعلی کمالات اوست بکمال رسیده غیر کامل
با کامل برابر نتواند شد که در غیر کامل صد هزار وصف باشد غیر کامل بهر حال
غیر کامل است هشتم اینکه آنچه این قایل تجویزی کند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن
شخص مفروض المساوات در جمیع اصناف کمال سوای وصف خاتم النبیین که
محقق آنحضرت صلی الله علیه و سلم است و سوای آن وصف معادل و معاد
خاتم النبیین که محقق آن شخص مفروض المساوات باشد متشاکر باشد

محض باطل است چنانچه بسیاری از کمالات محققه با آنحضرت صلی الله علیه و آله انچنان هستند
 که هرگز مشترک بین ایشان نتواند شد و هیچکس مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن
 کمالات نتواند شد ازان جمله است سبوت بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم سوئی عالمین
 کافه کما قال غرسن قایل لیکون للعالمین نذیرا و قال صلی الله علیه و سلم و بعثت الی الخلق کافه
 و ارسلت الی الخلق کافه این صفت صالح مشترک بین ایشان نیست چه اگر دو کشف
 باین صفت باشند هر واحد ازان هر دو داخل عموم العباد و عموم الخلق باشند پس هر واحد ازان هر دو
 از امت دویی باشند و هذا لا یعقل از انجمله است بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم حتمه للعالمین
 این صفت هم مشترک بین ایشان نتواند شد و از انجمله است بودن نور آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 اول مخلق الله و بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم اول النبیین خلقا اول من یشق عنه
 الارض و اول من ینشق من الصعقه و اول من یوزن له فی السجود و اول من یرفع راسه
 و اول من ینظر الله تعالی و اول شافع و اول مشفع و اول من یحرق الحنّه و اول
 من یقیرع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول من یخیز علی الصراط این سیزده صفات
 صالح مشترک بین ایشان نتواند شد که اول فخل لتفصیل مضاف سوی صیغه عموم
 درین صفات است پس سبق موصوف آن بر جمیع من عاده مما اضعف الیه الاول
 قطعی و ضروری است و قد سبق ما نقلنا من التوضیح والتلویح ان الاول لایکون
 متعددا و اگر دیگری مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرض کرده شود آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم و عموم مضاف الیه داخل باشد پس سلب این صفات از آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم لازم آید پس مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم درین صفات مشارک
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد فوجه مستلزم لعدمه و ازان جمله است بودن
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم نازل و سبیل که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده اند
 فانما منشر له الایمنی العبد من عباد الله و ارجوان اكون انابه و نیز چون صحابه

پرسیدند ما الوسیله فرمودند اعلی درجه فی الجنة لاینا لما الابل واحد پس نیل وسیله که نمی رسد
 مگر برای یک بنده و نخواهد یافت آن را مگر یک مردی آنحضرت صلی الله علیه وسلم صلح
 اشتراک بین اثنین نیست و از آن جمله است قیام آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی عین الله
 و عین العرش مقام الاقرب غیره فیبطه فی الاولون والاخرون کما سبائی عنقریب
 انشاء الله العزیز و لهذا حضرت شیخ عبدالحق محدث دہلوی قدس سره در تکمیل الایمان
 در اشائی ذکر حدیث شفاعت کبری میفرماید خبر او را ایستادن در این مقام ممکن نباشد
 و از آن جمله است بودن سایر انبیاء علیهم السلام در روز قیامت زیر لواحق آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم کما قال صلی الله علیه وسلم و بیسی لوا الحمد ماسن نبی آدم فمن سواہ
 الا تحت لوائی معلوم نیست که آن شخص مفروض المسافات طایفه بخدییه در اعتقاد
 این طایفه در صورت امکان او بعد فرض وجودش در عرصه قیامت خواهد بود یا نه و علی
 الاول آیا تحت لوائی آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواهد بود یا خود صاحب لوا خواهد بود
 استکشاف اعتقاد این طایفه در این باب توان کرد و از آن جمله است شیعانست
 کبری که احادیث آن عنقریب می آید ملاحظه آن این است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 و سلم در روز قیامت بلجا و ملاذ سایر اولین و آخرین اندیشا فی الله و بلجا و ملاذ
 مشایخ این بخدی و تحصیل بانیه بآن اعتراف دارد و حیث یقولون لا و جیسا و الله
 بلجا و نفهم اذا جابو م فی شیب الذوا یب چه عباد الله که جمع مصداق است از حضرت محمد
 است و ظاهراست که این صفت هم مشترک بین اثنین نتواند شد و الا هر واحد از آن
 اثنین ملاذ و بلجا و ملاذ جمع من عداہ من الاولین والاخرین و من عباد الله نباشد پس تقریر
 بودن هر واحد از اثنین بلجا و ملاذ جمع من عداہ هر واحد از آن اثنین بلجا و ملاذ جمع
 من عداہ نباشد و تقدیر محال مگر شاید این بخدی با اتباع شیخ بخدی با اتباع شیخ بخدی
 ایمان نه آرد و قول شیخ مشایخ خود را از قبیل اکا و سبب شد و از این جهت

بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکرم الاولین و آخرین علی الله چه بر تقدیر بودن دیگری اکرم
 الاولین و آخرین علی الله آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکرم الاولین و آخرین علی الله نتواند بود
 پس مشارکت دیگری با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت هم ممکن نیست و وجود مشارکت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت مستلزم عدم آنست فهو محال بالذات و از انجمله است بودن آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم سید الناس یوم القيمة بر تقدیر بودن دیگری سید الناس یوم القيمة آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم سید الناس یوم القيمة نتواند بود پس مشارکت دیگری با آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در این صفت هم ممکن نیست و وجود مشارکت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت مستلزم
 عدم آنست فهو محال بالذات و از انجمله است بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 امام النبیین و صاحب شفاعت یوم القيمة بر تقدیر بودن دیگری امام النبیین
 و صاحب شفاعت یوم القيمة آنحضرت صلی الله علیه و سلم در عموم النبیین که جمیع محلی بالذات
 است داخل باشند و امام النبیین و صاحب شفاعت نباشند و وجود مشارکت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت هم مستلزم عدم آنست فهو محال بالذات
 و از انجمله است بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم متمم مکارم الاخلاق و مکمل محاسن
 الافعال بر تقدیر بودن دیگری متمم مکارم الاخلاق و مکمل محاسن الافعال آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم متمم مکارم الاخلاق و مکمل محاسن الافعال نتواند بود که متمم تمام
 و تکمیل کامل و تحصیل حاصل محال بالذات و غیر معقول است بالجمله صفات مذکوره
 و دیگر آنچه بماند چه صفت خاتم النبیین صلح اشتراک بین شنین نیست تخنیل بودن
 مساوی مفروض مشارکت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در سایر گالات و اختصاص او
 بحال موازن و معادل و صفت خاتم النبیین که مختص با آنحضرت صلی الله علیه و سلم است
 ناشی از جهل و نادانی و الحاد و بی ایمانی است این قایل اگر از اخصاف آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم بصفت مذکوره انکار دارد در حق اسلام از رقه خود بر آرد و اگر

باین اعتراف می نماید باید که از کیش نجدیت و اتباع شیخ نجدی برآید و اگر با وجود این
 اعتراف تجویز مشارکت در این اوصاف درافت را از اہلیت مخاطبت برافت که
 بهر تجویزی تقدیم و تمیز نتواند شد ہر کی ازین صفات کمال ہجو وصف خاتم النبیین آنچنان
 فضل کلیست کہ محتمل اشتراک بین ایشان نیست و بیچک فضیلت از فضایی کہ در دیگری
 سوای آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم با اختصاص یا بلا اختصاص یافتہ شد ندیا یافتہ شوند
 یا یافتہ نتواند شد نسبت بہر کی ازین صفات کمال فضایل جزئیہ اند سعاد دل سچکے
 ازین صفات نتواند شد و وجود مشارک آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در یکی ہم ازین
 صفات مستلزم عدم آن است و مشارک مذکور مصداق اجتماع النقیضین است
 فہو محال بالذات اقول حالانظر تفصیلی در ہدایات این قایل باید کرد قول او اکنون
 بر سبیل منزل تسلیم می گویم کہ در شخص مفروض المساوات وصف خاتمیت متمنع بالذات
 است ترقی در مخالفت و خلاف است چہ بعد تسلیم امتناع ذاتی وصف خاتمیت در
 شخص مفروض المساوات آن شخص را مفروض المساوات گفتن از آثار جنون است
 کہ بر تقدیر نبودن آن شخص خاتم النبیین مساوی بودن او معنی ندارد و پس این تسلیم
 خرق مساوات است و اگر بنامی مساوات او بر ادبائی احتمال اختصاص کمالے
 سعاد دل وصف خاتم النبیین شخص است مال این قول همان می شود کہ بعد ازین گفتہ
 است بر این تقدیر این قول لغو و ہدر است و قول اولیکن عالم ربانی تصریح نکردہ کہ سکا
 و جمیع کمالات ممکن و مقدور است بدان مانند کہ ابلیس تمام شتوی یوسف و زلیخا
 خواندہ می رسید کہ زلیخا زن بود یا مرد آیا دعوی شیخ نجدی کہ این قایل لقب عالم
 ربانی با دلطف فرمودہ است این بودہ کہ شخصی کہ مساوی آنحضرت صلی اللہ علیہ
 وسلم فی امرین الامورونی و جہن الوجہ باشد ممکن و مقدور است اگر ہمین دعوی
 او است ظاہر است کہ ہزاران ہزار اشیا کہ مشارک آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

در شخصیت و وجود و در انسانیت و در ایمان اند و نیز مشارکان آنحضرت صلی
 الله علیه و سلم و در حقیقت و رسالت موجود بوده اند در اسکان و وجود و پیشیا و ششیا
 چه کلام آسانند و شیخ بخدی تصریح نموده بدینکه برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 جبر است هر چه از افراد انسانی که مشارک آنجناب باشد در ماهیت و اوصاف کمال
 و در اسکان آن دلیل می آرد چنانکه بالا گذشت و آن دلیل در جمیع اوصاف کمال
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم جاری است و این قایل برای اتمام آن دلیل بسیار است
 از وجه رعایت ناچیزی کرده است در اینجا این مدعوتش کم کرده هموش ناحق کوش دعوی
 و دلیل را فراموش ساخته و در آنمخصه دیگر انداخته است معلوم شد که این پلیدی واهی
 باین بلاد متناهی بغایت ناشی و سلمی است بلاد و دیان خود را بر طاق
 نه بر این بر سر نهفته است افزا و بهتان بر دیگران برداشته این فروت بهوت خود
 در حقیقت افزوده لب به خرافات کشوده و قول او بالفرض اگر تقدیر
 نه باشد پس از جمیع کمالات که لیکه تساوی در آن ممکن نباشد و البته
 آن را توان گفت مشتبه با تشنای عقلی خواهد بود و طرفه نذیانی است چه دلیل
 آورده شیخ بخدی که بالا مذکور شده است و این خاکپایی بخدیانی برای اتمام آن
 بسیار خاک بر سر خود ریخته است در جمیع کمالات جاری است چه حاصل آن دلیل
 این است که مشارکت و راهبیت متمنع نیست و اتصاف با و صاف مذکور نه نیز
 بالنظر الی نفس الماهیة متمنع نیست و الا اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم هم
 بآن اوصاف متمنع می بود و این کلام در همه اوصاف جاری است اگر که این کمال
 بکدام وجه مشتبه شد این دلیل بهمان کمال منقوض است بر تقدیر مشتبه بودن کمالی
 از کمالات از کلیه عدم استناع اتصاف بان بالنظر الی نفس الماهیة دعوی
 شیخ بخدی و دلیل از پنج برکنده است و سعی این قابل در اتمام دلیل را یگان است

و بعد از دو حال خالی نیست آیا مستثنی شدن با استثنای عقلی مخصوص و صفت حس انتم
 النبیین است یا دیگر کمالات مخصوصه با حضرت صلی الله علیه و سلم که در وجه هشتم مذکور شده
 اند نیز ازان کلیه مستثنی اند اول باطل است چه مبرهن شده است که آن کمالات
 هم محتمل اشتراک بین ایشان تواند بود و مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم در آن
 کمالات مصداق اجتماع التقیضین و وجودش مستلزم عدم اوست پس مستثنی
 آن کمالات هم ازان کلیه ضرر نیست و علی الثانی متحقق شد که مساوی آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم در همه آن کمالات مخصوصه متمتع بالذات است و هو المطلوب پس
 بحدیث مستاصل و دلیل شیخ بخدی باطل و مختل است از اینجا انکشاف یافت
 که توجیه قول شیخ بخدی به تخریر اینکه در مساوی مفروض کمالاتی مختص موازن و صفت
 خاتم النبیین یافته شود و توجیه القول بمسالا یرضی به قایله است و قول او بکستنه
 بودن و صفت خاتم النبیین ازان کلیه بنامی بحدیث برمی کند و دلیل او را از
 بانی افکند و کافی الله المومنین القتال و قول او چنانکه کمالات جزئیه متشخصه بذات
 هر دو متساوی استثنی اند زیرا که مراد کلیات آنهاست که در هر دو متساوی مشترک
 اند به شیخ بخدی و دلیل او حضرت تمام میرساند چه بنامی دلیل او این است که چون
 اتصاف نفس ماهیت بوصفی در فردی ممکن باشد اتصاف نفس ماهیت بهمان
 صفت در افراد دیگر بالنظر الی نفس الذات متمتع تواند بود اگر این کلیه صادق است
 اتصاف نفس ماهیت بکمالات جزئیه متشخصه بذات هر دو متساوی بالنظر الی
 نفس الذات متمتع تواند بود پس کمالات جزئیه متشخصه بذات هر دو متساوی
 زان کلیه مستثنی نتواند بود و اگر آن کلیه کاذب است دلیل شیخ بخدی ساقط
 است در مقدمات کلیه عقلیه از تخصیصات به بیان مراد کاری بر نمی آید و در حقیقت
 علیه صادق این است که هر وصفی که صلح اشتراک بین ایشان در نفس الامر باشد

اقصاف نفس مابیت بآن وصف در فردی مستلزم اسکان اقصاف مابیت بآن
 وصف در فرد دیگر هم هست و چون کمالات جزئیة تشخصه بخصوصیات موصوفات
 صالح اشتراک بین ایشان نیست آن کمالات داخل این کلیه نیست و همچنان
 وصف خاتم النبیین و دیگر اوصاف مخصوصه آنحضرت صلی الله علیه وسلم که در وجه
 هشتم مذکور شده اند صالح اشتراک در نفس الامر بین ایشان نیست که سابق
 مرار پس مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن کمالات متمتع بالذات است
 چنانکه مسأله شخص خاص در اوصاف جزئیة تشخصه بآن شخص متمتع بالذات است
 و قول او و چنانچه ذات مبارک و مقدس صلی الله علیه وسلم از جمیع نبیین علیهم
 السلام در لفظ خاتم النبیین زیرا که لام برای استغراق است دلالت دارد
 بر اینکه بیچاره تا حال معنی خاتم النبیین نفی شده است خاتم النبیین عبارت است
 از واحد اخیر جماعت انبیا علیهم السلام پس کسیکه از انجماعت مستثنی باشد واحد
 اخیر الجماعت نتواند بود و داخل بودن واحد اخیر در انجماعت ضروری است و جماعتی
 که ما و رای آنحضرت صلی الله علیه وسلم است آنحضرت صلی الله علیه وسلم واحد اخیر
 الجماعت نیستند آنحضرت صلی الله علیه وسلم واحد اخیر جماعت جمیع انبیا اند مثلاً
 واحد عدم خاتم مجموع عدم است و اگر واحد عدم از مجموع مستثنی کرده شود
 باقیمانده دو واحد عدم واحد اخیر نود و نه نیست بلکه آن واحد اخیر مجموع عدم
 خاتم مجموع عدم است پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم همه انبیا علیهم السلام است
 باین معنی که مجموع احاد انبیا باین واحد احد یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم تمام شد
 که قال صلی الله علیه وسلم و تم بی النبیین و اگر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از ان مجموع
 مستثنی کنند آنحضرت صلی الله علیه وسلم واحد اخیر و خاتم الجماعت که بود استثنائی
 آنحضرت را صلی الله علیه وسلم باقیمانده نیستند خاتم الجماعت باقیمانده آن نبی است که قبل

آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلا واسطه است لیکن آن نبی خاتم النبیین نتواند بود زیرا که آن نبی آخر همه انبیاء نیست پس متشنی بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم از عموم النبیین در خاتم النبیین معنی ندارد و شاید این قایل توهم کرده که اگر آنحضرت صلی الله علیه و سلم داخل عموم النبیین باشند و از آن مستثنی نباشند لازم آید که خاتم ذات خود باشند منشأ این توهم فاسد غایت غبار است بهت خاتم جماعت احاد متعدد و راجی باشد که آن جماعت بیک واحد اخیر تمام شود آن واحد اخیر خاتم الجماعت است بودن کسی واحد خاتم یک واحد معنی ندارد مثلاً اگر کسی گوید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم حضرت موسی علیه السلام اند این قول او بمعنی است بودن کدامین واحد واحد اخیر کدامین واحد معنی ندارد و واحد اخیر جماعت احاد راجی باشد واحد با هو واحد احساناتی و واحد اخیر نبی تواند بود پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم داخل همه انبیاء اند و واحد اخیر جماعت همه احاد نبیین مستثنی است داخل بودن آخر انبیاء در همه انبیاء و تا آخر انبیاء عن جمیع من عدا من الانبیاء در معنی خاتم النبیین ما خود است کیسه نبی نیست آخر الانبیاء نتواند بود و آن نبی که متاخر از سایر انبیاء نیست آخر الانبیاء نیست و آنچه این قایل گفته است که لام در النبیین برای استغراق است درست است فی الواقع لام در النبیین برای استغراق است و معنی خاتم النبیین آخر همه انبیاء است و دل بودن آخر همه انبیاء در همه انبیاء ضروریست کیسه نبی نیست آخر همه انبیاء نتواند بود عجب این است که پیش ازین که این قایل تجویز تعدد خاتم النبیین کرده می گفت که جایز است که دو نبی در یک زمان باشند و هر دو خاتم النبیین باشند بودن لام النبیین برای استغراق از یادش رفته بود و چون آن تجویز نتوانست داشت که لام النبیین برای استغراق است و معنی خاتم النبیین آخر همه انبیاء است و پس چنانکه از آن دو نبی که در یک زمان باشند آخر همه انبیاء نتواند بود چنانچه سابق

مفصلا گذشت سبحان الله این قابل با این غباوت که معنی الفاظ درست نمی تواند
 فهمید در وفای حق علیه است اندازی کردن نخواهد و قول او میگویم که ممکن است که در آن
 مساوی دیگری که مال بخش بذات او قایم مقام وصف ختم یافته شود و مساوی
 شیطانی است که بطلان آن آنفا بوجه شستی مبرهن گشته این پلید عنید معنی
 خاتم النبیین ندانسته و قدر این وصف که از اعلی کمالات و فضایل کلیه است
 شناخته هر چه از وسوسه شیطانی در خاطرش خطور میکند هرزه می سراید تا تم
 النبیین وصفی است که بعثت موصوف آن الی الخلق کافه و تلبید شریعت بحکام و
 تمام رسیدن متصب نبوت و رسالت بوجود فایض الجود او و شیوع فیض
 هدایت او در هفت اقلیم در اقطار و امصار علی مراد ظهور و الاعصار و ثقلین الی یوم
 القیام و استحقاق او با جور و مشوبات ایمان و سلام و اعمال صالحه مؤمنین انام علی
 الخلود و الدوام و بودن ملت او ناسخ مطلق و ظهور دین او بر ادیان و اکمال او سبحانه
 دین او را و اتمام او نعمت را بر او و بر امت او بر آن وصف مترتب است اگر این همه
 امور بر وصفی که این قابل اختصاص آن بمساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 بمعادلت وصف خاتم النبیین تجویز کرده است مترتب اند آن وصف و وصف
 خاتم النبیین است گویا قابل با مقتضای حماقت یا جهل مرکب یا بددینی و تعنت
 بر آن اطلاق این اسم ننگ در و اگر این همه امور بر آن مترتب نیست تخمیل بودن
 آن وصف معادل وصف خاتم النبیین یا با مقتضای غایت سفاکت و پرخوری
 است یا از مکابره و بدیشی یا از آثار مایه خولیا قیاس معادلت آن وصف با وصف
 خاتم النبیین بر تیر اندازی زید و بنده اندازی عمر از غایت حماقت ناشی است
 چه اموریکه بر تیر اندازی مترتب اند و اموریکه بر بنده اندازی مترتب اند با هم
 متقارب اند اگر تیر اندازی را معادل بنده اندازی شمارند تعبیر نیست بخلاف

وصف خاتم النبیین و وصف دیگر که فرض کرده شود و بچنان قیاس او حضرت موصوف
وصف خاتم النبیین را صلی الله علیه وسلم و مساوی مفروض موصوف و وصف فرض کرده
خود را بر عراب و بر اذین که منافق آن هر دو بهیمه با هم متقارب اند بخلاف ما نحن فیهم
اما تفسیح و تجمیع ایراد این همچنان بچنین نظر معا ولت خاتم المرسلین سید العالمین
علیه فضل صلوات المصلین و از کی تسلیمات المسلمین المسلمین با مساوی فرض کرده
نویسند و بچنین یا معا ولت عراب یا اذین که ذکر این بهایم در مجموع مقام از این حیوان
لا یعقل از باب استخفاف و تهوین است مستغنی از تبیین و توضیح است این خرابتر
که ابدن الحمار واکفر من حمار است معا ولت کدام دو حیوان لا یعقل در نظیر معا ولت
حضرت عذیم المماثل فضل الاماثل من الآخرين والا و ایل علیه فضل الصلوات
الفواضل بایک لاشی محض بفرض کردن آن مساوی و معادل با و وصف بودن
این نظیر قیاس مع الفارق بجه بیابانی می آرد و بر فتن دین و ایمان همچو بیابانی باکی ندارد
زینمه و بال بحدیث است سوال صد ریقول او اگر گفته شود که بر این توجیه بر یک احتمال
تساوی ثابت شد الخ محض هیچ و پوچ است چه بدلائل ساطعه بر این قاطعه مبرهن گشته
که بر هیچیک احتمال تساوی محتمل و ممکن نیست بر جمیع احتمالات تساوی باطل و محال است خود
آن احتمال که این قابل ابدای آن نموده است خیال محال است عجیب تر این است که
آن احتمال فرضی محض است این قابل اسکان آن احتمال هم ثابت نکرده و منع
باقتضای تلخیص از جانب معترض اعتراف به ثبوت تساوی بر آن احتمال در سوال
می نماید بر تقدیر اسکان آن احتمال محال اسکان تساوی است نه ثبوت آن و جواب
مسدود بقوله جوابش داده خواهد شد الی آخره از سوال خیف تر است چه مقتضای
این قابل که این قابل لقب عالم ربانی باد بخشیده است خود تصریح نموده است
باینکه مراد از برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرد انسانی است که مشارک آن حضرت

صلی اللہ علیہ وسلم در ماہیت و در اوصاف کمال است و بر آن برعم باطل خود دلیل
آورده است پس ابدائی احتمال اینکه در فروی از افراد انسان که مشارکت او با حضرت
صلی اللہ علیہ وسلم در وصف خاتم النبیین مستغ بالذات باشد کمالی دیگر معادل وصف
خاتم النبیین یافته شود بکار آن نابکار نمی آید و آنچه بکار آمد دست اثبات امکان
مشارکت مساوی مفروض با حضرت صلی اللہ علیہ وسلم در وصف خاتم النبیین و دیگر
اوصاف کمال محققه بذات مقدسه آن افضل ممکنات است صلی اللہ علیہ وسلم
و نیز در صورتیکه مقتدای این قایل مدعی امکان مساوی آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم
در ماہیت و در اوصاف کمال است ابدائی احتمال وجود وصفی که معادل وصف
خاتم النبیین تواند شد در مساوی مفروض او با سودی نمی دهد چه ابدائی احتمالی
مدعی را کفایت نمی کند مدعی را برای اثبات دعویش می باید که اولاً این معنی ثابت نماید
که فلان وصف معادل و موازن وصف خاتم النبیین است بعد از آن امکان
وجود آن وصف در مساوی مفروض خود با ثبات رساند و بعد آن امتناع اقصاف
آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بآن وصف بمقابلہ امتناع اقصاف مساوی مفروض
او بوصف خاتم النبیین برین کند انگاه از عمده اثبات دعوی خود تواند
برآمد صرف این بیوده سرائی که جایز است که در شخص مفروض المساوات کمالی
محقق بذات او قایلیم مقام وصف خاتم النبیین یافته نشود و برای مدعی کافی
نیست از اینجا معلوم شد که بی ادب بی بصر را بر داب و آداب مناظره هم نظر
نیست و این مخالف بجزرت را از قوانین علم خلاف هم خبر نیست قال الخنابل
الخنابل بازی گویم که کلام عالم ربانی علیه الرحمة چای تو کرد و رن بنی او رن و
جزئیل او محمد کے برابر پیدا کرد اے محتمل است که مراد تساوی و برابری
در شرف و عزت باشد که وجه و اسباب آن در تساوی وین مختلف باشند

این خاب
جن چنانچه
شیطان
خاک صاحب
نفس و بدن
مستی

چنانکه زید که هتم ملک است و عمر که هتم عسکر است و نزد بادشاه هر دو شرف و عزت برابر
میدارند پس می توان گفت که هر دو نزد بادشاه برابر و متساوی اند یا آنکه سبب هر دو
وصف در هر دو موصوف مختلف است پس ابطال اشتراک در سبب و وجه
شرف و عزت چنانکه معترض از نا فهمی خود می نماید با دپمانی است اقول ظاهر اتمشمار
این بنیان فرط جنون و جوش بود است این بود از ده خود کلام خود را نمی فهمد چه حاصل
این قول همین است که جایز است که در دیگری وصفی یافته شود که آن وجه و سبب
مساوات آن دیگر در شرف و عزت با آن حضرت صلی الله علیه و سلم باشد چنانکه
در آنحضرت صلی الله علیه و سلم وصف خاتم النبیین مثلاً وجه سبب شرف و عزت
است و همین حاصل کلام اول اوست که بطلان آن انفا بوجه عیدیه بهرین
گشته و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکرم الاولین و الآخرین علی الله اند اگر
مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در شرف و عزت عند الله و سبحانه ممکن
باشد و وجودش فرض کرده شود یا آن مساوی اکرم الاولین و الآخرین علی الله باشد
یا اکرم الاولین و الآخرین علی الله نباشد علی الثانی او در شرف و عزت عند الله
سبحانه برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد پس وجود آن مستلزم عدم آن
باشد فهو محال بالذات و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه و سلم داخل عموم مفضل
علیهم باشند و اکرم الاولین و الآخرین نباشند العیاذ بالله پس مساوی آن
مساوی نباشند پس آن مساوی مساوی نباشد پس وجود مساوی در شرف
و عزت عند الله سبحانه مستلزم عدم اوست فهو محال بالذات مگر این متاعل
شاید از جوش سودای خود و برای ترویج روح مقتدائی خود بر انکار انبودن
آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکرم الاولین و الآخرین علی الله اقدام و حساب رست
و التزام بپلاک خسارت نماید و این صفت بمساوی مفروض خود ثابت کند

بر این تقدیر مساوی مساوی نتواند شد و علاوه بر این این است که آن وجه
 و اسباب شرف و عزت که در متساویین مختلف اند اوصاف کمال اندیانه علی
 الثانی آن اسباب و وجه اسباب و وجه شرف و عزت نتوانند بود و علی
 الاول حسب تصریح مقتضایش برای اثبات دعوی اثبات امکان مشارکت
 مساوی مفروض او با آن حضرت صلی الله علیه و سلم در آن وجه و اسباب که اوصاف
 کمال اند ضروری است و ابطال امکان اشتراک آن بنشین برای ارغام افت و اوارغام
 انوف پیرانش پس است قال الملائی الطائعی و نیز میتوان گفت که حضرت
 خاتم النبیین حبیب رب العالمین صلی الله علیه و سلم چون مساوی جناب
 شان تحیل نباشد مفضل نخواهند بود بلکه افضل و اکمل از سایر انبیاء علیهم
 السلام اند علیه الغفر الاجماع همچنین بعضی رسل از بعضی دیگر افضل اند ملک رسل
 فضلنا بعضهم علی بعض الا تیه و همچنین اولو العزم افضل از غیر خود اند بالاجماع ایضا
 و اتفاق نصت و عرف بر این است که مفضل نسبت بمفضل علیه مرتبه مساوات را
 جایز شده بمرتبه زیادت فایز می باشد و در این هم شک نیست که با وجود
 تفاضل فیما بین انبیاء و رسل علیهم السلام اختصاص بعضی بخصایص و بعضی بکبر
 بخواص دیگر مستحق است چنانچه در آدم علیه السلام سجده ملائک و وجود بی توالد
 و ابواب شریعت مثلاً و در حضرت ادریس علیه السلام اجتماع نبوت و حکمت و سلطنت
 و دخول جنت در حیات دنیا و در نوح علیه السلام تحمل ایذائی است تا نهصد و پنجاه
 سال در تبلیغ احکام الهی و غرق تمام روحی زمین در نهقام آبخواب و ابقائی
 نسل آدم توسط ایشان علیهما السلام و قصه نار و بنج فرزند جگر گوشه خود در
 حضرت ابراهیم علیه السلام و علی هذا القیاس پس اگر خصوص اسباب فضیلت
 در مساوات شرط باشد نفی فضیلت از افضل لازم خواهد بود و عدم الاشتراک

بوجود انحصار اصل الموجه فی فضیله اند حضرت مالک معطی فضایل جلشانه بعد ذکر تفضیل
 بزرگ و جوه مختلف در رسل متفاضل علیهم السلام در کرمیت تک الرسل تخصیص منسب مود
 بنسبها علی ذلک واللازم باطل لثبوت التفاضل بینهم بالنص فالملزم مثله پس
 ثابت شد که نفی اسکان مساوی بسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت منبئی
 بر ذریع اول از قاعده تفضیل است و نسبی از تضلیل و پیشتر جمله کمالات کثرت
 ثواب و قرب حضرت رب الارباب است که منجمله ثواب است پس معتبر و تفضل
 و تساوی همین معنی است پس منطوق و وسعت قدرت کامله ممکن و مقدور الهی است
 که هر مفضل را که در کمالات دیگر مفضل است یعنی در مساوی کثرت ثواب مفضل
 است او را مساوی بلکه فضل از فضل او گردانند در این مطلب بزرگ و مقصد
 شترک مومنین ممکن التساوی اند در این معنی و قدرت کامله واقع نشود زیرا که کلام
 در وقوع نیست بلکه در امکان و تعلق قدرت کامله است چنانکه حدیث صحیح
 بخاری دال است بر این معنی اقول حاصل تطویل لاطایل که این قابل جابل دست
 از دین و ایمان کشیده تبلیغات عجیبه برای اضلال جمله و عوام در ضمن آن پوشیده
 است این است که وجود مساوی بلکه اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در کثرت ثواب
 و قرب حضرت رب الارباب ممکن است بلکه جمله مومنین در این فضل مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم بلکه اعلی از آنجناب درین باب توانن رشد کو اشتراک دیگری
 در خصوص خاتمیت انبیا ممکن نباشد زیرا که کثرت ثواب و منزلت قرب منوط
 بفضل الهی است برای نیل آن قابلیت شرط نیست در این معنی جمله مومنان
 ممکن التساوی نظر بقدرت الهی اند که تساوی واقع نشود و کلام در وقوع نیست
 کلام در امکان و مقدوریت است هذا خلاصه کلامه و نشاء بهیچ و ساوس شیطان
 غایت الحاد و بی ایمانی و نهایت جهل و نادانی ۲۰۰ تا چند وجه وجه اول اینکه ازین

کلام ضلالت التیام کار شیخ بخدی بر بنی آید برای اثبات دعوی او و اتمام دلیل
 او اثبات امکان مشارکت دیگر افراد انسانی با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وصف
 خاتم النبیین و دیگر اوصاف کمالیه محقه آنحضرت صلی الله علیه و سلم ضروری است ازین
 گفتگوی خارج از بحث کارش بر بنی آید و گره از کار فرد بسته اش نبی کشاید یا ان این
 سودا زده محبت شیخ بخدی مفت بر باد رفت و کارش بر نماند ع آن هم نشد میسر و
 سودائی خام شد به نهایت کار این است که این بخدی از غایت رشد و اتباع شیخ
 بخدی برای استخفاف شان والا آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلکه سیار با نبیاهای علیهم السلام
 بجواز مساوات جمله مومنین که فساد با غلط فسوق و فجار باشد مجور باشند با آنحضرت
 و با آنحضرت علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات در مراتب قرب و درجات ثواب
 بلکه اعلی بودن آنان از آنحضرت و از آن حضرات علیه و علیهم السلام در این باب
 قایل شده راه دیگری پماید و در پرده در آهنگ استخفاف موافق و هم آهنگ
 شیخ بخدی بوده بنوای مخالف نوای او میبوده میسر اید و بساز او و طرب و سرخا
 نعمه دیگری افزاید و در تشدید میبوده سرای بزبان ناپاک خود بعضی القاب مستطاب
 آنجناب می آلاید تا پرده از روی آهنگ زشت او نکشاید تا باین تبلیغین بجهل
 و عوام نماید که آنچه می گوید بیان عقیده اسلام است نه بقصد استخفاف ارجح
 الثقلین علیه الصلوة و السلام وجه دوم اینکه عقیده مومنین است که او
 سبحانه و غر مجده بفضل عظیم و حرمت تامه خود آنحضرت راضی الله علیه و سلم از جمله مکملات
 برگزیده و با قضی درجات قرب در رفی در دنیا و عقبی و اعلی مراتب اجور و مشوبات
 در نشان آخری که ممکن را فوز بان درجات و نیل آن مشوبات ممکن بوده است
 آنحضرت راضی الله علیه و سلم اختصاص بخشید و با مقتضای غایت محبت و عنایت
 و عظم مراتب فضل و محبت آنجناب لغوت کمال و صحنات عز و جلال و شرف و جمال

با حضرت صلی الله علیه وسلم کرامت فرمود که آن نعوت و صفات محتمل اشتراک بین ثنین
 نتواند بود مشارک آن حضرت صلی الله علیه وسلم در آن نعوت و صفات غیر محتمله
 اشتراک بین ثنین بمصداق اجتماع النقیضین است چنانچه مرتبه عز و شرف و بزرگی
 درجه ثواب و قرب و زلف که ممکن را نیل آن ممکن باشد آنچنان نیست که آن حضرت صلی
 الله علیه وسلم نایل آن یا نایل اعلی از آن نباشند و بعد تسلیم بودن آن حضرت صلی
 الله علیه وسلم نایل قصی مراتب ثواب و قرب و زلفی و متصف بآن نعوت و صفات
 علیا قول بامکان فوز دیگری بآن مراتب قصوی و اتصاف دیگری بآن صفات
 کبری قول بامکان تمتعات ذاتی است و بر تقدیر نیل دیگری بآخر مراتب و اتصاف
 دیگری بآن صفات نفی آن نعوت و صفات از ذات آن سرور و کمالات علیه فضل
 الصلوات ضروری است پس تجویز اسکان مشارک آن حضرت صلی الله علیه وسلم در نیل آن
 درجات و اتصاف بآن صفات بی تجویز سلب آنهمه از ذات آن فضل کمالات علیه
 افضل التحیات اسکان ندارد و با تجویز سلب آن درجات و صفات از آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم نیز تجویز اسکان مساوی و مشارک آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 ممکن نیست که بران تقدیر مشارکت و مساوات معنی ندارد و هر گاه که مشارکت
 و مساوی ممکن نشد اعلی اولی بالامتناع است چه این قابل خود می گوید که مفضل
 مرتبه مساوات را جایز شده بر مرتبه زیادت فایز می باشد پس چون جایز شدن مرتبه
 مساوات جایز نباشد فایز شدن بر مرتبه زیادت بطریق اولی جایز نتواند بود اما
 بیان اینکه آن حضرت صلی الله علیه وسلم با قصی درجات قرب و زلفی و فایز و اعلی اجور
 و ثوابات را جایز اند بنزدی از آن است که او سبحانه میفرماید و نافت لی
 فکان قاب قوسین او ادنی قال ابن عباس رضی الله عنه هو محمد و نافت لی من ربه
 و عنه رضی الله عنه هو الرب و نافت لی الیه ای نزل الیه صلی الله علیه وسلم

وعن الحسن البصري رضي الله عنه قال قال ابن عباس رضي الله عنه هو الذي قال في قوله يا فتى
مقدم وموخر في فيه تقدم وتأخر تدلى الرفوف الحمد لله عليه وسلم ليلة المعراج فجلس
عليه ثم رفع فذنا من ربه قال صلى الله عليه وسلم فارقني جبرئيل وانقطعت عن الاصوات
وسمعت كلام ربي وعن انس في الصحيح عرج بي جبرئيل الى سدرة المنتهى وذا الجبار رب
العرزة فتدلى اى الجبار فكان منه اى من سيد الابرار قاب قوسين او ادنى فاجى اليه
بشار وادعى اليه خمسين صلاة ثم خفت حتى قال يا محمد بن حنبل وبي خمسون لا يبذل
القول لذي وعن ابن كعب بن محمد ذنا من ربه فكان قاب قوسين وقال جعفر بن محمد رضي الله
عنه اذناه ربه منه حتى كان منه كقاب قوسين وعن ابن عباس رضي الله عنه صلى الله
عليه وسلم في قوله ذنا فتدلى قال فارقني جبرئيل فانقطعت الاصوات عني فسمعت كلام
ربي وهو يقول ليس دار وعك يا محمد اذن اذن وعن ابن عباس رضي الله عنه انه
اى محمد صلى الله عليه وسلم راه اى الله سبحانه بعينه وبه قال انس وعكرمة والزيج
وروى عطاء عنه بقلبه وعن ابى العالية عن ابن عباس رضي الله عنه راه لقوا ده
مرتين وذكر ابن اسحاق ان ابن عمر رضي الله عنهما ارسل الى ابن عباس رضي الله عنهما ليل راى محمد
د به فقال نعم والاشهر عن ابن عباس رضي الله عنه انه راى ربه بعينه وروى ذلك عنه من
طرق وروى الحاكم والنسائي والطبراني ان ابن عباس قال ان الله اخذ موسى
بالكلام وابراهيم باخله ومحمد بالردية وحبته قوله ما كذب الفواد ما راى فاعتقد قلب
محمد ثلاث ما راى ببصره قال في شرح الشفا الراج كما قاله النووى عند اكثر العلماء
انه راه بعيني ربه ليلة الاسراء وروى عبد الله بن الحارث قال اجتمع ابن
عباس وكعب فقال ابن عباس انا بنو هاشم نقول ان محمدا راى ربه مرتين فلكعب
حتى جاءته الجبال وقال ان الله قسم ربه وكلامه بين محمد وموسى فكلم موسى دراه محمد

بقوله روى لقي ابن عباس كعبا فساله عن شئ فكتب حتى جاوية الجبال فقال ابن عباس انابوهم
 نقول ان محمدا رأى ربه فقال كعب ان الله قسم رويته وكلامه بين محمد وموسى فكلم موسى
 مرتين وراه محمد مرتين وعن معاذ عن النبي صلى الله عليه وسلم قال رايت ربي وذكر كلمه
 فقال يا محمد فتم تحتهم الملاء الاعلى قلت انت اعلم يا رب مرتين قال فوضع كفه وفي
 رواية يده بين كتفي فوجدت برد ما بين شدي وفي رواية قد وجدت بردا ما بين شدي
 فقلت ما في السماء والارض وفي الروايه الثانيه فتجلى لي كل شئ وعرفت ما في السماء
 والارض ثم تلا هذه الايه وكذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض الحديث
 وحكى عبد الرزاق ان الحسن اى البصرى كان يحلف بالله لقد راى محمدا ربه وحكاه
 ابو عمر عن عكرمة وحكى بعض المتكلمين هذا المذهب عن ابن مسعود وحكى ابن اسحاق صاحب
 المغازى ان مروان سأل ابا هريرة هل راى محمدا ربه قال نعم وحكى النفاش عن احمد بن
 حنبل انه قال انا قول بحديث ابن عباس بعينه راه راه حتى انقطع نفسه اى نفس احمد وحكى
 عبد الله بن احمد بن حنبل عن ابيه انه قال راه وعن عطاء بن قولة المشرح لك صدرك
 قال شرح صدره للروية وشرح صدر موسى للكلام وقال الشيخ ابو الحسن الاشعري
 وجماعة من صحابه انه اى النبي صلى الله عليه وسلم راى الله مبصره وعينى اسه وقال اى الشيخ
 الاشعري كل آية او ثباني من الانبياء عليهم السلام فقد اوتى مثلها نبينا صلى الله عليه وسلم
 وخص من بينهم تفضيل الروية وفي حديث الاسر انه صلى الله عليه وسلم راى موسى فى
 السماء السابعة ثم على صلى الله عليه وسلم فوق ذلك بما لا يعلم الا الله فقال لم اظن ان يرفع
 على احد وفى الصحيحين فى حديث الاسر ابن روايه مالك بن صعصعه عنه صلى الله عليه
 وسلم قال فلما جاوزه بينى موسى كى فودى ما يليك قال رب هذا غلام بعثته بعدى
 يدخل من امة الجنة اكثر مما يدخل من امتى وفى احاديث الشفاعة عن ابن عباس
 رضى الله عنه صلى الله عليه وسلم يوضع للانبياء منابر يجلسون عليها ويحرقون لاجلهم

عليه قايما بين يدي ربي منتصباً فيقول الله تبارك وتعالى ما تريد ان تصنع بائسك فاقول
يا رب عجل حسابهم فيدعي بهم فيجاسبون فمنهم من يدخل الجنة برحمته ومنهم من يدخل الجنة
بشفاعتي ولا ازال اشفع حتى اعطى سكاكاً برجال قد امر بهم الى النار حتى ان غارن النار
ليقول يا محمد ما تركت لغضب ربك في استك من نعمة وعن انس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
عليه وسلم قال انا اول من تعلق الارض عن حجة والاخر وانا سيد الناس يوم القيمة ولا
فخر معي ولا الحمد يوم القيمة انا اول من يفتح له الجنة والاخر فاتي فاخذ بحلقة الجنة فيقتال
من هذا فاقول محمد فيفتح لي فيستقبلني الجبار تعالى فاخر له ساجداً وعن حذيفة بن اليمان
والاخر عن محمد ان شفع فيضرب الصراط فيمرون اولهم كالبرق ثم كالريح ويطروشد الرجال
ويكلم على الصراط يقول اللهم سلم سلم حتى يحتاج الناس وذكر اخرهم جوازاً وفي رواية الى هرة
فاكون اول من يحجز عن ابن مسعود رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
اني لقايم المقام المحمود قيل وما هو قال ذلك يوم ينزل الله تبارك وتعالى على كرسيه
فيخط كما يخط الرجل الجديد من قضا بقبه وهو سبعة بين السماء والارض ويجابركم حفاة عراة
غزلاً فيكون اول من يكسي ابراهيم يقول الله تعالى اكسويلي فيوتي برطين بيضاء ومن رباط
الجنة ثم اكسى على اثره ثم اقوم عن كمين الله مقاماً يعطيني فيه الاولون والاخرون وعن ابى هريرة
رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال فاكسى حلة من حلل الجنة ثم اقوم عن كمين العرش
ليس احد من المخلوق يقوم ذلك المقام غيري وعن ابن مسعود رضي الله عنه صلى الله عليه وسلم
وسلم انه امي المقام المحمود قيامه عن كمين العرش مقاماً لا يقومه غيره يعطيه فيه الاولون والاخرون
وعن عبد الله بن عمرو بن العاص انه سمع النبي صلى الله عليه وسلم يقول اذا همتم المودون
فتقولوا مثل ما يقول ثم صلوا علي فانه من صلى علي مرة صلى الله عليه عشر اثم سلوا الله لي
الوسيلة فانها منسلة لا يغني الا العبد من عبادة الله وارجو ان اكون انا هو وعن ابى هريرة
عن النبي صلى الله عليه وسلم قال سلوا الله لي الوسيلة قالوا يا رسول الله ما الوسيلة قال

اعلى درجة في الجنة لاينا لها الارجل واحد ارجوان اكون انا هو وقال صلى الله عليه وسلم انا
 اكثر الناس تراجيا يوم القيمة انا اول من يقرع باب الجنة وقال صلى الله عليه وسلم انا سيد
 ولد آدم يوم القيمة ولا فخر وبسدي لوار الحمد ولا فخر ما من بني آدم من سواه الا تحت لوائى
 وانا اول من ينشق عنه الارض ولا فخر وانا اول شافع واول مشفع وقال صلى الله
 عليه وسلم الا وانا جيب الله ولا فخر وانا حامل لوار الحمد يوم القيمة تحته آدم فمن دونه ولا
 فخر وانا اول شافع واول مشفع يوم القيمة ولا فخر وانا اول من يحرك خلق الجنة فيفتح الله
 لي فيدخلني معي فقرار المؤمنين ولا فخر وانا اكرم الاولين والآخرين على الله ولا فخر وقال
 صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة كنت امام النبيين خطيبهم وصاحب شفاعتهم
 غير فخر وقال صلى الله عليه وسلم انا اول الناس خروجا اذا بعثوا وانا قايدهم اذا قدوا
 وانا خطيبهم اذا نصتوا وانا شفيعهم اذا جلسوا وانا شهم اذا ابسوا الكرامته والمفاتيح
 بيدي ولوار الحمد يومئذ بيدي وقال صلى الله عليه وسلم اتي باب الجنة يوم القيمة فاستفتح
 فيقول الخازن من انت فاقول محمد فيقول بك امرت لا افتح لاحد قبلك وتال
 صلى الله عليه وسلم انا سيد الناس يوم القيمة وتدررون لم ذلك فقال جميع الله الاولين
 والآخرين وذكر حديث الشفاعة على ما ياتي انشا الله تعالى قال في الشفاعة هو سيدهم
 في الدنيا ويوم القيمة لكن اشنا عليه السلام لانفرادهم بالسود والشفاعة دون غيره
 اذ يجار الناس اليه في ذلك فلم يجده واسواه والسيد هو الذي يجار الناس اليه في
 حوائجهم فكان حينئذ سيد المنفرد والمن بين البشر لم يراهم احد في ذلك لا ادعاه وبهذا
 منه صلى الله عليه وسلم كما قال تعالى من الملك اليوم لله الواحد القهار والملك لله
 تعالى في الدنيا والآخرة لكن في الآخرة انقطعت دعوى المدعين لالك في الدنيا
 وكذلك يجار الى محمد جميع الناس في الشفاعة فكان سيدهم في الماضي ودونهم
 انتهى ويقال في الشفاعة : وشرحه لا خلاص في انه حصل الشفاعة عليه وسلم اكرم البشر

لما في الترمذي والدارمي انا اكرم الاولين والاخرين ولا نذكره اليحيى وكانه ذهب بهم
 الى ان اللام في الاولين والاخرين الجنس والمعاديم البشر والاطهر ان اللام للاستفراق
 وانه اكرم الخلق بالاتفاق ولا عجرة بخلاف المعتزلة وارباب الشقاق وسيد ولد
 آدم بحديث الترمذي انا سيد ولد آدم يوم القيمة وبسببى لوار الحمد ولا فخر وامن بنى
 يوسف آدم فمن دونه الاتحت لوائى وانا اول من يثيق عنه الارض ولا فخر وفضل الناس
 منزلة عند الله اى مرتبة ومكانته واعلاهم درجة وارفعهم قرينة واقربهم زلفى اى تقربا واكثرهم
 جبالا كونه جيب رب العالمين انتهى واما ليكنه مساوى مشارك انجناب خلائق باب
 در درجة قرب وثواب متمتع بالذات است فاولا ازينوجه كه اگر مساوى ومشارك ملك
 ممكن باشد بعد فرض وجودش يا اول من يثيق الارض عن حجة باشد يانه اگر نباشد
 مساوى نباشد پس مساوى باشد ونباشد فهو مصداق اجتماع النقيضين اگر
 باشد آنحضرت صلى الله عليه وسلم اول من يثيق الارض عن حجة نباشد پس بالزوم خلاف
 مفروض مسلم آنحضرت مساوى او نباشد پس او مساوى باشد و مساوى نباشد
 فهو مصداق اجتماع النقيضين ووجودش بر تقدير مستلزم عدم اوست فهو محال
 بالذات وثانيا ازينكه اوبعد فرض وجودش اگر سيد الناس باشد آنحضرت صلى الله
 عليه وسلم وعموم الناس داخل باشند وسيد الناس نباشد العياذ بالله پس
 مساوى او نباشد پس آن مساوى مساوى نباشد فهو مصداق
 اجتماع النقيضين و اگر سيد الناس نباشد مساوى نباشد پس مساوى
 باشد و مساوى نباشد فهو مصداق اجتماع النقيضين وعلى التقديرين وجوده مستلزم
 لعدمه فهو محال بالذات وثالثا ازينكه اگر او حامل لوار الحمد يوم القيمة نباشد مساوى
 نباشد و اگر باشد آنحضرت صلى الله عليه وسلم تحت لوائى او باشند و داخل عموم
 فمن سواء ومن دونه باشد پس يا وجود لزوم خلاف مسلم مفروض مساوى او نباشد

پس او مساوی باشد و مساوی نباشد فهو مصداق اجتماع النقيضین و وجوده مستلزم
لعدمه علی التقدیرین فهو محال بالذات و رابعا از اینکه او بعد فرض وجودش اگر اول من
یفتح له الجنة باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم اول من یفتح له الجنة نباشند پس مساوی
او نباشد پس آن مساوی مساوی نباشد و اگر او اول من یفتح له الجنة نباشد آن مساوی
مساوی نباشد فعلی التقدیرین وجوده مستلزم لعدمه فهو مصداق اجتماع النقيضین
فهو محال بالذات و خامسا از اینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم اول من یحیی علی الصراط اند
اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قرب ثواب
ممكن باشد بر تقدیر وجودش با اول من یحیی علی الصراط باشد بل تقدیر آنحضرت صلعم اول
من یحیی علی الصراط نباشد و بخلاف المسلم المفروض یا اول من یحیی علی الصراط نباشد پس
مساوی مساوی و اعلی نتواند شد و سادسا از اینکه آنحضرت صلعم موصوف اند بقیام عن
بین العرش بمقامی که در آن غیر او قیام نخواهد شد اگر مساوی یا اعلی از آنحضرت صلعم در قرب ثواب
ممكن باشد بر تقدیر وجودش یا متصف بقیام ان مقام باشد یا نه علی الثانی مساوی
مساوی و اعلی نتواند بود فهو مصداق اجتماع النقيضین و وجوده مستلزم لعدمه
فهو محال بالذات و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه و سلم متصف بقیام آن مقام
نتواند بود فیلزم خلاف الفرض فیلزم عدم اتصافه صلی الله علیه و سلم بقیام ذلك المقام
علی تقدیر تسلیم اتصافه به فبذل الشق محال بالذات و سابعا از اینکه اگر مساوی یا اعلی
از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قرب و ثواب ممكن باشد بعد فرض وجودش یا غلب
عموم الاولون و الآخرون باشد یا نه علی الثانی بر تقدیر وجودش معدوم باشد چه موجودا
مختصرا و در اولون و آخرون و هر چه بر تقدیر وجودش معدوم باشد متنع بالذات است
فهو علی بذل الشق متنع بالذات و علی الاول از جمله غایطین در مقام آنحضرت صلی الله
علیه و سلم باشد پس آن مساوی مساوی و آن اعلی اعلی از آن حضرت صلی الله علیه و سلم

در درجات قرب و ثواب نتواند بود و اما مساوی مساوی نیست و بالا علی علی لیس
 با علی نهما صدقا اجتماع النقیضین و وجودهما مستلزم لحدیثهما محالان بالذات
 و بوجه آخر اگر مساوی یا علی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در درجات قرب و ثواب ممکن
 باشد بر تقدیر وجودش با معنوی اولین و آخرین در مقام قرب و ثواب باشد یا نه
 علی الثانی مساوی مساوی و علی اعلی نتواند بود و نهما صدقا اجتماع النقیضین
 وجودهما مستلزم لحدیثهما محالان بالذات و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم در عموم اولین و آخرین داخل و از جمله غایبین او باشد العیاذ بالله پس معنوی
 سایر اولین و آخرین نباشند فیلزم خلاف المفروض المسلم نه الشق ایضا محال
 بالذات چه بر این شق عدم انصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفت بر تقدیر
 انصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفت لازم است و عدم اشئی علی تقدیر
 وجوده محال بالذات و بوجه آخر آنحضرت صلی الله علیه و سلم موصوف اند بقیام عن
 یسین العرش بمقام لیس احد من الخلاق یقوم ذلک المقام غیره کما رواه ابو هریره
 رضی الله عنه لیس اگر مساوی یا علی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در درجات قرب
 و ثواب ممکن باشد بر تقدیر وجودش یا موصوف لقیام آن مقام باشد یا نه علی التام
 مساوی مساوی و علی اعلی نتواند بود و نهما محالان بالذات و علی الاول لا یکون
 ذلک المقام الذی لیس احد من الخلاق یقوم غیره صلی الله علیه و سلم ذلک المقام
 الذی لیس احد من الخلاق یقوم غیره صلی الله علیه و سلم و هذا سلب الشیء عن نفسه
 فهو محال بالذات مگر شاید آن مساوی و علی بر تقدیر وجودش داخل عموم احد
 من الخلاق نزد این نافهم بی ایمان نباشد و ثانی از آنکه آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم صاحب منزلتی اند که نمی سزد مگر برای یک بنده از بندگان خدا تعالی
 کما رواه عبد الله بن عمرو بن العاص رضی الله عنه اگر مساوی یا علی از آنحضرت

صلی الله علیه وسلم ممکن باشد بر تقدیر وجودش آن منزلت که بجز یک بنده بدگیری نمی رسد
یا سزاواری آنحضرت صلی الله علیه وسلم است نه برای آن مساوی یا اعلی بر این تقدیر آن
مساوی مساوی و آن اعلی اعلی تواند بود و مقصود اجتماع النقیضین و وجوده مستلزم
عدمه فهو محال بالذات یا سزاوار برای آن مساوی یا اعلی است برای آنحضرت صلی
الله علیه وسلم العیا فی الله و هذا خلف چه کلام بعد وضع و تسلیم بودن آنحضرت صلی الله
علیه وسلم صاحب آن منزلت است و اگر این قایل این را مسلم نمی دارد و ازین انکار
می آرد در این مقام با او کلام نیست در مقام کلام با نصاری و یهود با او هم گفتگو خواهد
بود و با اینهمه بر این تقدیر هم امکان مساوات که مدعای این قایل صورت نمی تواند
بست و بوجه آخر وسیله برترین درجات جنت است که بر ابران یا بر تر ازان هیچیک
درجه در جنت نیست کما قال صلی الله علیه وسلم فی وصفها اعلی درجه فی الجنة و اعلی فعل
لتفضیل است و مضاف است سوی مکره و مکره که فعل لتفضیل سوی آن مضاف
باشد عام ستغرق می باشد و آن فعل لتفضیل افاده تفضیل موصوفش بر جمیع
ماعداه ما اچیف الیه می گنبد پس اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا اعلی
در درجات قرب و ثواب ممکن باشد بر تقدیر وجودش درجه او در قرب و ثواب یا
مساوی وسیله باشد یا اعلی ازان و این پرو و احتمال باطل است چه وسیله اعلی از
سایر درجات است یا کمتر از وسیله باشد پس نایل آن درجه کمتر مساوی نایل وسیله
که آنحضرت اند صلی الله علیه وسلم یا اعلی ازان تواند بود پس مساوی مساوی و اعلی اعلی
تواند بود و حاصل که ثبوت نیل درجه اعلی بدگیری بی سلب نیل آن از آنحضرت صلی الله
علیه وسلم ممکن نیست و بوجه آخر چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم نائل آن درجه علیا هستند
که نائل آن نیست مگر مکر و اگر مساوی یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در قرب و
ثواب ممکن باشد بر تقدیر وجودش اگر نائل آن درجه نباشد مساوی مساوی و اعلی

اعلیٰ نتواند بود و اگر نایل آن درجه باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم نایل اندر چه باشد
 فیلزم خلاف المسلم المفروض و لهذا بر این تقدیر هم مساوات ممکن نیست با جمله مشترک
 آن درجه اعلیٰ که نمی‌سزد و دیگر برای یک بنده و نایل آن نیست مگر یک میان دو کس
 و تساوی دو کس در آن درجه ممکن نیست این قایل تساوی و تشارك جمله مؤمنین در آن
 درجه و شیخ او تساوی کرده با در آن درجه که نمی‌سزد و دیگر برای یک بنده و نایل آن نیست
 مگر یک مرد که آن بنده و آن مرد متعین است یعنی آنحضرت صلی الله علیه و سلم تجزیه میکنند این
 است فم اینان و همین است عقیده این بیدیان و تا سعا از نیکی پوشیده نیست که قرب
 و ثواب کیکیه بطیفیل او دیگران فایز بقرب و ثواب شوند نسبت بقرب و ثواب کیکیه
 چنین نباشد زاید و افزون است و قرب کیکیه بطیفیل او اکثر کسان مقرب و ثواب
 شوند از قرب و ثواب کیکیه کمتر از بطیفیل او بقرب و ثواب رسد ازید و اکثر است
 و آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکثر الناس تبعایوم القيمة اند کما سبق و کما قال صلی الله
 علیه و سلم ما من نبی من الانبیاء الا قد عطي ما مثله امن علیه بشره و انما کان الذی
 اتیت و حیاء اوحی الله الی فار جوان الکنوا کثرهم تابعایوم القيمة قال صلی الله علیه و سلم
 انا اول شیفع فی الجنة لم یصدق نبی من الانبیاء ما صدقت و ان من الانبیاء نبیا
 ما صدقه من الله الا جعل و احد پس ظاهر است که ثواب و قرب آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم از قرب و ثواب من عداه افزون تر است و لهذا قال صلی الله علیه و سلم طمع ان
 اکون اعظم الانبیاء اجرایوم القيمة لیس اگر مساوی آنحضرت در قرب و ثواب یا اعلیٰ
 ممکن باشد بر تقدیر وجودش یا اکثر الناس تبعایوم القيمة باشد یا نه علی الشانی
 مساوی مساوی و اعلیٰ اعلیٰ نتواند بود و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 اکثر الناس تبعایوم القيمة نتواند بود و فیلزم خلاف المسلم المفروض حاصل اینست که
 و اکثر الناس تبعایوم القيمة جمیع اکثر الناس قریبا و ثوابا است و علی الشانی

بین نین نیست کالاً اوصاف المذكوره سابقاً و عاشر از نیکه اوصاف مختصه آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم از باب قرب و ثواب که مصدر با اول اندر چو اول من نشیق عنه الارض
 و اول شافع و اول مشفع و اول من یحرک خلق الجنة و اول من یقرع باب الجنة و اول
 من یفتح له الجنة صلح اشتراک بین نین نیست پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم در این اوصاف محال است و هرگاه مساوی محال است اعلی اولی بالاعتقاد
 است چه این قابل اعتراف دارد که مفضل نسبت بمفضل علیه مرتبه مساوات را
 جایز شده بمرتبه زیادت فایز می باشد و حاوی عشر از نیکه سید ولد آدم و صاحب
 لوا را الحمد و بودن آدم علیه السلام من سواه تحت لوا به و امام النبیین و اکرم الاولین
 و الآخرين علی الله که اوصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم اند صلح اشتراک بین
 نین نیست پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این اوصاف مختصه متمنع
 بالذات است و اعلی اولی بالاعتناع است تجویزاً نیکه کرور با کسان مساوی
 و مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این اوصاف باشند چنانکه شیخ بخدی
 گفته و تجویزاً نیکه جمیع مؤمنین در این اوصاف که مراتب قرب و ثواب اند مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلکه اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشند بی جنون
 مطبق یا الحاد و بوق از کسی ممکن نیست این گول جهول اینقدر نتوانست فهمید که جمله
 مؤمنین سید الناس یوم القيمة و قایم مقامی که در آن خبر یک کس قایم نخواهد بود و اول
 و آخرون غبطه آنکس خواهند کرد و نایل درجه اعلی که بجز یک کس برای دیگر نمی سزد
 و بجز یک کس دیگری نایل آن نخواهد بود و اکثر الناس تبعاً یوم القيمة و اول من یقرع
 باب الجنة و حامل لواهی که آدم و من سواه تحت آن باشند و اول من نشیق عنه الارض
 و اول شافع و اول مشفع و اول من یحرک خلق الجنة و امام النبیین و اکرم و صاحب
 شفاعتهم اول الناس خروجاً اذ ابغثوا و قایم بهم اذ اوقدوا و خطیبهم اذ انشدوا و شفیعهم

اذا جلسوا وشرعوا في البسوة وخطب خازن جنت بدین خطاب يكلمت لا استج
 لاحد قبلك واکرم الاولين والآخرين على الله حسان توانش شد بالستی که اول تصویران
 بیان می کرد بعد از آن در پی اثبات امکان آن می افتاد و انشاء الله العزیز و فی نظر تفصیل
 در اقوالش زیاده ازین کشف فضایل و فطایح او نموده می شود و هر چند در بیان این
 مطالب تکرار عمل بوقوع آمد لکن را قلم را در تکریر تقریر میزد و در توان داشت که کار
 با بلیدی نامفی بیدینی افتاده لهذا بتجملای علی غیاوته و الحادیه و قطعاً الفساده و لاداه
 اطناب و تکریر رو داده - وجه ثالث اینکه از جمله درجات قرب و ثواب که اوسحانه
 بفضل عظیم خود آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بان اختصاص بخشیده است شفاعت
 کبری است قال حذیفه رضی الله عنه حجج الله الناس فی صعيد واحد و احديث لیسعهم الداعي
 یفدھم البصر حفاة عراة کما خلقوا سکو تا لا تکلم نفس الا باذنه فینادی محمد الحدیث و فی
 روایة الشیخ ابی هريرة رضی الله عنهما و غیرهم کجج الله الاولین والآخرین یوم القيمة
 فتقولون لوستشفعنا الی ربنا و تدنو الشمس فیبلغ الناس من الغم ما لا یطیقون
 ولا یحتملون فیقولون الا تنظرون من تشفع لکم فیا تون آدم فیقولون انت ابو البشر خلقک
 الله بیده و فتح فیک من روحه و اسکنک جنة و اجد لک ملائکة و ملک اسماء کل شیء
 اشفع لنا عند ربک حتی یرحمننا من مکاننا الا ترى ما نحن فیه فیقول ان ربی غضب الیوم غضباً لم
 یغضب قبله مثله و لا یغضب بعده مثله و نانی عن الشجرة فخصیت نفسی نفسی اذ بهوا الی
 غیرى اذ بهوا الی نوح فیا تون نوحا فیقولون انت اول الرسل الی اهل الارض و سماک
 عبد اشکوا لا ترى ما نحن فیه الا ترى ما بلغنا الا تشفع لنا الی ربک فیقول ان ربی غضب
 الیوم غضباً لم یغضب قبله مثله و لا یغضب بعده مثله نفسی نفسی قال فی روایة انس
 و ذکر حلیته التي اصحاب سوا له ربه یخبر علم و فی روایة ابی هريرة و قد كانت لی دعوة و هو بها
 علی قومی اذ بهوا الی غیرى اذ بهوا الی ابراهیم فسانه خلیل الله تعالی فیا تون ابراهیم

فيقولون انت نبي الله وخليفته من اهل الارض اشفع لنا الى ربك الاترى ما نحن فيه فيقول
 ان ربي غضب اليوم غضبا فذكر مثله ويذكر ثلث كلمات كذب من نفسي نفسي است اما وليكن
 عليكم موسى فانه تكليم الله وفي رواية فانه عبد اتاه الله التوراة وكلمه وقربه بنجات
 فياتون موسى فيقول است اما ويذكر خطيئة التي اصاب وقتله النفس نفسي نفسي وليكن
 عليكم عيسى فانه روح الله وكلمته فياتون عيسى فيقول است اما وليكن عليكم سجد عبد الله
 له ما تقدم وما تخر فاولى فاقول انا لها فانطلق فاستاذن على ربي فيوزن لي فاذا
 رايته وقعت ساجدا وفي رواية فاتي تحت العرش فاخر ساجدا وفي رواية فاقوم بين
 يديه فاحمده بحمدا لا اقدر عليها الا ان يبيحها الله تعالى وفي رواية فيصيح الله
 علي من سماه وحسن الثناء عليه شيئا لم يفتح علي احد قبلي وقال في رواية ابى هريرة
 فيقال يا محمد ارفع راسك لقطعته واشفع تشفع فارفع راسي فاقول يا رب امتي امي
 فيقول اخل من استك من الاحساب عليه من الباب الايمن من الابواب الجنة وهم شركاء
 الناس فيما سوى ذلك من الابواب ولم يذكر في رواية النس هذا الفصل وتال
 مكانهم آخر ساجدا فيقال لي يا محمد ارفع راسك وقل سمع لك واشفع تشفع اسأل
 لقطه فاقول يا رب امي امي فيقال انطلق ممن كان في قلبه مثقال حبة من برة او شعبة
 من ايمان فاخرجه فانطلق فافعل ثم ارجع الى ربي فاحمده بتلك الحمادة وذكر مثل الاول وقال فيه
 مثقال حبة من خردل قال فافعل ثم ارجع وذكر مثل ما تقدم وقال فيه من كان في قلبه دني ادني من
 مثقال حبة من خردل فافعل وذكر في المرة الرابعة فيقال ارفع راسك وقل سمع واشفع تشفع اسأل
 لقطه فاقول يا رب يذن لي من قال لا اله الا الله قال ليس لك ليكن عني وكبريائي و
 عظمتي وكبريائي لا يخرج من النار من قال لا اله الا الله ومن رواية ابى قتادة عنه قال
 فلا ادري قال في الثالثة والرابعة فاقول يا رب ما بقي في النار الا من جسه القرآن اي
 وجب عليه الخلود ومن رواية الش قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم

يقول لا شفع يوم القيمة لاكثر ما في الارض من حجر وشجر وفي الصحيحين عن النبي صلى الله عليه وسلم
 المؤمنون يوم القيمة حتى يهبوا بذلك فيقولون لو استشفعنا الى ربنا فيرجحنا من مكاننا
 فياتون آدم فيقولون انت آدم ابوالناس الحديث وفيما عنه قال قال رسول
 الله صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة ما ج الناس بعضهم في بعض فياتون آدم
 فيقولون اشفع الى ربك فيقول لست بها الحديث حضرت شيخ عبدالحق محدث دهلوي
 قدس سره في تكميل الايمان خلاصه اين احاديث را بزبان فارسي بيان نموده اند
 را در عبارت تكميل الايمان براي افاده كسانيكه سواد عربيت ندارند مناسب
 مي نمايد قال قدس سره اول سببه فتياب شفاعت كس محمد رسول الله
 صلى الله عليه وسلم خواهد بود و فرذا ظاهر شود كه او را در درگاه خداوندی چه قدر
 جاه و عزت بوده است روز روز او است و جاه جاه او است اللهم بحياه
 محمد اخضر لنا و تمامه عالميان چون از شدت هول موقف بجان آيند و حيران
 شوند و بطلب شفيع برآيند تا دروايشان را درمان كند نزد آدم صفي الله
 روند و گويند كه توان آدمي كه پدرت ام او مياني و پروركار ت بدست خود
 پيدا كرد و در بهشت برينت جا داد و سجود ملائكه گردانيده و اسماء تمامه اشيا
 ترا آموخت شفاعت كن كه ما را سخت روزي درپيش آمده است آدم صفي الله
 عليه السلام گويد كه ايستادن درين مقام و دم زدن در اين حضرت حد من
 نيست از من هنوز آن شرمندگي كه اكل شجره كرده بودم و در فرمان الهي براه خطا
 رفتم از خاطر من نرفته است اين كار را كه از نوح برآيد پس آدم عليه السلام حواله بنوح
 عليه السلام كند و ايشان نزد نوح عليه السلام برونند و نوح بابراهيم عليه السلام
 و ابراهيم بموسى عليه السلام و موسى بعيسى عليه السلام تمام اين رسل اولوا العزم صلوات
 الله و سلامه عليهم جميعين شرمنده زلات خود باشند بچاكس از دهمشت اين مقام

قدم پیش تواند نهاد تا در خاتمه حضرت محمدیه که سید رسل و شفیع روز محشر و مکرم بخطاب
 لیغفرک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر است بآیند و عرض حال خود نمایند پس
 وی بر خیزد و در سر پرده جلال در آید و در مقام محمود که در دنیا ش و عده کرده
 بود عسی ان یعیشک ربک مقاما محمودا و خبر او را ایستادن در این مقام ممکن نباشد
 بایستد و سجده در رود و حکم شود که سر از سجده بردارد و هر چه خواهی بخواه و هر چه
 گوئی بگو پس سر از سجده بردارد و بزبانیکه در آنوقت آموزندش بروردگار خود را
 حمد و ثنا گوید قسمی از عاصیان را به بخشاید باز سجده رود و قسمی دیگر را شفاعت
 کند و از سجده نالشی که سر بردارد تمامه گنه گران را به بخشاید پس بچپس باقی نماند الا
 آنکه قرآن بخلودا و حکم کرده است یعنی کافران و منکران این مضمون حدیثی است که
 در صحیح بخاری و مسلم مذکور است و از اینجا خود ظاهر شد که گناهان همه را وی در خواهد
 و احتیاج شفاعت دیگری نماند مگر آنکه گویند که این مخصوص بامت وی باشد
 یا دیگران را شفاعت در حضرت وی بود و ویرا در حضرت حق و الله اعلم و در حدیثی
 دیگر آمده است که بعد شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کسی نماند خبر
 کسانیکه در ایشان خبر لا اله الا الله ذرعه نیکی نبود و سر اسر مصیبت و گناه باشد
 پس اذن شفاعت ایشان در خواهد از درگاه رب العزت حکم آید که ای محمد اینها
 خاصه گان من اند ایشان من خود بخود شفاعت کنم و از آتش و دوزخ ایشان را
 برآورم و بالجمله روز روز محمد است و جائی جائی اوست و مقام مقام اوست
 و سخن سخن اوست او همان است و دیگران همه طفیلی اند که در قرآن خطاب میرود
 و لسوف یعطیک ربک فترضی ترا ای محب من دای محبوب من دای مطلوب من
 دای بنده خاص من چندان نعمت دهم و رحمت کنم که رهنی شوی ازین تا هیچ آرزو
 در دل تو نه نشیند ای محمد همه کس رضائی من می طلبند و من رضائی تو میخواهم کلام

قدسی کلهم یطلبون رضائی وانا اطلب رضاک یا محمد وی صلی الله علیه وسلم گوید که من رضای
نشوم تا یک یک را از امت من نیافرزی و نه بخشی انتی بالفاظه قال فی الشفا بعد ذکر
احادیث الشفاعه فقد اجمع من اختلاف هذه الآثار ان شفاعته صلی الله علیه وسلم
ومقامه المحمود من اول الشفاعات الی آخرها من جین یجتمع الناس للمشرقة تصنیق بهم الحناجر
یبلغ منهم العرق والشمس والوقوف بملفه وذلك قبل الحساب فیشفع حينئذ لارائه الناس
من الموقف ثم یوضع الصراط ویحاسب الناس كما جاز فی الحدیث عن ابی هريرة وحذیفة
وهذا الحدیث اتفق فیشفع فی تعجیل من لا حساب علیه من امته الی الجنة كما تقدم فی الحدیث
ثم یشفع فیمن وجب علیه العذاب ودخل النار منهم سبب فی فیض الاحادیث الصحیحة
ثم فیمن قال لا اله الا الله ویس هذا السواء انتی یوئال وکیفیت شفاعت کبری
که او سبحانه آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بفضل خود از بهت مجوسیت وجاه ووجاهت
تا مه بان اختصاص بخشیده است مبین شد حال امیکوم که آیا این بخدی بنجید و این بلیه
پلید که مساوات جمله مومنین با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلکه اعلی شدن جمله مومنین
از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در قرب و ثواب تمیز میکنند باختصاص مومنین این اتحاد
با آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایمان دارد و یانه علی الثاني در اینجا با گفتگو به دست جانی
بایهود و نصاری و غیرهم از منکران ثبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفتگو خواهد شد
باین بخدی هم گفتگو در میان خواهد آمد و علی الاول اگر این بخدی این شفاعات را اعلی
درجات قرب و ثواب نمیدانند تحقیق مخاطبت و ابلت مجوسیت ندارد اگر این
شفاعات را اعلی درجات قرب و ثواب میدانند صورت حصول مرتبه این شفاعات
جمله مومنین را اول تصویر کنند و بیان نمایند که بر تقدیر حصول این شفاعات جمله مومنین
مجبوس کدام کس خواهد شد چنانکه در حدیث حسن المومنون آمده و یتمون چنان صادق
خواهد آمد فیبلغ الناس من الغم الا یطیقون ولا یحملون را چه معنی خواهد بود و استشفاع

کدام کس خواهد کرد و کدام کس شافع کدام کس خواهد شد و کسانیکه بر آنها حسابست
 کدام کسان خواهند بود و چه ظاهر است که بر این تقدیر جمله مؤمنین خود صاحب شفاعت
 کبری برای تجلیل ادخال آنان در جنت شفاعت خواهند کرد کافران خواهند بود و
 همچنان کسانیکه بشفاعت از عذاب وارهند و از دوزخ بیرون آیند کفار خواهند بود
 و نیز بر این تقدیر جمله مؤمنین ملاذ و لمجا محتاج الیه و جمله مؤمنین ملحق و محتاج مستشفع خواهند
 بود و مسافات جمله مؤمنین با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در درجات شفاعت بی آنکه
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم ملاذ و لمجائی سایر مؤمنین بلکه سایر اولین و آخرین اند و تا
 مؤمنین سایر اولین و آخرین در ستگاری خود با از شداید موقف محتاج باستشفاع از آنحضرت صلی
 الله علیه و سلم و ملاذ و لمجا جمله مؤمنین بلکه جمله اولین و آخرین در ستگاری خودشان
 از شداید موقف باشند و چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم برای تجلیل من الاحسان
 علیه الی الجنة و جفون من و حب علیه العذاب و اخرج من دغل النار شفاعت خواهند
 فرمود و شفاعت آنجناب صلی الله علیه و سلم در هر باب مقبول خواهد شد جمله مؤمنین
 شافع جمله مؤمنین در اینهمه باشند و شفاعت جمله مؤمنین در حق جمله مؤمنین مقبول باشد
 متصور نیست این بخدی را بعد بیان صورت حصول درجه شفاعت کبری جمله مؤمنین
 که تجلیل آنهم از کسی بجهنم مطبق متصور نیست باید که اسکان آن با ثبات رساند
 بلکه مع تسلیم اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بشفاعت کبری قول با اسکان آنها
 یک کس دیگر هم بشفاعت کبری از کسی که ادنی فهم دارد متصور نیست چه اگر کسی دیگر
 از اولین و آخرین متصف بشفاعت کبری شود آنحضرت صلی الله علیه و سلم ملاذ و لمجا
 سایر مؤمنین و سایر اولین و آخرین اول یکم فتح بشفاعت کند باشند و سایر مؤمنین و سایر
 اولین و آخرین در ستگاری از شداید موقف دخول جنت دلائل از عذاب استحق و ریح از دوزخ محتاج
 باستشفاع از آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشند فیلزم خلاف مسلم المروض هم بطلان مساوات لازم آمد چه

بر این تقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم متصف باین صفات نتواند بود چه جای آنکه مع
 مساوی متصف باین صفات باشد ظاهر این بخدی باین احادیث ایمان آورد
 معتقد و همان است که شیخ بخدی سه صورت اختراع کرده یک صورت را شفاعت
 و جاهت و صورت دوم را شفاعت محبت و صورت سوم را شفاعت بالاذن
 نام نهاده است و آن هر سه صورت در حقیقت شفاعت نیست در حقیقت آن
 تلبیس با مقتضای الحاد است چنانکه استاد در تحقیق الفتوی تبفصیل مذکور نموده
 وجه رابع اینکه صطفی و برگزیدن خدائی عزوجل بنده را بنسبت و رسالت بی آنکه
 او سبحانه آن بنده را بمنزله قرب و وجاهت و درجه فرید ثبوت از دیگر بندگان
 خود امتیاز و اختصاص بخشد ممکن نیست و از اجلی بدیهیات است که غیر نبی و غیر رسول
 در قرب و ثواب برابر نبی و رسول یا برتر از نبی و رسول نمی تواند بود و الا نبوت عدم
 نبوت رسالت عدم رسالت یکسان و برابر باشد و نبوت و رسالت محض لغو و بیکار
 و اختصاص بنده نبوت و اختصاص بنده رسالت سلف و عبث باشد محض فرمودن
 او سبحانه آن بنده را بنسبت محض فرمودن او سبحانه آن بنده را بدرجه خاص از
 قرب و ثواب است و محض فرمودن او سبحانه بنده را بر رسالت محض فرمودن
 او سبحانه آن بنده را بمنزلهتی از قرب و درجه از ثواب است که آن منزلت و آن
 درجه غیر نبی و رسول حاصل نتواند شد پس غیر نبی یا نبی و غیر رسول یا رسول و رسل
 غیر الوالعزم یا رسل الوالعزم در درجه قرب و ثواب برابر نتواند شد فضل رسل
 الوالعزم بر غیر الوالعزم و فضل مرسلین بر غیر مرسلین و فضل نبی بر غیر نبی در قرب و
 ثواب از ضروریات آن مناسب است و سلب آن فضل و رتبت سلب آن
 منصب است تجویز مساوات جملة یومنین کوفساق و محار
 باشند با انبیاء و مرسلین و رسل الوالعزم خصوصاً با فضل رسل الوالعزم یا تجویز

افضلیت جمله مومنین از آنحضرت علیهم السلام در قرب و ثواب غایت غوایت و
صلوات است و منشأ آن فرط جهالت بجلالت منصب نبوت و رسالت است
بر تقدیر بچو تجوز قول بعصمت انبیا علیهم السلام و نفی عصمت از غیر انبیا لغو و لا طائل
و چون او سبحانه بفضل و رحمت خود بخواهی و کان فضل الله عليك عظیما و یم نعمته عليك
و انا اطلب رضاك یا محمد و نسوت یعطيك ربك فترضى آنحضرت صلی الله علیه و سلم را
از جمله مكنات برگزیده بر سایر انبیا و رسل و سایر مكنات فضل کلی بخشیده نبوت و
رسالت را که اعلی درجات فضایل مكنه مكنات است بوجود باجود آنحضرت صلی الله
علیه وسلم باتمام و اکمال رسانیده و قصر نبوت را بذات کامل الصفات آن فضل
مكنات علیه افضل الصلوات تام و کامل گردانیده كما قال صلی الله علیه و سلم من مثل
الانبیاء کمثل قصر حسن بنیانه ترک منه موضع لبنة الحدیث و بعثت و ارسل آن
حضرت صلی الله علیه وسلم المال دین نموده و اتمام نعمت فرموده كما قال عن من قایل
اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و آنحضرت را بار سال الى الخلق كافة
كما قال غفر مجده ليكون للعالمين نذيرا و كما قال صلی الله علیه وسلم و ارسلت الى
الخلق كافة برساير انبیا و رسل و ملائكة و من سواهم و ما سواهم جميعا فضل کلی کراست
فرموده چنانچه حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه بعد روایت حدیث اسرار فیما
اکمل الله الحمد الشرف على اهل السموات الارض و عن ابن عباس رضی الله عنه ان الله فضل محمدا
صلی الله علیه وسلم على اهل اسماء و على الانبیا و صلوات الله عليهم اجمعين و بعثت ان حضرت صلعم مكارم
اخلاق و محاسن افعال را تکمیل و اتمام رسانیده كما قال صلی الله علیه وسلم ان الله بعثني لتبسم
مكارم الاخلاق و كمال محاسن الافعال و قال صلی الله علیه وسلم طمع ان اكون اعظم الانبیا و اجرا
يوم القيمة و یمنی ظاهر است که اختصاص او سبحانه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بار سال الى الخلق
کافة و فضل بر ملائكة و انبیا علیهم السلام و غیرهم و اکمال نبوت و رسالت و اکمال دین

وتمام نعمت ووجود فایض الجود آن حضرت صلی الله علیه وسلم بودن آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم اکثر الناس اتباعا و اعظم الانبياء اجرا يوم القيمة در قوت اخصاص او سبحانه آنحضرت
 را صلی الله علیه وسلم با علی درجات قرب و اقصى مراتب ثواب است و اگر مساوات
 جمله فساق و فجاریه و مومنین در عین انصاف باشد انحاء شق و غلط و وجه مجور بآن
 حضرت صلی الله علیه وسلم یا افضل بودن آنها از آن حضرت صلی الله علیه وسلم در قرب ثواب
 جایز نباشد چنانکه عقیده این قابل است رسالت عامه الی الخلق كافة و ختم و اکمال
 نبوت و رسالت و اکمال دین و تمام نعمت و تمام مکارم اخلاق و تکمیل محاسن افعال
 بهیشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و کثرت اتباع و اعظمت اجر آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم نسبت باجور انبیاء علیهم السلام و اشرف و افضل گردانیدن او سبحانه آنحضرت
 را صلی الله علیه وسلم بر سایر اهل سموات و ارض محض لغو و سفه و عیث باشد العیاذ بالله
 من ذلک و تجویز این قابل کمال رسالت با کمال فجور برابر بلکه کمال فجور
 از کمال رسالت برتر باشد این زندگه و الحاد ناشی از غایت فساد اعتقاد است و عند
 التامل فنسب خوفاات قول بامکان اجتماع تنافیات و متضادات است و چه خامس
 آنکه در شرح عقاید نسبی می گوید و لا یبلغ ولی درجه الانبیاء معصومون مامونون من خوف
 الخاتمة مکرمون بالوحی و مشاهدة الملک مامورون بتبلیغ الاحکام و ارشاد الانام بعد
 الانصاف بکلمات الاولیاء فما نقل عن بعض الکرامیة من جواز کون الولی افضل من
 النبی کفر و ضلال الحاد و جهالة انتهى و در شرح فقه اکبری گوید و منها ان الولی لا یبلغ درجة النبی
 لان الانبیاء معصومون مامونون من خوف الخاتمة مکرمون بالوحی حتی فی المناسم و
 بمشاهدة الملکة الکرام مامورون بتبلیغ الاحکام و ارشاد الانام بعد الانصاف
 بکلمات الاولیاء العظام فما نقل عن بعض الکرامیة من جواز کون الولی افضل من النبی
 کفر و ضلاله و الحاد و جهالة انتهى این قابل باقتضای وسعت ظرف و فراخی حوصله

بران چه بعضی کرامیه از تجویز بلوغ ولی بدرجه نبی و تجویز فضل ولی بر نبی کمال برده اند
 قناعت و اكتفا نکرده تجویز مساوات جمله فساق و فجار مومنین گوشتناهی فی الفسق
 و الفجور باشند در عین انصاف بحال فسق و فجور با فضل الانبیاء و المرسلین
 صلوات الله علیه و علیهم بلکه تجویز فضل بودن بر فساق و فجار از مومنین از آنجناب
 در درجات قرب و ثواب اعتقاد می کنند و این را کمال دین و ایمان می پسندارند
 همچو اعتقاد از مستعجب نیست چه این مدقق با مکان انصاف اوسبحانه بحسب
 نقایض و قبلیج و فواحش و همه صفات حوادث قایل شده بتدقیق نظر بران دلائل
 آورده است که ازان انصاف اوسبحانه بحسب نقایص و قبلیج و فواحش و اتحاد
 او بحسب معاده من الملکات و المملکات در مرتبه ذات احدیه مقدسه و اسکان
 عدم اوسبحانه و امکان وجود شریک الباری لازم می آید که مساوی بقای پس از
 قول بجواز فضیلت هر فساق و هر فاجر بر فضل الرسل علیه فضل الصلوات
 او را چه پاک تواند بود چه سادس آنکه این قایل و خواجه تاشان او که اتباع
 شیخ نجدی اند و خود شیخ نجدی یا آنحضرت صلی الله علیه و سلم را متصرف بنه و زراعی درجات
 قرب و ثواب میدانند یا نه علی الاول مساوی یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قرب
 ثواب ممکن تواند بود چه بر این تقدیر درجه قرب و ثواب آنحضرت صلی الله علیه و سلم از دیگر
 همه درجات قرب و ثواب اعلی است و در صورت بودن که این درجه دیگر مساوی آن
 یا اعلی ازان آن اعلی درجات تواند بود و هذا خلف و علی الثانی لازم است که این نجدیان
 اعتقاد کنند که درجه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قرب و ثواب از درجات غیر متناهیست
 فروتر است و اوسبحانه باینکه فرموده است و کان فضل الله علیک عظیما و یم نعمته
 علیک و لسوف یعطیک ربک فترضی و کلام بطایفه ان رضائی و انا اطلب رضاک یا
 محمد آنحضرت را صلی الله علیه و سلم با وجود غایت مجربیت از فضل عظیم تمام نعمت عطا

مرضی که راست فرمودن دیگر درجات علی که از درجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم برتر اند باشد
محرور و دشت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسبب تنگ ظرفی و پست پستی بدرجه که از درجات
غیر متناهیة فروتر است می راضی شده از اعلی درجه که فعل التفصیل مضاف سوی نکو عامه
است با آنکه آن درجه از درجات غیر متناهیة فروتر است دل خود را خوش کرد بر این تقدیر
این بخدیایان را ازین اعتقاد گزین نیست این اعتقاد محض الحاد و بیدینی است العیاذ بالله من
ذلک وجه سابق آنکه این بخدیایان باقتضای سوره اعتقاد و جنب باطن بقصد عرضی که
النشأ الله العزیز فی نظر قضیه در این قول ایسائی بآن خواهد رفت در پی اثبات امکان
مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در اوصاف کمال افتاده حیل اجزائی خود را تمسک
بعوم قدرت الّهی قرار داده اند چون این قایل بر این معنی متنبه شد که بعض اوصاف کمال
بموجب خاتم النبیین صالح اشتراک بین اثنین نیست تا مساوات در آن ممکن باشد اول
برای تحریف معنی خاتم النبیین دست و پا زده حرکات مذبحی کرد چون از آن دست و
پا زدنش بجز دست بر سر زدنش کاری بر نماند از دعوی امکان مساوات در جمیع
اوصاف در گذشته بدعوی امکان مساوات در قرب و ثواب که درجات آن از
جنس مالا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر است تشبیه کرده همان
حیل یعنی عموم قدرت الّهی را تمسک گردانیده چون بدلائل قاطعه و براین ساطعه تنبیح
ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اعلی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم در درجات
قرب و ثواب بهم میرهن شد این گمراهان سوئی این پیراهن روی نتواند رفت و حیل
اینها را ساقط و وسوس اینها یکسند فح است چه خود این قایل بعد مشمول
قدرت الّهی بعض ممکنات را بچو صفات الّهی معترف شده است چه جائی متمتع
ذاتیه و اندرین صورت ضرورت بیان دیگر برای تکلیف اینها نبوده است الا برای
انجام مکابیرین و افهام ناظرین میگویم که آیا در اعتقاد این بخدیایان حضرت باری جلت

قدرت قادر است بر اینکه یک ممکن را در اوصاف کمال و در تجارب و ثواب افضل ممکنات
 و اعلی از سایر مساوی الی الله گرداند و این را در اعتقاد و اینان بر این قاعده نیست علی التام فی قدر
 او سبحانه بر اینان لازم آمد و اینان را از التزام نفی قدرت الکی بر این شق گزینست
 فیلزمهم الفرار علی ماعنه الفرار و علی الاول چون او سبحانه قادر است بر اینکه یک ممکن را
 افضل ممکنات گرداند گردانیدن ممکن دیگر مساوی آن ممکن مفروض افضل ممکنات
 یا اعلی از آن ممکن مفروض افضل ممکنات مقدور نتواند بود و چه معنی قادر بودن او سبحانه
 بر گردانیدن ممکنی افضل ممکنات در اوصاف کمال و درجه قرب و ثواب این است
 که او سبحانه قادر است بر اینکه ممکنی را اوصاف کمالیه بخشد که برابران اوصاف کمالیه
 و افضل از آن ممکن نبود و بآن ممکن درجه از قرب و ثواب کرامت فرماید که مساوی
 آن درجه و اعلی از آن اسکان نداشته باشد زیرا که اگر مساوی آن اوصاف کمالیه
 و آن درجه و اعلی از آنها ممکن باشد آن ممکن مفروض افضل ممکنات، در اوصاف
 کمال و درجه قرب و ثواب نتواند شد بلکه بعضی ممکنات مساوی او و بعضی ممکنات
 اعلی از او در اوصاف کمال و قرب و ثواب تواند شد پس در این صورت بودن
 ممکنی افضل ممکنات در اوصاف کمال و در قرب و ثواب ممکن نتواند بود و پس او سبحانه
 بر گردانیدن ممکنی افضل ممکنات در اوصاف کمال و در قرب و ثواب قادر نتواند بود
 لان لم یصح له قدرته هو الاسکان پس خلف لازم آمد زیرا که شق اول این است که او سبحانه
 قادر است بر اینکه یک ممکن را در اوصاف کمال و در قرب و ثواب افضل ممکنات گرداند
 حاصل اینکه این بخدیان را گزینست از احوال امرین یا بگویند که او سبحانه بر گردانیدن ممکنی
 افضل ممکنات قادر نیست و علی التقدیرین این بخدیان را از محذور یک اثر حیصله
 بیابانی گردانیده اند گزینست فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین حالا
 در اقوال این قایل نظر تفصیل باید تا تفصیل ضلالت و جهالت او انکشاف یابد قول

می باشد با سودی نمی دهد بلکه هیچ بخیزیت را برمی کند چه آنحضرت صلی الله علیه و سلم جامع
 جمیع کمالات سید انبیاء علیهم السلام اند و بر سایر انبیاء و رسل در قرب و ثواب و فضایل
 دینی و دنیوی و محاسن صوری و معنوی فضل و مزیت دارند که سیاتی عظیم و بسیار
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم وصفات کمال محال بالذات است چه آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم اول النبیین خلقا اند و اول ما خلق الله نوری آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و اول النبیین خلقا و اول ما خلق الله صلح اشتراک بین شنین نیست و متاخر در
 خلق مساوی اول تواند شد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم برای تمام مکارم اخلاق
 و کمال محاسن افعال مبعوث اند پس اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در صفات
 کمال ممکن باشد با تمام مکارم اخلاق و کمال محاسن افعال با منوط باشد یا نه علی
 الثانی ان مساوی مساوی نتواند شد و علی الاول چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 متمم مکارم اخلاق و کمال محاسن افعال اند بودن آن مساوی متمم مکارم اخلاق و کمال
 محاسن افعال محال بالذات است زیرا که متمم متمم تکمیل کمال محال بالذات است و هرگاه که
 مساوات محال است افضلیت اولی بالاتفاق است چه این قابل اعتراض میکند
 باینکه فضل مرتبه مساوات را جایز شده بمرتبه زیادت فایز می باشد هر چند برای اثبات
 امتناع ذاتی اعلی از ان حضرت صلی الله علیه و سلم حاجت باین بیان نیست چه متاخر
 افضل از اول نمی تواند بود و غیر متمم مکارم اخلاق از متمم آن و غیر کمال محاسن افعال
 از کمال آن افضل نتواند شد مگر این بیان برای تبکیت این قابل آورده شده و قول
 او و در اینهم شک نیست الی آخره بچند وجه بر غایت بهالت و ضلالت او دلالت
 دارد و اول اینکه بر فضیلتی که در نبی من الانبیاء بوده است بوجه اکل در آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم موجود است قال فی الشفا بعد ذکر قوله تعالی تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض
 الاية قال ان التفییر فی قوله سبحانه و رفع بعضهم درجات اراد محمد صلی الله علیه و سلم

لانه بعث الى الاحمر والاسود واهلته له لفنايم وظهرت على يديه المعجزات وليس احد
 من الانبياء اعطى فضيلة او كرامته الا وقد اعطى محمد صلى الله عليه وسلم مثلها انتهى وبت
 الشيخ ابو الحسن الاشعري رحمه كل آية وفيها من الانبياء عليهم السلام فتداني مثلها
 نبينا صلى الله عليه وسلم وخص من بينهم تفضيل الروية وفي مواهب اللدنيين القسم
 الرابع من المقصود الرابع انص بنو لشي من المعجزات والكرامات الا ونبينا صلى الله
 عليه وسلم مثله كما نقول عليه انتهى وقال في شرح الشفا قال التمساني روى ان النبي
 صلى الله عليه وسلم كان يسال الانبياء كلها واجتمعت فيه اذ هو عنصرها ونسبها فاعطى
 خلق آدم ومعه عيسى وشجاعة نوح وخلة ابراهيم ولسان تميل وصفي احمق وفصحا
 صلح وحكمة لوط وبشرى يعقوب وجمال يوسف وشدة موسى وصبر ايوب وطاعة
 يونس وهما ويوش وصورت داود وحب داود ووقار لياس وعصمة يحيى وزهد
 عيسى واخص صلى الله عليه وسلم في جميع اخلاق الانبياء ليقبضوا منه صلوات الله
 عليهم جميعين وقد افصح بذلك البصري حيث قال لكل آية اتي الرسل الكرام بها فانما
 اتصلت من لوزهم وقال الامام البغوي رحمه ما اوتي بنو آية الا اوتي نبينا صلى الله
 عليه وسلم مثل تلك الآية وفضل على غيره بايات مثل الشفاق القمر بشاره وحنين الجنح
 على مفارقتها وتسلية الحجر وشجر عليه كلام البهايم والشهادة برسالة ونوع الما من بين
 اصابعه وغير ذلك من المعجزات والايات التي لا يحصى واظهرها القرآن الذي عجز
 اهل اسما والارض عن الاتيان بمثله ثم روى بسنده عن ابي هريرة رضي الله عنه
 ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يا من بنى الا وقد اعطى من الايات
 ما لا يحصى الا ان الله تعالى انما كان الذي اوتيته وحيا او حاه الله تعالى الي فارجو
 ان اكون اكثر منهم تابعا يوم القيمة متفق عليه بالجملة ورحمك بنى الانبياء عليهم السلام
 فضيلة وكرامته واتي بنوده كما مثل ان فضيلته وان كرامته وان آيت

۳ بخشنا و او را بکشند و نظری که میان او و اوست حضرت آدم علیه السلام

دیگر خصایص دیگر حضرات انبیا علیهم السلام چنانچه بنی ازان عنقریب می آید حال آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم جامع جمیع اجناس و انواع فضایل اند که در دیگر انبیا علیهم السلام فرای مرادی
 بوده اند مصرع انچه خوبان همه دارند تو تنها داری: بلکه جمیع فضایل خاصه و عامه
 و جمیع کمالات کلیه و جزئی که در حضرات سایر انبیا علیهم السلام بوده اند از آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم تقبیس بودند و هم اینکه بعضی فضایل کسی از انبیا علیهم السلام در آن
 حضرت نبود ناشی از بخت و بی ایمانی است وجه دوم اینکه انچه این قابل از آیه
 تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض فهمیده است که هر یک از رسل علیهم السلام
 برین عده من الرسل بعض وجه فضل دارد تا ازان لازم آید که هر واحد از دیگر رسل
 علیهم السلام در بعض وجه فضایل از آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل باشد محض
 غلط فنی است معنی این آیه کریمه این قدر است که او سبحانه بعضی رسل را بر بعضی دیگر
 از رسل فضل بخشیده است چنانکه او سبحانه رسل الواعزم بر رسل غیر الواعزم
 و در رسل الواعزم آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سایر رسل الواعزم فضل و کرامت
 فرموده و همچنان او سبحانه بعضی انبیا را بر بعضی دیگر از انبیا علیهم السلام فضل داده
 كما قال سبحانه و لقد فضلنا بعض النبیین علی بعض و ازین مفهوم می شود که هر یک نبی افضل
 است از جمیع من عدا من الانبیاء چنانکه این قابل از آیه تلك الرسل فضلنا بعضهم
 علی بعض فهمیده است فی الشفا و شرحه قال الله تعالی و لقد فضلنا بعض النبیین علی
 بعض فالتفضیل ثابت مقطوع به فی الجملة بین ارباب النبوة و کذا بین اصحاب الرساله
 لقوله و قال ای هیهات تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض قال بعض اهل العلم و التفضیل المراد بهم
 ههنا فی الدنیا ای غیر مقصور فی العقبی لانه غیر موجود فی الاخری و ذلک ای سبب تفضیلهم فی
 الدنیا مثل ثلثه احوال ان یکون آیات و معجزات ابر و شهر و لاشک ان معجزات نبینا صلی
 الله علیه و سلم اظهر و شهر و لو لم یکن الا القرآن کفی بالله و کماله بان او کون امتی از کی

و اکثر ای ارید من غیر ہم کیفیت و کیمتہ اما الکلیفۃ فقد قال تعالیٰ کنتم خیر امتہ و اما الکیمتہ فقد
 ثبت انہ صلی اللہ علیہ وسلم قال صفوف المؤمنین مائۃ و عشرون و امتی منہم ثمانون
 او یکون ای البنی الفضل فی ذاتہ افضل و اطہر ثم مما یدل علی افضلیۃ بنینا صلی اللہ
 علیہ وسلم فی ذاتہ انہ سبحانہ خلقہ قبل جمیع موجوداتہ بل جعلہ کالعلۃ الغابتہ فی مراتب مخلوقاتہ
 وجعلہ اولاد احسن فی مقامات کائناتہ و جعل نور شکوایتہ محل فیوض الواز ذاتہ و اسرار صفاتہ
 و معدن ظهور تجلیاتہ و فضلہ ای فضل کل نبی فی ذاتہ راجع الی ما حصہ اللہ بہ من راسمۃ
 اختصاصہ من کلام ای کما وقع لموسیٰ فی الطور و لبینا فی مقام دنا یل ادنی فی مرض الظہور
 او غلہ ای کما ثبت للخلیل و لبینا الجلیل مع زیادۃ المحبۃ الخاصۃ و المحالۃ الجاسمۃ بین المحبۃ
 و المحبوبۃ بل الوسیلۃ لکل محب و محبوب فی المرتبۃ المطلوبۃ و المحذوبۃ و روتہ ای بصریہ
 کما اختص بنینا صلی اللہ علیہ وسلم علی ما تقدم اوروتہ بصریہ وہی مقام المشاہدہ برفع
 الحب الجسامینۃ کما یحصل للکل من الافراد الانسانیۃ او ما شمار اللہ من الطافہ تحف ولایۃ
 و اختصاصہ انتہی این قابل معنی آیت و اراکونہ فہمیدہ تفضیل ہر یک نبی بر آن حضرت
 صلی اللہ علیہ وسلم من وجہ قابل شدہ این آیت راستند میگردد و همچنان شیخ او معانی
 آیات قرآنی و احادیث نبوی غلط فہمیدہ بندگان خدا تعالیٰ را گمراہ میکرد و شاید منشاء
 غلط فہمی این قابل آنست کہ او از نفسیہ مظهری فیما سبق منہ نقل کردہ است افضل
 ہو زیادۃ احد الشیخین علی الآخر فی وصف مشترک بینہما و فی العرف و الاصطلاح یختص
 ذلک بالکمال و ہو القیض مدحا فی الدنیا و ثوابا فی الآخرة فان کان احدهما مختصا بوصف
 کمال و الآخر بوصف کمال آخر فکل واحد منہما افضل جزئی علی الآخر فی مطلق الکمال اعنی
 فی اتحاق المדרج و الثواب انتہی این قابل از جملہ شرطیۃ فان کان الی آخرہ گمان برد کہ
 ہر یکی از رسل علیہم السلام بر جمیع من عدہ من الرسل فضل جزئی دارد و این گمان او را در این
 ضلالت انداخت کہ گمان برد کہ ہر یک رسول را بر آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم از ہبتہ

بعض فضایل فضل خبری است و ندانست که این جمله شرطیه است و در هیچ بنی الانبیاء
 در هیچ رسول از رسل علیهم السلام فضیلتی و کمالی و کرامتی آنچه آن نبود که در آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم مثل آن بوجه اکل موجود نباشد کما سبق و این جمله شرطیه معنی آیه کریمه
 نیست و صاحب تفسیر منطهری در معنی این آیه گفته است که هر یک رسول را بر جمیع من عدا
 فضل جزئی است بلکه اومی گوید در تفسیر آیه و رفع بعضهم درجات علی بعضهم علی کلام در جات
 بعضهم علی بعضهم ففی کثیر من الانبیاء و الرسل حیث فضل الرسل علی الانبیاء و الرسل علی
 من الرسل علی غیرهم و نحو ذلک و اما رفع درجات بعضهم علی کلام فذلک محض بنیاد صلی الله علیه
 و سلم ثبوت ذلک لوجی غیر متلو و انه تم علیه الاجماع انتهى و این کلام صریح است و خلاف
 فرعون این قایل باقی ماند خدشه در کلام صاحب تفسیر منطهری بدو وجه یکی اینکه مدلول کلامش
 این است که ضمیر هم فی بعضهم در قول او سبحانه و رفع بعضهم راجع است سوئی انبیا کما یدل
 علیه قوله اما رفع درجات بعضهم علی بعضهم ففی کثیر من الانبیاء و الرسل حیث فضل الرسل علی
 الانبیاء حال آنکه مرجع مذکور قیام قبل تلک الرسل و تفضیل رسل بر انبیا مدلول این آیه است
 نیست مدلول این آیه تفضیل بعض رسل بر بعض آخر از رسل است و دیم اینکه تفضیل او
 رفع بعضهم را بقوله اما رفع درجات بعضهم علی بعضهم الی آخره مبنی است بر اینکه مراد از بعضهم
 فی قوله و رفع بعضهم درجات بعضهم است حال آنکه دیگر اهل تفسیر گفته اند که مراد از آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم و این ابهام برای تفحیم شأن آنحضرت صلی الله علیه و سلم است و اعتماد
 اعلی انه لا یتبادر منه الا الفرد الا کمل الا فضل درجات من عداه من الرسل و این کلام
 استطراد مذکور شده پس معلوم شد که قول این قایل لهذا حضرت مآلت معطای فضایل
 جل شأنه بعد ذکر تفضیل مذکور وجه مختلف در رسل متفاضل علیهم السلام در کریمه تلک الرسل
 تفضیل فرمود بنسبتیما علی ذلک اگر مرادش این است که او بخانه بعض رسل را بر بعضی
 دیگر فضل بخشیده بعض وجه فضل بیان فرموده است مفید طلب اونیست چه از متقدم

لازم نمی آید که کسی را از رسل آنحضرت صلی الله علیه وسلم من وجه فضل باشد و اگر مردش از این است که او سبحانه هر یکی را از رسل بر جمیع من عده من الرسل فضل بخشیده بذکر وجوه مختلف در هر یک رسل شفاصلین تخصیص فرموده است این غلط فہمی او است او سبحانه هر یکی را از رسل بر جمیع من عده من الرسل فضل نه بخشیده است و ازین کریمہ ہمین قدر ہمیدہ میشود کہ او سبحانه بعض رسل را بچو رسل اولو العزم بر بعض دیگر از رسل بچو رسل غیر اولو العزم فضل داده است و بعض رسل اولو العزم را بر بعضی دیگر از رسل اولو العزم بچو آنحضرت راضی الله علیه وسلم بر سایر رسل اولو العزم فضل بخشیده است و آنچه او سبحانه وجہ فضل ذکر فرموده است و ہو قوله سبحانه من کلم الله وقوله تعالی و آتینا عیسی ابن مریم البینات و ایدناہ بروح القدس چنین نیست کہ از ان تفضیل کسی از سایر رسل اولو العزم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم مستفا شود و در من کلم الله آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل اند چنانچہ مفسران گفته اند کہ ہو موسی علیہ السلام و محمد صلی الله علیه وسلم فکلم موسی لیلۃ الحرة و فی الطور و محمد لیلۃ المعراج حین قابت سین او ادنی و بر تقدیر اینکه مراد از من کلم الله موسی علیہ السلام باشد نفی این صفت از آنحضرت صلی الله علیه وسلم نتوان کرد چہ کلم او سبحانه با آنحضرت صلی الله علیه وسلم لیلۃ المعراج ثابت است و چنان ان او سبحانه ببنات با آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرامت فرموده و آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بروح القدس ہویدگر دانید پس ازین وجہ تفضیل حضرت موسی یا حضرت عیسی علیہما السلام بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم لازم نتواند آمد چنانکہ فرعون این قایل است و ازینجا معلوم شد کہ قول این قایل اگر خصوص سباب فضیلت در مساوات شرط باشد نفی فضیلت از افضل لازم خواهد بود و لعمریہ لا شتر بنی است بر جمل او باینکہ آنحضرت صلی الله علیه وسلم جامع جمیع کمالات اند کہ در حضرت انبیا علیہم السلام بودند و قول او و اللّٰزم باطل لبثوت التفاضل بنہم بالنص بنی است

بر نفییدن مخفی آیت کریمه چه معنی آیت کریمه تفضیل بعضی رسل بر بعضی است نه تفضیل هر رسل
 از رسل بر جمیع من عداه من الرسل كما عرفت وجه ثالث اینکه الواح واجناس فضایل
 باهم متفاوت اند بعضی فضایل از بعضی دیگر از فضایل افضل اند و بعضی کمالات نسبت
 بعضی دیگر از کمالات مفضول اند مثلاً رسالت از نبوت بی رسالت افضل است
 و ولایت بی نبوت از نبوت مفضول است و از اجلی بدیهیات است که سیکه با
 متصف باشد بفضیلتی که افضل است از فضیلتی دیگر افضل است از سیکه متصف باشد
 بآن فضیلت و دیگر مفضوله بلکه بعضی فضایل نسبت بعضی اشخاص فضایل اند و نسبت
 بعضی اشخاص دیگر فضایل نیستند مثلاً نبوت بی رسالت نسبت بانبیاء غیر مرسل
 از کمالات است و نسبت بر سلبین از کمالات نیست بلکه دون درجه انحضرات است
 و اینهم ظاهر و ضروری است که شخصی که واسطه افاضه کمالی شخص دیگر باشد از آن شخص
 دیگر افضل است چه تفاوت میان مستفیض کمال و مفیض آن گویان مفیض علت
 مستقله باشد ضروری است و اینهم از اجلی ضروریات است که همه کمالات و فضایل
 و سایر اوصاف هر گونه که باشد توابع وجود و موصوفات اند لا شی محض که چگونه بهره
 از وجود ندارد و متصف بکمالی و فضیلتی نتواند شد پس سیکه بطیفیل دیگری وجود آمده
 باشد بهر حال از آن دیگر مفضول است و توهم افضل بودنش از آن دیگر غیر معقول
 و در این مقام کسی را گو عقل و ایمان نداشته باشد جای کلام نیست بعد تهیه
 این مقدمات می گویم که اوسبجانه آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنچنان فضایل فاضله
 بفضل عظیم خود که است فرموده است که هیچکس را از سایر انبیاء و رسل علیه السلام
 در آن فضایل با آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوات و مشارکت نیست چه جای
 آنکه کسی را از انبیاء و رسل با آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوجوه فضل باشد
 یکی از آنجه این است که خلق و ایجاد همه ممکنات بطیفیل آنحضرت است و اول با خلق آنها

نور آنحضرت صلی الله علیه وسلم است اگر نبودی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نه آدم بودی
 و نه بنی آدم بلکه نه عالم و نه اجزای عالم فشانه انه لولاه لم یکن فلک دلا و نه ولازمین
 و لا حولانه و لا آدم و لا ولدانه و لا ادریس و لا نبوته و حکمته و لا سلطانه و لا جنه و علما و لاعلا
 و لا مکانه و لا نوح و لا طوفانه بل و لا مار و لا طغیان و لا من حمل معه لکم و لا قوم و لا
 غرقم و لکم و لا ابراهیم و لا آله و لا ملککم نعم و لا داود و لا سلیمان و لا موسی و لا ثبانه و لا
 فرعون و لا یامانه و لا عیسی و لا حاریره و لا رهبانه و لا دنیا و لا احوالها و لا الارض و لا
 الزاها و لا قیمته و لا اهلها و لا جنه و لا رضوانها و لا جهنم و لا نیرانها کما قال فی شرح
 الشفا ان من المعلوم انه لولا نور وجوده و ظهور کرمه وجوده لما خلق الافلاک و لا وجد
 الاطاک فهو مظهر للرحمة الالهیه التي وسعت کل شی من الحقایق الکوئیه المحتاجه الى نعمته
 الایجاد ثم الى نعمته الایجاد الى آخر ما قال و قد سبق نقله پس هر چه بوجود آمده است
 از فضایل و صاحب فضایل بطیفیل آنحضرت صلی الله علیه وسلم از کمن عدم بمنصه
 شهود آمده است توهم نیکه کسی از انبیا و رسل علیهم السلام که بطیفیل آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم بوجود آمده اند از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوجه من الوجوه افضل اند
 بدان ماند که بعض غلاة بیدین گویند که حضرت حسین رضی الله عنهما از آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم افضل اند و بران استدلال می کنند که مادر حضرت حسین
 رضی الله عنهما از مادر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و پدر حسین رضی الله عنهما از پدر
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل اند و نمی دانند که فضل پدر و مادر حضرت حسین
 رضی الله عنهما از جهت کدام کس و بطیفیل کدام کس بود و بی از انجمله این است
 که او سبحانه میفرماید و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمته
 ثم جارکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتقررنه قال اقرتم و اخذتم علی ذکم
 اصری قالوا اقرنا قال فاشهدوا و انا معکم من الشاهدین قال امیر المؤمنین علی ابن

ابي طالب رضي الله عنه لم يبعث الله نبيا من آدم فمن بعده الاخذ عليه العهد في محمد صلى الله عليه
 وسلم لكن بعث وبعث ليؤمنن به ولينصرنه وياخذ العهد بذلك على قومه ونحوه عن السدي
 وقادة قال ابو الحسن القلابي اخذ الله محمد صلى الله عليه وسلم بفضل لم يوتيه غيره ابانه
 وهو ما ذكره في هذه الاية قال المفسرون اخذ الله الميثاق بالوحى فلم يبعث نبيا الا وذكركه
 محمدا ونعمته واخذ عليه على كل نبى ميثاقه وهو ان ادركه ليؤمنن به وقيل ان ميثاقه
 لقومه ياخذ ميثاقهم ان يثبتوه لمن بعدهم وهكذا الى ان يبعث فيؤمنوا به وقال الله سبحانه
 واذا اخذنا من النبيين ميثاقهم ومنك ومن نوح وابراهيم وموسى وعيسى ابن مريم واخذنا
 ميثاقا غليظا قال امير المؤمنين عمر بن الخطاب رضي الله عنه في كلامه كى به النبي صلى الله عليه
 وسلم بالى انت واني يا رسول الله لقد بلغ من فضيلتك عند الله ان بعثك آخر الانبياء
 وذكرك في اولهم فقال واذا اخذنا من النبيين ميثاقهم ومنك ومن نوح الاية وقال
 قادة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال كنت اول الانبياء في الخلق وآخرهم في
 البعث فلذلك وقع ذكره مقدما بهنا قبل نوح وغيره وقال الامام ابو الليث السمرقندي
 في هذا التفضيل نبينا صلى الله عليه وسلم تخصيصه بالذكر قبلهم وهو آخرهم والمعنى اخذنا عليهم
 الميثاق اذا خرجهم من ظهر آدم كالذكر قال في شرح الشفا والمعنى ان الانبياء ميثاقا
 خاصا بعد دخولهم في الميثاق العام المعنى به قوله الست بركم قالوا بلى تبليغ الرسالة
 واخص من هذا الميثاق ميثاق الانبياء اصالة وامهم تبعا انه صلى الله عليه وسلم لو فرض
 انه وجد في اى زمان من الازمنة لتبعه جميع الانبياء وجميع امهم من الاولياء والعلماء
 والاصفياء فكانهم تابعون له بالقوة وعلى فرض وقوعه بالفعل انتهى ثم قال وفي كتاب
 القصص لوشمة ابن الفرات برفعه الى ابي موسى الاشعري انه قال لما خلق الله سبحانه آدم
 عليه السلام قال له آدم عليه السلام فقال نعم يا رب قال من خلقتك فقال انت يا رب
 فخالقتني قال فمن ربك قال انت لا اله الا انت قال فاخذ عليك الميثاق بهذا قال نعم

فخرج الله سبحانه الحجر الاسود من الجنة وهو اذ ذلك ايمن ولولا ما سوده المشركون
 بمسهم اياه لما شتقى به ذواته الماشقى به فقال الله سبحانه اسح يدك على الحجر
 بالوفاء ففعل ذلك فامر به بالسجود فسجد الله سبحانه ثم اخرج من ظهره ذريته فبدأ
 بالانبياء منهم ويدا من الانبياء بمحمد صلى الله عليه وسلم فاخذ عليه العهد كما اخذه على
 آدم ثم اخذ العهد على الانبياء والرسل كذلك ان يؤمنوا بمحمد صلى الله عليه وسلم
 وان ينصروه ان ادركم زمانه فالتمسوا ذلك وشهد به بعضهم على بعض وشهد الله
 سبحانه بذلك على جميعهم اخذ بعد ذلك العهد على سائر بني آدم فسجدوا كلهم الا الكافرين
 والمنافقين لم يطيقوا ذلك لصياص خلقت في اصلاهم الحديث وقال صلى الله عليه وسلم
 بعثت الى الخلق كافة وقال صلى الله عليه وسلم وارسلت الى الخلق كافة فهو صلى الله
 عليه وسلم مبعوث الى كافة العالمين من السابقين واللاحقين پس آنحضرت صلى الله عليه
 وسلم در حقيقت بنی الانبياء را ند و از اینجا است که فرموده اند لو كان موسى حيا لما معه
 الا اتباعي و حضرت ابراهيم و حضرت عيسى عليهما السلام که از رسل اولو العزم اند در روز
 قيامت در امت آنحضرت صلى الله عليه وسلم خواهند بود و همه انبياء از حضرت آدم و من
 سواه زير لواي آنحضرت صلى الله عليه وسلم در آن روز خواهند بود و افاضه کمالات و
 کرامات برار و اح حضرات انبيا عليهم السلام بوساطت روح مقدس آنحضرت
 صلى الله عليه وسلم شده است و نسبت سائر انبيا عليهم السلام سوي آنحضرت صلى الله
 عليه وسلم نسبت است سوي رسول ان است است و نسبت مستفيض سوي مفيض
 پس توهم اينکه هر يك بنی و رسول بوجه من الوجوه از آنحضرت صلى الله عليه وسلم افضل
 است توهم اين است که افراد است از رسول خود افضل اند و مستفيض از مفيض افضل
 است اينچنين توهم باطل در دلي که ايماني دارد و نتواند گنجيد سيموي از انجمله اين است
 که آنحضرت صلى الله عليه وسلم اکرم الاولين و الاخرين على الله اند و دعوم مضاف اليه

همه نبیا و رسل علیهم السلام داخل اند و نیز آنحضرت صلی الله علیه و سلم خیر صاحب الیمین
 و خیر السابقین اند که از وی عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
 علیه و سلم ان الله قسم الخلق قسمین فجعلنی من خیرهم قسما فذلک قوله اصحاب الیمین و اصحاب
 الشمال فانما من اصحاب الیمین و انما خیر اصحاب الیمین ثم جعل القسمین ثلاثا فجعلنی من خیرها
 ثلثا و ذلک قوله فاصحاب الیمین و اصحاب الشمال و السابقون السابقون فانما من
 السابقین و انما خیر السابقین ثم جعل الثلاث قبایل فجعلنی من خیرها قبيلة و ذلک قوله
 وجعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا الا ینفکوا فانا اتقوا و لا یفرحکم فی الله و لا یفرحکم فی
 القبایل بیوتنا فجعلنی من خیرها بیتا فذلک قوله انما یرید الله لیزهب عنکم الرجس ایل
 البیت لیزهکم تطهیرا و طاهر است که در عموم اصحاب الیمین و عموم دیگر مضاف الیه خیر
 در این حدیث رسل و انبیا داخل اند و نیز ارشاد شده است انما سید الناس یوم
 القيمة و در عموم الناس حضرت آدم فمن سواه داخل اند توهم افضل بودن هر یکی از انبیا
 و رسل از آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوجه من الوجوه ناشی است از سورفهم و سوء عقیدت
 چهارم از انجمله این است که در حدیث اسرا است فقال تبارک و تعالی له ای للنبی
 علیه السلام سل فقال انک اتخذت ابراهیم خلیلا و عطیته ملکا عظیما و کلمت موسی کلیمیا و
 عطیت داود ملکا عظیما و الینت له الحدید و سخرت له الجبال و عطیت سلیمان ملکا عظیما
 و سخرت له الجن و الانس و الشیاطین و عطیته ملکا لا ینبغی لاحد من بعده و علمت موسی التوراة
 و الانجیل و جعلته یمیز الاکمه و الابرص و اعذته و امه من الشیطان الرجیم فلم یکن له
 علیها سبیل فقال له ربہ تعالی قد اتخذتک حبیبا فو مکتوب فی التوراة محمد حبیب
 الرحمن و ارسلتک الی الناس كافة و جعلت انک بهم الاولون و هم الآخرون و جعلتک
 انک لا یجوز انهم خطیئة حتی تشهدوا انک عبدی و رسولی و جعلتک اول نبیین خلقا
 و آخرهم یقنا و عطیتک سبعا من المثانی و لم اعطها احدا قبلك و عطیتک انتم سوة لبقرة

من کنز تحت عرشی لم یحط بانیا قبلک و جعلتک فاتحاً و خاتماً پس از فرموده اوسبحانه صریحاً
 بین است که فضایی که اوسبحانه با آنحضرت صلی الله علیه و سلم است فرموده افضل اند از
 فضایی که اوسبحانه بحضرت ابراهیم و حضرت موسی و حضرت داود و حضرت سلیمان حضرت
 عیسی علیه السلام بخشیده و اوسبحانه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم همان فضایی که
 آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بآن اختصاص بخشیده از سایر انبیا و مرسلین افضل گردانیده
 و بخصوص خاتمیت و فاتحیت و اعطای خواتیم سوره بقره و سبع مثانی و اولیت در خلق
 و آخریت در بعثت و تشریف است با ولایت و آخریت که فرع اولیت و آخریت آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم است و ارسال الی الناس کافه که از لوازم ختم نبوت است و بحجوبیت
 خاصه آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بر دیگران تفضیل داده و چون فضایل آنحضرت علیه
 السلام نسبت به فضایل آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضول اند لا محاله آنحضرات علیه
 السلام نسبت با آنحضرت مفضول اند تخفیل فضیلت دیگری از انبیا و مرسلین علیهم
 السلام بوجهی از الوجوه از آنحضرت صلی الله علیه و سلم تخفیل خالی از تحصیل معنی تفضیل
 و مبنی بر ضلالت و تضلیل است و از اینجا منکشف شد که قول این قایل پس ثابت
 شد که نفی امکان مساوی بسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت مبنی بر ذمول
 از قاعده تفضیل است و مبنی از تضلیل مضمی سوی تمیز رب جلیل از قاعده تفضیل
 و از موجبات کفر این جاہل ضلیل است اگر وصف خاتمیت و آخریت در بعثت
 و ارسال الی الناس کافه که از لوازم خاتمیت است مفید فضل آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم بر دیگر انبیا و مرسل و مفید نفی مساوات دیگران با آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 نمی بود اینکلام قدسی و جوی ندشت حال آنکه اینکلام مسوق است برای تبیین تفضیل
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر ان رسل که در کلام آنحضرت صلی الله علیه و سلم مذکورند
 این جاہل بیباک هر چه در دلش می آمد بیو ده می سراید نیم از انجمله این است که در

حدیث اسرار وایت ابهریة رضی اللہ عنہ آمده ثم لقوا ای انسبی و جبریل و من به
 من الملائكة ارواح الانبیاء فاشتموا علی ربهم و ذکر کلام کلو احد منهم و هم ابراهیم و موسی
 و عیسی و داود و سلیمان ثم ذکر کلام انسبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال ای ابوهریره و آن
 محمد اثنی علی ربہ فقال کلکم اثنی علی ربہ و انا اثنی علی ربی فقال الحمد للہ الذی ارسلنی
 رحمۃ للعالمین و کافۃ للناس بشیرا و نذیرا و انزل علی الفرقان فیتبیین کلشی و جعل فی
 غیر امتہ و جعل امتی امتہ وسطا و جعل امتی ہم الاولون و هم الآخرون و شرح لی صدری
 و وضع عینی و زری و رفع لی ذکری و جعلنی فاتحا و خاتما فقال ابراهیم بهذا فضلکم محمد
 ازین حدیث ثابت است کہ حضرت ابراهیم علیہ السلام از جہت و صف خاتمیت
 و دیگر فضایل خاصہ آنحضرت راضی اللہ علیہ وسلم برد گیرانیا و رسل علیہم السلام
 تفضیل دادند و فرمودند بهذا فضلکم محمد اگر بدانست این قایل نفی مساوی
 بسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت مبنی بر قبول از قاعدہ تفضیل مبنی از
 تفضیل است باری این قول ابراهیم علیہ السلام کہ بخصوص خاتمیت و خصوص باب
 تفضیل آنحضرت راضی اللہ علیہ وسلم بر رسل و انبیاء علیہم السلام تفضیل دادند
 و نفی مساوات کردند بر کدام قاعدہ مبنی و از کدام چیز مبنی است شاید در اعتقاد
 این قبول حضرت ابراهیم علیہ السلام را ہم از قاعدہ تفضیل قبول و تفضیل مامول و معمول
 بود البیاض بالذکر کلمات این قایل مفضی بکفر او است ششم از انجمله این است کہ در شرح
 شفا مذکور است کہ روی عن ابن عباس رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 وسلم نزل علی جبریل فسلم علی فقال فی سلامہ السلام علیک یا اول السلام علیک یا آخر
 السلام علیک یا ظاہر السلام علیک یا باطن فانکرت ذلک علیہ قلت یا جبریل کیف
 یکون ہذا الصفة لمخلوق مثلی و انما ہذا صفة الخالق الذی لا یلیق الا بہ فقال یا محمد علم
 ان اللہ امر فی ان اسلم بہا علیک لانه قد فضلک بہذہ الصفة و خصک بہا علی جمیع

النبیین والمرسلین فشق لك اسم من اسمه ووصفا من وصفه وسماك بالاول لانك لاول
 الانبياء خلقا وسماك بالآخر لانك آخر الانبياء في العصور خاتم الانبياء الى آخر الامم وسماك
 بالباطن لانه تعالى كتب لك مع اسمه بالنور الاحمر في ساق العرش قبل ان يخلق اباك آدم
 بالفي عام الى ما غاية له والنهاية فامرني بالصلوة عليك فصليت عليك يا محمد الف عام
 بعد الف عام حتى بعثك الله نبيا ونذيرا وداعيا الى الله باذنه وسراجا منيرا وسماك
 بالنظر لانه اظهرك في عصرك هذا على الدين كله وعرف شرعك وفضلك للسموات والارض
 فما منهم احد الا وقد صلى عليك وسلم فربك محمود وانت محمد وربك الاول والآخر والظاهر
 والباطن وانت الاول والآخر والظاهر والباطن فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الحمد لله
 الذي فضلى على جميع النبیین حتى في سبي وصفتي اذ نجد ريث ثابت است که آن حضرت صلى الله عليه
 وسلم از جميع النبیین فضل ند من جميع الوجوه والاقول آنحضرت صلى الله عليه وسلم حتى في سبي
 وصفتي سمعني اشد العياذ بالله معلوم نیست که در اعتقاد این قائل قول حضرت جبرئیل
 علیه السلام لانه قد فضلك بهذه الصفة وخصك بها على جميع النبیین والمرسلین وقول
 آنحضرت صلى الله عليه وسلم الحمد لله الذي فضلى على جميع النبیین حتى في سبي وصفتي نیز بنی
 بر ذهل از قاعده تفضیل ومعنی از تفصیل است قاعده این قائل او را به بعضی از
 نارواها بد نشانید و تبلیغات منافقانه او او را بدرک اسفل خواهد رسانید ختم از انجمله
 این است که از حضرت ابن عباس رضی الله عنهما مروی است ان الله فضل محمد ا
 صلى الله عليه وسلم على اهل السما والارض صلوات الله وسلامه عليهم قالوا فما فضله على اهل السما
 قال ان الله قال يا ايها الناس اني ارسلتكم في الله من دونه الآية وقال الحمد لله الذي
 عليه وسلم انما فتحنا لك فتحا مبينا قالوا فانه فضله على الانبياء قال ان الله تعالى قال وما ارسلنا
 من الرسول الا مبينا ان قومه وقال الحمد لله الذي فضله وسلم وما ارسلناك الا كافة للناس فاسلم
 الى ائمة والناس انهم قول حضرت ابن عباس که سببط اذ آیه قرآنی است تفضیل آنحضرت

صلی الله علیه وسلم از جهت رسالت عامه بر سایر رسل و انبیاء ثابت است و از ان
ظاهر است که هیچ نبی و رسول را بران حضرت صلی الله علیه وسلم بوجهی فضل نیست چه
اعلی فضایل آنحضرت علیهم السلام رسالت است و نبوت و رسالت آنحضرت نسبت
بر رسالت عامه تامه آنحضرت صلی الله علیه وسلم که خاتمه رسالت و منبع سایر کمالات است
مفضول است پس لا محاله اهل آن رسالت نسبت بصاحب این رسالت کامله مفضو
از حضرت ابن عباس از جهت خصوص سبب فضیلت یعنی عموم رسالت که یکی از شعب
ختم نبوت است تفصیل آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سایر انبیاء قایل اند شاید در اعتقاد
این جا اهل حضرت ابن عباس هم از قاعده تفصیل ذایل و تفصیل مخاطبین مائل اند چون از
قول این جا اهل ضلیل تجلیل رب جلیل و آنحضرت و حضرت ابراهیم خلیل و حضرت جبریل از
قاعده تفصیل و انتساب این حضرات تفصیل لازم است این بتاس تجلیل ابن عباس چرا
مبالات خواهد کرد و بر آن کشف عوار این نا بخار و وجه بسیار اند و فیما ذکرناه کفایت اولی
الابصار وجه راجع اینک فضیلت بر دو گونه است یکی آنکه موصوف آن بوجود آن فی نفسه
کامل باشد و کمال او متعدی بغیر و نشود و از و نفعی بدیگری نرسد و کمال او بدیگری
سودی نه بخشد و دومی آنکه فضل و کمال موصوف آن متعدی بغیر باشد و دیگران بفضی
فضل و کمال موصوف آن از فضائل و کمالات متمتع و بهره اند و نشوند و این قسم بحسب
دراتب عموم فیض و مدارج تعدیه افضال متفاوت بحسب المراتب است و در این
شک و اشتباه نیست که قسم ثانی از قسم اول فضل و اعلی است و فضل متعدی نسبت
بفضل غیر متعدی باسم فضل احق و اولی است و از اینجا است که خیر الناس من نیق الناس
و ظاهر است که هادی از مهتدی و مجتدی از مجتدی در فضل برتر و فضل مکمل بر کامل
و منجی بر ناجی اعلی و اظهر است و چنانکه در کمالات ظاهره و باطنه و فضائل دینی و دنیوی
میان متعدی و غیر متعدی تفاوت است و متعدی از ان کمالات و فضائل از غیر

متعدی فضل است همچنان در باب قرب و ثواب او ذریعہ قرب و ثواب دیگران نباشد
 و قرب و ثواب اول فضل است از قرب و ثواب ثانی و علی هذا القیاس مراتب ششم
 ثانی در فضیلت متفاوت اندان فضیلت متعدیہ کہ تعدیہ ان اکثر و عموم آن
 بیشتر است فضل است از ان فضیلت متعدیہ کہ تعدیہ آن کمتر و افاضہ ان اقل
 و اندرست چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم حرۃ للعالمین و مبعوث الی کافۃ الخلق
 الی یوم الدین اندافاضہ آن حرمت تمام عالم و عالمیان را عام و افادہ آن ہرگونہ کمالات
 دینیہ و دنیویہ و صورتیہ و معنویہ و جمع فضائل اولویہ و اخرویہ را بجمع عوالم و عالمیان
 تمام و ستاد است تخیل اینکه کسی را از انبیا و رسل بوجہ من الوجوہ بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 فضل است ناشی از غایت غوایت و بی ایمانی است و باقتضای ہمالت و نادانی است
 ہرچو تخیل بران ماند کہ کسی بکدامی یک فلس دہد و بادشاہی ہزاران ہزار کسان صرہای
 زر بخشد ابلہی آنکس را کہ یک فلس بیک گدا دادہ است بران بادشاہ تفضیل دہد باین جہ
 کہ صفت دادن یک فلس بیک گدا در بادشاہ یافتہ نشد ہجو ابلہ را چہ توان گفت و جہ
 خاص آنکہ تفضیل آدم بسج و ملائک و وجود بی تولد و البوت بشر و حضرت ادریس
 با اجتماع نبوت و حکمت و سلطنت و دخول جنت و حضرت نوح تجل ایدای است
 تا نہ صد و پنجاہ سال در تبلیغ احکام الہی و غرق تمام رومی زمین در انتقام آنجناب البقا
 نسل آدم متوسط ایشان و حضرت ابراہیم بقصہ نار و ذبح ولد بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 و سلم باقتضای غایت سفاہت است اما اجمالاً فلما روی عن ابن عباس رضی اللہ عنہما
 ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کانت روحہ بین یدی اللہ قبل ان یخلق آدم بالفی عام
 یسبح ذلک النور ویسبح الملائکۃ تحببہ فلما خلق اللہ آدم الفی ذلک النور فی صلبہ
 فاهبطنی الی الارض فی صلب آدم و جعلنی فی صلب نوح السفینۃ و قد ضلی فی صلب
 ابراہیم ثم لم یزل یقلنی من الاصلاب الکرمیۃ و الارحام الطاہرۃ حتی اخرجنی من البوی

لم يلتقيا على سفاح قط قال القاضي في الشفاء ويشهد بصحة هذا الخبر شعر العباس المشهور
 في مدح النبي صلى الله عليه وسلم وروى ابو عن ابن عباس عنه عليه السلام لما خلق آدم
 اهبطنى في صلبه الى الارض وجعلنى في صلب نوح في السفينة وقذفنى في النار في صلب
 ابراهيم ثم لم يرل ينقلنى في الاصلاب الكريمة الى الارحام الطاهرة حتى اخزجنى بين ابوى
 لم يلتقيا على سفاح قط قال في الشفاء والى هذا شعر العباس بن عبد المطلب رضى الله عنه
 بقوله شعر من قبلها طيت في الظلال وفى مستودع حيث يخصف الورق به ثم هبطت
 البلاد لا بشر به انت ولا مضعة ولا خلق به بل نطفة يركب السفين قد به الحجم بسراد اله
 الفرق به تنقل بصالب الى رحم به اذ مضى عالم بلا طبق به ثم احتوى بتيناك الميمن من
 خندف عليها تحتها النطق به وانت لما ولدت اشرق به الارض نارت بنوك لافى
 يا بر ذنا الخليل يا سبب به العصمة اذ النار محترق به پس خلق آنحضرت صلى الله عليه
 وسلم اذ خلق حضرت آدم عليه السلام مقدم است اگر حضرت آدم اول البشر اند حضرت
 اول الخلق اند اول البشر را اول الخلق فضلى نه تواند بود و هرگاه که وجود حضرت آدم عليه السلام
 و صفات شان بطيفيل آنحضرت صلى الله عليه وسلم است حضرت آدم عليه السلام را چگونه
 فضل بآن حضرت صلى الله عليه وسلم نتواند بود و همچنان وجود حضرت ادريس عليه السلام
 و کمالات شان و نجات حضرت نوح عليه السلام از غرق و حضرت ابراهيم عليه السلام
 از حرق بطيفيل آنحضرت صلى الله عليه وسلم بوده است و مع هذا بر اى ابطال همچو
 تخيل حديث و بيدى لوا را الحمد و لا فخر ما من نبى يومئذ آدم فمن دونه الا تحت لواءه
 كافى است و اما تفصيلا فلما روى عن ابى هريرة رضى الله عنه قال قالوا يا رسول الله
 متى و جيت لك النبوة قال و آدم بين الروح والجسد و عن العراض ابن سارية
 رضى الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول انى عبد الله و خاتم
 النبيين و ان آدم لم يجد فى ظليسته و حكى كى و الامام ابو الليث السمرقندى

وغيرهما ان آدم عند معصيته قال اللهم بحق محمد اغفر خطيئتي ويروى تقبل توبتي فقال له
الله من اين عرفت محمد قال رايت في كل موضع من الجنة مكتوبا لا اله الا الله
محمد رسول الله ويروى محمد عهدي ورسولي فعلت انه اكرم خلقك عليك كتاب
عليه وغفر له وفي رواية فقال آدم لما خلقتني رفعت راسي الى عرشك فاذا فيه مكتوب
لا اله الا الله محمد رسول الله فعلت انه ليس احد اعظم قدرا عندك من جعلت اسمك مع اسمك
فاوحى الله اليه وعزتي وجلالي انه لا خلائين من ذنبيك ولولاه لما خلقتك قال في
شرح الشفاء وتقرب منه روى لولاك لما خلقت لافلاك ويروى ليسبقني عن علي كرم الله
وجهه انه كان آدم يبنى بابي محمد ووجهه قصيده كونه صلى الله عليه وسلم افضل اولاده وانشئت
باستناده بالجملة چون اجل فضائل حضرت آدم عليه السلام تشریف شان با بوب
آنحضرت است تفضيل حضرت آدم عليه السلام بر آنحضرت صلى الله عليه وسلم بوجه
من الوجوه باقتضای اجل و بی ایمانی است چنانکه بعض جده حضرت حسین رضی الله عنهما
را از جهت نبوت آنحضرت صلى الله عليه وسلم بر آنحضرت صلى الله عليه وسلم بنیل سیدهند و آنچه
این قائل از فضل حضرت ادریس علیه السلام بر آنحضرت صلى الله عليه وسلم از جهت اجتماع
نبوت و حکمت و سلطنت و دخول جنت در حیات ذکر کرده است منشاء آن نیز جهل
و نادانی و الحاد و بی ایمانی است چه ظاهر است که نبوت حضرت ادریس علیه السلام از نبوت
و رسالت آنحضرت صلى الله عليه وسلم براتب مفضول است و حکمت آنحضرت صلى الله
عليه وسلم از حکمت ادریس علیه السلام براتب زایداست قال سبحانه و انزل الله
عليك الكتاب والحكمة و علمك ما لم تكن تعلم و كان فضل الله عليك عظيما و قال سبحانه
هو الذي بعث في الاميين رسولا منهم تليو عليهم آياته و يعلمهم الكتاب والحكمة و قال صلى الله
عليه وسلم في حديث شرح صدره صلى الله عليه وسلم ثم تناول احدهما اي احد الملكين
الذي شرع صدره صلى الله عليه وسلم شيئا فاذا انجأتم في يده من نور سراج الناظر

ورويه ففهم قلبى فامتلا ايمانا وحكمة ثم اعاده مكانه واطرا الاخر يده على مفرق صدرى فالتفت
 وبنى رواية قال قلب وكيع اى شديده عينا تبصران واذنان سميعتان ومعنى شديد
 متين فى العلم وحكم فى الفهم ومعنى تبصران يدر كان الامور العقلية ومعنى اذنان سميعتان
 انها تعيان العلوم النقلية وفى حديث ابى ذر رضى الله عنه صلى الله عليه وسلم فها هو الا ان
 وليا اى الملكان فكانا رى الامر معانيه وعن معاذ عن النبي صلى الله عليه وسلم قال صلى رسول
 الله صلى الله عليه وسلم صلوة الغداة ثم اقبل علينا فقال انى ساعدتكم انى تمت من الليل
 فصليت ما قدر لي فتمت وفى رواية فوضعت جنبى فاذا انا بربى فى احسن صورة فقال
 يا محمد قم بخم المار الا على قلت انت علم يارب مرتين قال فوضع كفه وفى رواية
 يده بين كتفى فوجدت بروها بين ثديتى وفى رواية قد وجدت بردا ناله بين ثديتى
 فعلت ما فى السما والارض وفى رواية الثانية فتجلى لى كل شى وعرفت ما فى السما والارض
 ثم تلا هذه الآية وكذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض وليكون من المؤمنين
 وقال وهب ابن منبه قرأت فى احد وسبعين كتابا فوجدت فى جميعها ان النبي صلى الله عليه
 وسلم ارجح الناس عقلا وافضلهم راي وفى رواية اخرى فوجدت فى جميعها ان الله لم يعط
 جميع الناس من بذر الدنيا الى انقضائها فى جنب عقله صلى الله عليه وسلم الا كجثة رمل
 من رمال الدنيا قال فى الشفاء ومن معجزاته الباء به ما جمعه ما من المعارف والعلوم
 وخصه من الاطلاع على جميع مصالح الدنيا والدين ومعرفة ما مور شرعية وقوانين دينية
 وسياسة عاده ومصالح امته وما كان فى الامم قبله وقصص الانبياء والرسل والجمابة
 والقرآن الماضية من لدن آدم الى زمنه وحفظ شرايعهم وكتبهم ودعوى
 سيرهم وسرد انبائهم وايام السد فيهم وصفات اعيانهم واختلاف آرائهم
 والمعرفة بآراءهم واعمارهم وحكم كلامهم ومحااجة كل امته من الكفرة ومعارضة كل
 فرقة من الكتابيين بما فى كتبهم واعلامهم باسرها وخفيات علومهم واخبارهم الى الاحتمار

على لغات العرب وغريب الفاظ فرقا والاحاطة بضرر فصاحتها والحفظ لا ياهوا امثالها
 وحكمها ومعاني اشعارها وانما يختص بحوامع كلها الى المعرفة بضرر الامثال الصحيحة واحكام اليقينة
 لتقريب التفسير للنفاض والتبيين للمشاكل التي تهيد قواعد الشرع الذي لا تناقض فيه ولا
 تناقض مع اشتمال شريعته على محاسن الاخلاق ومحمد الاداب وكل شئ يستحسن مفصل
 لم ينكر منه لمجد ذوقه على سليم شيئا الا من جهة النخذلان بل كل جاحل له وكاف من الجاهلية به اذا
 سمع ما يدعوا اليه صوبه واستحسنه دون طلب قامة برهان عليه ثم ما حل لهم من الطيبات
 وحرم عليهم من النجاسات وصان به نفسه وعرضهم واموالهم من المعاقبات والسدد
 عاجلا والتخويل بالنار اجلا مما لا يعلم ولا يقوم به ولا بعرضه الا من مارس الدرس والعكوف
 على الكتب وشافته بعض هذا الى الاحتواء على ضرر العلم وفنون المعارف كالطب والعبارة
 والفرايض والحساب والنسب وغير ذلك من العلوم مما اتخذ اهل هذه المعارف كلامه
 صلى الله عليه وسلم قدوة واصولا في علمهم انتهى وقد سبق انه صلى الله عليه وسلم قال
 بعثني الله لتمام بحارم الاخلاق وكمال محاسن الافعال ليس مبرهن شدة كبره وقسم
 حكمت يعني حكمت نظيره وحكمت عليه بازاوعها وازادها ذات ان علم ممكنات عليه افضل
 الصلوات باكمل مراتب رسيده وحكمت ادر ليس عليه السلام ذره ازان ضياء وقطره
 ازان دريا بود و همچنان سلطنت حضرت ادر ليس عليه السلام باسلطنت آن شاه
 رسل كرام كه در مشارق و مغارب ارض با اشاعت دين اسلام تا قيام قياست باقى
 على الدوام است نسبتى معتد بها نادر دفتى صحيح مسلم عن ثوبان عنه صلى الله عليه وسلم ان
 السدردى الى الارض فرأيت مشارقها ومغاربها وسلطنتى ملك انتى ما زدنى لى منها قال
 فى الشفاه ولذالك امتدت اى ملته وامتة صلى الله عليه وسلم فى المشارق والمغارب
 نازين ارض الهند اقصى المشرق الى بحر طنجة وهى بلدة عظيمة بساحل بحر المغرب حيث لا عمارة وراءه
 وذلك لم تملكه امتة من الامم وايضا فى صحيح مسلم عن سعد بن ابى وقاصضى الله عنه صلى الله

علیه وسلم لا یرزال اهل الغرب ظاهرين علی الخلق حتی تقوم الساعة وروی احمد و الطبرانی
 عن ابی امامه رضی الله عنه عن علی بن ابي طالب علیه السلام لا یرزال طایفه من امتی ظاهرين علی الخلق
 قاهرين بعدوهم حتی یاتیمهم امرائهم و هم کذلک قیل یارسول الله و این هم قال بیت المقدس
 و اما دخول جنت و حیات دنیا که از خصایص حضرت ادریس علیه السلام فرو تر است از دخول
 مقام قاب قوسین او ادنی و نیز وسیله که خاص بآنحضرت صلی الله علیه و سلم است از دخول
 که در جنت برای حضرت ادریس علیه السلام است ارفع و اعلی است حاصل که فضائل
 حضرت ادریس علیه السلام نسبت فضائل آنحضرت صلی الله علیه و سلم بمراتب مفضول اند
 و فضل اهل فضایل مفضوله بر اهل فضایل فاصله معنی ندارد و آنچه این قائل از فضل حضرت
 نوح علیه السلام بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم از جهت تحمل ایذای امت تا نصد و پنجاه سال
 در تبلیغ احکام الهی و غرق تمام روی زمین در انتقام آنجناب و ابقای نسل آدم بتوسط
 ایشان علیه السلام گمان می کند از نا فهمی او ناشی است چه فضائل مذکوره نسبت
 بفضایل آن سید الا و اخر و الا و اهل مفضول اند حضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب
 رضی الله عنه در کلامیکه بآن بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم میگفت میفرماید بانی انت و
 امی یارسول الله لقد دعانک علی قومه فقال رب لا تذری علی الارض من الکافرین
 و یارا وودعوت علینا الملکنا من عند آخرنا فلقد وطی ظهرك و امی و جهک و کسرت رباعیک
 فایت ان تقول الاخیر و قلت اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون بانی انت و امی یارسول
 الله لقد تبعک فی قله سینک و قصر عمرک ما لم تتبع نوحا فی کثره سینه و طول عمره فلقد
 آمن بک اکثر ما آمن معه الاقلیل بانی انت و امی یارسول الله لولم تجالس الا الکفار
 ایاکما استنوا و لم تنکح الا الی الاکفار ما نکحت الینا و لولم توکل الا الاکفار ما وکلتنا لک
 الصوف و رکبت الحمار و وضعت طعامک بالارض تو اضعا منک صلی الله علیه و سلم
 تفاوتی که میان دعای خلاق و دعای آمرزش و نجاست و فرقی که باین مراتب هدایت

امور الدین و الدنیا عطا بکنند و او بیع بعضا و ادخرتم بده الی دعوت لیم القیامت و فاتمه انحن
و عظیم السؤل و الرغبت جبراه السد حسن اجزی بنیامن امت و صلوات الله علی سلم کثیره را انتی پس
از تفاوتی که میان دعوت مستجاب به مضمونه الاجابه حضرت نوح علیه السلام که از ان است ایشان
غریق طوفان شده داخل در کات نیران خواهند شد و دعوت مضمونه الاجابه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم که از ان امت آنحضرت صلی الله علیه وسلم با وجود عصیان غریق حمت در ریاض ضویر
خواهد شد پی بتفاوتی که مابین صاحبین و غیرین است توان بر آوری دعوت مضمونه الاجابه
حضرت حتمه للعالمین همچنین باید که عالمیان را غریق حمت نماید و ایشان حضرت فاتح اندون
شاید که ابواب حمت بردی و بیتکان خود کشف نماید سفینه حضرت نوح علیه السلام تن چپه را
از طوفان ربایند و سفینه املیت اطهار حضرت سیدالابرار هزاران هزار گنجه را بایستیان
افزون از شمار از عذاب نجات داد و بجات تجوی تحت الالانار خواهد رسانید و بقای
نسل آدم علیه السلام توسط حضرت نوح علیه السلام از حبه آن سید الانجا و که بموجب مظلوم
انجا داند بوده است کما فرموده ادا ما انفضیل حضرت ابراهیم علیه السلام بآن حضرت صلی الله
علیه وسلم بقصه ر و نوح و از شمار آن نیز حمل این قائل است حال نفسانه نار و شمر حضرت
عباس بن عبد المطلب صلی الله علیه و آله و آنحضرت صلی الله علیه وسلم که مستند باید
یابو نارا تخلیل یا سبب العصمه اذ النما تفرق و شایسته است و حال تقاد نار و بنج و الدان و آ
که اینهمه از فرج و آثار مرتبه ملت که او سجانده حضرت ابراهیم علیه السلام بده و فرموده
بود ابتلائی حضرت ابراهیم علیه السلام بالقادر نار و بنج و ولد امتحان خلعت بود و کار زاید
نار بر د و سلام و فدائی و لد بنج عظیم از حمت بودن آنحضرت علیه السلام و تسلیم در
صاحب حضرت ابراهیم حضرت نوح علیه السلام او دده است معنی فایز منقطع الی الله یا
نفس بخست مبولی یا مختص بعد اوقت و حمت یا بر کرده یا فقر و حاج منقطع غیر الاخوان
والاخوان است و حضرت ابراهیم علیه السلام باین صفات در بحال انصاف و شادمانی

که بود قطع الی الله مختص بعبادت و محبت او و برگزیده او سبحانه و متعلق او سبحانه به بیان
 که حاجت خود را بر او سبحانه مقصور داشت چنانچه مروی است که چون او علیه السلام در آتش
 می افتاد خشمه بر سبیل علیه السلام از او علیه السلام پرسید الک حاجته او علیه السلام فرمود اما الیک
 فلا حضرت جبریل علیه السلام گفت فاسال ربک حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود جسی من سوالی
 علیه کالی و ثبت الی در حضرت ابراهیم علیه السلام باقتضای مرتبه خلعت بعدی بود که بوی رویا به
 ذبح و لذا اقدام فرمود و چنانکه او سبحانه بحضرت ابراهیم علیه السلام درجه خلعت بخشیده بود باحضرت
 صلی الله علیه وسلم نیز درجه خلعت کراست فرمود در احادیث است و در حدیث ابی هریره رضی
 عنه مروی است که او سبحانه باحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودانی اتخذتک خلیلا و قال صلی الله علیه
 وسلم کنت متخذ انبیاء غیر ربی لاتخذت ابابکر خلیلا و فی روایت لیکن انی و صابحی و قد اتخذ الله
 صاحبکم خلیما و فی حدیث آخر و ان صاحبکم خلیل الله و او سبحانه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
 بر وجه محبوبیت و تفریق فضل بخشید و از جهت محبوبیت همچو امتلا فرمود و ازینجا است که گفته اند که صاحب
 خلیل بود نه است او سبحانه و میفرماید و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات الارض و صول
 حبیب برادر اسطخ چنانچه میفرماید و کان قاب قوسین او ادنی و حضرت خلیل که مرید و صاحب
 است و در طبع است چنانکه او سبحانه حکایتی عن انجیل علیه السلام میفرماید و انی طبع
 ان یوم النبی یوم النبی و حضرت حبیب که مراد و مطلوب است و حدیقین است
 چنانچه میفرماید بیغم که با خداوند من و نیکو ناماخر و خلیل گفت و لا تخزنی
 یوم یوم و حبیب را پیش از سوال خود فرمود یوم لا یخزنی الله انبی و خلیل
 بوقت ابتلا گفت جسی الله و حبیب را خود فرمود یا ایها النبی حسبک الله و
 خلیل را نکر و گفت و اجعل لی دمان صدق فی الاخرین و حبیب را بی سوال فرمود
 و فضا لک ذکاک چنانچه بدعا خواست و جنبی و نبی ان بعد الاصنام و الهیبت
 حبیب را بی سوال فرمودند انما یرید الله لیبس عنکم الالحاس الالبیت و طهرکم

تطهیر حاصل که بچک مخلوق را بوجه من الوجوه بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم فضیلت
 اگر که این فضیلت مفضوله در دیگری آن چنان باشد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 از جهت علو و حرمت و بمنزله متصف بآن فضیلت مفضوله نباشد صاحب آن فضیلت
 مفضوله فضل از آن حضرت صلی الله علیه وسلم نتواند ببرد و اگر احاد است آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم فضیلت بودن از خیر امت و امت وسط موجود است و این فضیلت در آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم نیست نتوان گفت که احاد است آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 از آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل اند از این جهت که در احاد است فضلی است که در آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم نیست یا مثلا در احاد است آنحضرت صلی الله علیه وسلم فضیلت
 خوش نویسی یافته میشود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نتوان گفت که خوش نویس
 بفضیلت خوش نویسی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم افضل است چه امی بودن فضیلت
 و مجزه آن حضرت صلی الله علیه وسلم است و خوش نویسی بمراتب انحصاری از آن مفضول است
 صاحب فضیلت مفضوله افضل از صاحب فضیلت فاضله نمیتواند بود بلکه صاحب
 فضیلت فاضله از صاحب فضیلت مفضوله قطعاً افضل است که در صاحب فضیلت
 فاضله آن فضیلت مفضوله یافته نشود چنانچه در روایت ابن وهب در حدیث اسرار
 آمده قال قال الله تعالی سل یا محمد فقلت ما اسال یا رب اتخذت ابراهیم خلیل
 و کلمت موسی تکلیما و اعطیت نوحا و اعطیت سلیمان ملکا لا ینبغی لاحد من عبده
 فقال الله تعالی ما اعطیتک خیر من ذلک اعطیتک الکوثر و جعلت اسمک مع اسمی
 ینادی به فی جوف السموات و جعلت الارض طورا لک و لا تنک و غفرت لک ما تقدم
 من ذنبک و ما تاخر فانت تمشی فی الناس مغفورا لک و لم اصح ذلک لاحد قبلك و جعلت
 قلوب اصحابک مصاحفها و جناتک شفاعتک لم اخبر بالنبی غیرک از حدیث فضل
 بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حضرت ابراهیم و حضرت موسی و حضرت نوح و حضرت

سلیمان علیهم السلام ازجهت بودن آنچه او سبحانه باحضرت صلی الله علیه وسلم کرامت فرموده
 افضل از آنچه باحضرت علیهم السلام بخشیده و بدامان سجا نه ما اعطیتک خیر من لک
 پس مبرهن شد که حاجت فضیلت فاضله از صاحب فضیلت مفضوله افضل است
 ازجهت فضیلت فضیلت او از فضیلت مفضوله و روی عن ابن عباس رضی الله
 عنهما قال جلس ناس من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم ینتظرونه فخرج حتی اذا دنا منهم
 سمعهم یذکرون فسمعهم فقال بعضهم عجبا ان الله اتخذ من خلقه خلیلا قال اخرنا ذاباب
 من کلام موسی کلمه الله کلیمها وقال آخر فیسى کلمه الله و روحه وقال آخر آدم صطفاه الله
 فخرج علیهم وقال قد سمعت کلامکم و عجبکم بان الله اتخذ ابراہیم خلیلا و هو کذلک و موسی نجی
 الله و هو کذلک و عیسی روح الله و هو کذلک الا وانا حبیب الله و لا فخر وانا حاسل
 لواء الحمد یوم القيمة و لا فخر وانا اول شافع و اول مشفع و لا فخر وانا اول من یحرک خلق الجنة
 فیفتح الله لی فیہ خلیها و معی فقرار للمؤمنین و لا فخر وانا اکرم الاولین و الآخِرین و لا فخر
 ازین حدیث متحقق است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازحضرت ابراہیم و حضرت موسی
 و حضرت عیسی و حضرت آدم علیه السلام افضل اند ازجهت افضل بودن صفات آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم از صفات آنحضرات علیهم السلام و در حدیث آخر آمده
 اما ترضون ان یكون ابراہیم و عیسی فیکم یوم القيمة ثم قال انما فی امتی یوم القيمة اما ابراہیم
 فیقول انت دعوتی و ذیرتی و اما عیسی قال الانبیاء اخوة بنو علات امها اتم شتی و ان
 عیسی فی لیس بنی و مینه بنی وانا اولی به و کل السمرقندی عن الکلبی فی قوله تعالی و ان
 من شیعة لابرأهم ان الهاء عائدة الی محمد صلی الله علیه وسلم ای ان من شیعته یصحح لابرأهم
 ای علی و بنه و منهاجه و اختاره الفراء و علی عنه کی بالجمله یحکیم و از رسل انبیاء آنحضرت عن فضیلت
 و فضایل سائر رسل و انبیاء علیهم السلام نسبت به ضائل آنحضرت صلعم مفضول اند و آنحضرت
 صلعم من جمیع الوجوه از سائر انبیاء و رسل علیهم السلام و از سائر خلائق و امام من جمیع الوجوه افضل اند

وجه باد و آنگاه چون ظاهر و بین و متحقق و برین است که بعضی فضائل افضل از بعضی دیگر است
و درجه بعضی فضائل نسبت بدرجه بعضی دیگر و مثلاً فضیلت نبوت نسبت بصحابت
نبی که انهم فضیلتی است افضل و درجه صحابت نبی نسبت بدرجه نبوت اسفل است
و کسیکه موصوف باشد بفضیلتی که افضل است افضل است از کسیکه موصوف باشد بفضیلت
مفضوله که در آن افضل این فضیلت مفضوله یافته نشود مثلاً نبی از صحابی نبی افضل است
کو در نبی صحابت نبی یافته نشود پس در افضلیت جایز شدن مرتبه مساوات مفضول
بمعنی اتصاف افضل بفضیلتی مفضوله که مفضول بآن متصف باشد ضرورت نیست بودن
افضل متصف بفضیلتی که افضل باشد از فضیلتی که در مفضول است برای افضلیت
افضل پس است و چون وصف خاتم النبیین از جمیع اوصاف و فضائل که در سایر
انبیاء و رسل بوده اند افضل است کسیکه متصف بوصف خاتم النبیین است افضل
است از سایر انبیا و رسل لما مر فی المقدمة الممهدة اما اینکه وصف خاتم النبیین
از جمیع اوصاف و فضائل سایر انبیا و رسل افضل است ظاهر و باهر است که اعلی
فضائل انسانی اصطفاً ربانی و برگزیدگی یزدانی است که نبوت و رسالت عبارت از آن
است و هر کمالی و تثنیائی که در هر یکی از انبیا و رسل علیم السلام بوده است بحسب درجه نبوت
و رسالت و بوده است او بجهان هر کمالی و بفضیلتی را که شایان شان مرتبه نبوت
هر یک نبی و رسول بوده است بهر یکی از انبیا و رسل که است فرموده است و همچنان آیات
و معجزات هر یک نبی و رسول با اندازه مرتبه نبوت و رسالت بحسب حال عهد نبوت و رسالت
او بر دست او منصوب نموده چنانچه بر دست حضرت موسی علیه السلام که در عهد ایشان
سحر رایج و غالب بود آیت ید برینا و قلب الصاحیة تسعی و بر دست حضرت عیسی
علیه السلام که در عهد ایشان روح طبع بیشتر بود آیت ابرائی که و ابرص حیاتی
سوفی یبراکه و علی هذا التماس و برین ادبانه نبوت و رسالت را بجهت فایض الجود

حضرت خاتم النبیین رحمة للعالمین بغایت کمال آن رسانید آنحضرت صلی الله علیه وسلم را
 بعوت الی الخلق کافه و دین آنحضرت راصلی الله علیه و سلم ناسخ ادیان و شرعیات و ملت
 ایشان را مبدأ آخر اینجهان و فیض رحمت و هدایت ایشان در عالم و عالمیان و ایم
 لفیضان گردانید و معجزات آنحضرت صلی الله علیه و سلم از هر قسم زاید از اصناف مصطفی
 نسبت بمعجزات سائر رسل و انبیاء بر دست مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم و برست
 ولیائی است آنحضرت صلی الله علیه و سلم که کرامات آنان معجزات آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم اندر چو اجابت دعوات و تکلم جمادات و احیائی اموات و نطق حیوانات عجم و اسماع
 حجار هم و جوشیدن آب از اصابع فیض منابع و تکثیر قلیل و شق قمر و شمس و قلب
 اعیان چنانکه روز بعد عصا تنبع بران شد و چنین جذع و اطلاع بر حییات و سایه گردن
 ابر بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم و شفای اسقام و ابرائی الآم و ظهور دین بسیار ادیان
 و مشارق و مغارب الی غیر ذلک مما لا تعد ولا تحصى و تا قیام قیامت باقی خواهد داشت
 و همه آن معجزات باقیه قرآن مجید است که وجوه اعجاز آن از بودن آن در درجه اعلی
 از فصاحت و بلاغت که فایز از طوق بشر است و نظم عجیب و اسلوب غریب و حسن
 آلیف و تناسب کلمات و جزالت و وجازت الفاظ و کثرت و غنای معانی
 و حسن مطالب و مقاطع که هر فصحی و بلغای عرب با وجود براعت و دعوائی بلاغت و افراط
 حیرت و شدت جاہلیت از سماع خنده آن باز ماندند و قیام معجزه دادند و اشتغال آن
 را اخبار بخیفیات ماضیه و آتی و شرایع سابقه و قرون لاحقه و اسرار سناثین و اهل
 کتاب و هو بس نفسانی مؤمنین و اسرار بخوائی کفار مشرکین و احتوائی آن بمصالح
 عباد در معاش و معاد و حکم بالغه و احکام محکم و علوم معارف ظاهره و باطنه و اسباب
 اجابت دعوات و نیل سعادات و دفع آفات و عیالات و شفای امراض روحانی
 و جسمانی الی غیر ذلک مما هو مذکور فی مقامه غیر محصور و نامتناهی است چون خاتم النبیین

آخر الانبیا را موبد بودن دین او و بقای شریعت او الی آخر الدیاض و ربیت لاجرم
 نبایست که معجزات او و کتاب شریعت او تا آخر این جهان باقی باشد بنا بر آن اوسحانه
 آن مجید را که عدد آیات آن شش هزار سیصد و شصت و شش است و آن قصه سوره
 ناز که بمقدار سه آیت است معجزه بالاستقلال بوجود غیر محصوره است و بدین
 سبب این کتاب کریم بر دو هزار دو و صد و سبست و دو معجزه مستقل شتم است
 نظیر وجوده اعجاز حادی معجزات نامحصوره است در مصاحف و تفاسیر و صدور
 غاظر در امصار و اقطار اقالیم از عهد سعادت مهد آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 مرور اعوام و شهر و انقضای اعصار و وهور محفوظ داشته چنانکه فرموده انانحن نزلا
 مذکروا ناله لکھا فطون و محفوظ ماندن آن تا این مدت مدید بدین گونه که در آن در متون
 صاحب و صد و حفظ فرقی و تفاوتی و اختلافی بیک حرف و یک نقطه و یک عراب
 وصف غایت جد و جهد ملاحظه و قرامطه و معطله و دیگر ادعای دین و تحریف و تغیر آن
 و نداده از اعظم معجزات است این چنین حفظ از غیر اوسحانه اسکان نداشت
 نوع مصداق آیه کریمه انانحن نزلا الذکر و اناله لکھا فطون از اهل معجزات بینات است
 چون ادیان و شرایع انبیا و رسل سابقین موبد نبود بلکه آنهم بدین دین تین منسوخ شدند
 نظیر اولین سچو تورا و انانحن از تحریف تمبید اعز و رت نداشت بالجملة رسالت عامه
 نبوت تامه ملت دایمه و شش ربیت قایمه و معجزات باقیه و مشوبات متوالیه تنالیه اجور
 تنناییه از لوازم ضروریه و صف قائم النبیین است انصاف آنحضرت صلی الله علیه
 لم یابن وصف جمیل جلیل برای تفنیل آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سایر انبیا و مرسلین
 جامع الوجوه کافی و وافی است چه موصوف را باین صفت ضرور است که نبوت
 رسالت او از سایر نبوات و رسالات اعم و شمل و دین و شریعت او از سایر
 بیان و شرایع اتم و اکمل و ملکات او خلاق او از اخلاق سایر خلق از کی و اعدل

و ششم و شمایل او از سایر ششم و شمایل اسنی و اجل و ملت و اقوام و مجزات او از
 مجزات سایر انبیا و مرسلین اظهر و ابهر و اودوم و طریقه او از سایر طرق اهدی و امثل
 و است او از سایر ائم اکثر و افضل باشد پس این وصف جامع فضیلتی است که
 بر فضیلتی را از ان فضایل بر همه فضایل سایر انبیا و مرسلین علیهم السلام فضل کلی است
 و از اینجا است که اوسجانه و تفضیل آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر دیگر انبیا و مرسلین
 فرمود و جعلتک فاتحا و خاتما و حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود بهذا افضلکم محمد و حضرت
 جبرئیل علیه السلام آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت لانه فضلک بهذه الصفة و خصک بها
 علی جمیع النبیین و المرسلین و آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود الحمد لله الذی فضلی علی جمیع
 النبیین حتی فی اسمی و صفتی و حضرت ابن عباس رضی الله عنهما بعموم رسالت آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم که شعبه از مشوب وصف خاتم النبیین است بر تفضیل آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم بر جمیع انبیا و مرسلین استدلال فرموده و از اینجا تحقق شد که از امتناع اشتراک
 و خصوص خاتمیت انبیا امتناع مساوات آنحضرت صلی الله علیه و سلم تحقق و مبرر آن است
 پس قول این قایل که نفی اسکان مساوی بسبب عدم اشتراک و خصوص خاتمیت
 بنی بر ذلول از قاعده تفضیل است و مبنی از تفضیل ناشی از فرط بهائت و ضلالت
 این ضلیل ضلیل است و از جهت تضمن آن تجلیل حضرت رب حلیل و مبنی نبیل و ابراهیم خلیل
 و روح این جبرئیل علیهم السلام را بر الحاد قایل آن دلیل است وجه سابع اینکه قاعده
 تفضیل کسی بر دیگری این است که اگر مفضل و مفضل علیه و فضیلتی خاص تشارک باشند
 باید که آن فضیلت در مفضل بوجه اتم زیادت بر آن مرتبه فضیلت که در مفضل علیه وجود
 باشد یافته شود و اگر مفضل و مفضل علیه و فضیلتی خاص تشارک نباشند باید که فضیلتی که
 در مفضل باشد افضل باشد از فضیلتی که در مفضل علیه است مثلا بودن زید و فضل زید و
 بدو وجه می تواند شد یکی آنکه زید و عمرو در فضیلتی مثلا علم تشارک باشند و علوم این

نسبت معلوم عمرو زاید باشند و یکی این که در زید فضیلتی یافته شود که از فضیلتی که در عمرو
است افضل باشد و آن هر دو فضیلت از هر یک جنس نباشند مثلاً در زید فضیلت علم
و در عمرو فضیلت کتابت یافته شود در این صورت هم زید افضل است از عمرو زیرا که فضیلت
زید یعنی علم افضل است از فضیلت عمرو یعنی کتابت و فیما بین فیما بین این قاعده تفصیل تحقیق است
چه وصف تمام انبیین که مختص بآن حضرت صلی الله علیه و سلم از جمیع اوصاف کمال که در سایر
انبیا و مرسلین علیهم السلام بوده اند افضل است پس لامحاله موصوف و وصف تمام انبیین
از سایر انبیا و مرسلین افضل است این قایل بیان کند که آن قاعده کدام است که این تفصیل
و نفی مساوات بر ذیلول ازان بنی است و آن قاعده کدام کس مقرر کرده است و در کدام
علم آن قاعده مقرر شده است و در کدام کتاب از کتب معتبره تصریح بآن قاعده و تصریح
باینکه از عدم اشتراک و فضیلتی که فضل فضایل باشد نفی مساوات لازم نمی آید مرقوم است
غالباً متشابه است این کول قول آن باشد که اهل سنت و شیعه با هم اختلاف کردند و رایس که
افضل اصحاب آن حضرت صلی الله علیه و سلم حضرت ابو بکر صدیق اند یا حضرت علی مرتضی رضی الله
عنهما اهل سنت گفتند که افضل اصحاب حضرت صدیق اند و شیعه گفتند که افضل اصحاب
حضرت مرتضی اند چون شیعه استدلال کردند باین که حضرت مرتضی شجاع و اقوی و اعلم و
افضی و اشرف و اقرب الی الرسول و ابوالحسنین و بعل حضرت سیده بیتول اند الی
غیر ذلک من فضائله التي لا تحصى و مناقبه التي لا تستقصى اهل سنت جواب دادند که
مراد ما از فضیلت فضیلت من حیث الثواب و الکرامة عند الله است نه فضیلت
من حیث آحاد الفضایل او من حیث مجموع الفضایل از این جواب این کول فهمید که
این قاعده فضیلت است و بنا بر این فهم نفی مساوات را از جهت عدم اشتراک
و خصوص غایت منی بر ذیلول از قاعده تفصیل انکاشت و از عقل و ایمان است
برداشت حال آنکه این جواب بیان قاعده نیست بیان مراد از دعوی فضیلت است

و این جواب را دو محل است یکی آنچه محقق دوالتی در حاشیه جدید شرح تجرید جدید تفصیلا
و در شرح عقائد معتزیه اجمالاً بیان کرده قال فی شرح العقائد فان صیغته افضل موضوعه
للزیاده فی معنی المصدا بر وجه ما اعم من ان یکون من جمیع الوجوه اجمیع صفات الفضایل
من حیث المجموع والذی وقع الخلاف فیہ هو الرجحان بهذا الوجه ای من حیث الثواب
لا الرجحان من الوجوه الآخر فلان فی ذلک رجحان الغیر فی احاد الفضایل الآخر ولا فی مجموع
الفضایل من حیث المجموع انتهى و یمکن انکه فضل کثرت ثواب از دیگر همه فضایل افضل
است و حضرت صدیق جنی الله عنه موصوف است بفضیلت کثرت ثواب که افضل
است از دیگر فضایل کسی که موصوف است بافضل فضایل افضل است از من عداہ
کو موصوف باشد بجمیع فضایل مفضولہ این جواب این محل بنی است بر قاعده کہ ما بیان کرده
ایم و بنا بران قاعده از عدم اشتراک در وصف خاتم النبیین نفی مساوات لازم است
کما بینا و بعد تحقیق و تدقیق نظر تفصیل حضرت شیخین یعنی صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله
عنہما بر همه بشیر بعد الانبیا علیہم السلام کہ همه اہل سنت از اسلاف و اخلاف بلا خلاف
بران اتفاق دارند بنی است بر فضیلت و صف خاتم النبیین بر جمیع فضایل و کمالات
تفصیل این اجمال و توضیح اینقال این است کہ مسئلہ تفصیل حضرت شیخین رضی الله
عنہما بر همه بشیر بعد الانبیا از مسایل اعتقادیه است و در مسایل اعتقادیه جزم اعتقاد
می باید در اعتقادات ظن بکار نمی آید و فضیلت حضرت شیخین رضی الله عنہما بر جناب
مرتضوی رضی الله عنه من حیث کثرت الثواب باعتراف علمای اہل سنت امر مسلمی
است فی المواقف و شرحہ اعلم ان مسئلہ الافضلیۃ لا طمع فیہا فی الجزم والیقین
اذ لا ولا للعقل بطریق الاستقلال علی الافضلیۃ بمعنی الاکثریۃ فی الثواب بل مستند
النقل و لیست ہذہ المسئلۃ متعلق بہا عمل فلیتفی فیہا بالظن الذی ہو کانت فی
الاحکام العلمیۃ بل ہی مسئلۃ لطلب فیہا الیقین والنصوص المذکور من الطرفين بعد

تعارضها لا یفید القطع علی ما لا یخفی علی منصف لانها باسرها اما احساد و طینته الدلالت
مع كونها متعاضدة و ليس الاختصاص بكثر اسباب الثواب موجبا لزيادته
قطعا بل قلنا لان الثواب افضل من الدماء كما عرفت فبما سلف قلنا ان الاثبات لم يطع ويشب
غيره و ثبوت الامامة وان كان قطعيا لا یفید القطع بالافضلية بل غاية الظن کيف
ولا قطع بان امامة المفضول لا تصح مع وجود الفاضل لکننا وجدنا السلف قالوا
بان الافضل ابو بكر ثم عثمان ثم علي حسن قلنا بهم يقضي بانهم لو لم يعرفوا ذلك
لما اطبقوا عليه فوجب علينا اتباعهم في ذلك القول وتفويض ما هو الحق الى الله
تعالی انتهى و این اعتراف است باینکه بافضلیت من حیث الثواب جزم نیست
و قول بافضلیت که بتقلید اسلاف است بنی جبرس ظن است و هید است که در اعتقادات
ظن بکار نیست ثم قال فی شرح قال الأمدی قدیرا و بالتفضیل اختصاص احد اشخصین عن
الأخر اما بفضل فضیلة اما وجودها فی الآخر کالعالم و الجاهل و اما بزيادة فيها لكونه اعلم مثلا
و ذلك غیر مقطوع به فیما بین الصحابة اذ ما من فضیلة بین اختصاصها بواحد منهم الا و یکن
مشاركة غیره له فیها و بتقدير عدم المشاركة فقد یکن بیان اختصاص الآخر بفضیلة اخرى
و لا سبیل الى الترجیح بکثرة الفضائل لاحتمال ان یكون الفضیلة الواحدة ارجح من
فضائل کثیرة اما بزيادة شرفها فی نفسها او بزيادة کمیتها فلا جزم بالافضلیة بهذا
المعنی ایضا انتهى از اینجا ظاهر شد که در سلسله تفضیل حضرت شیخین رضی الله عنهما
بیان مراد باینکه مراد افضلیت من حیث الثواب است بکار نمی آید برای آن وجهی
قاطع باید که موجب جزم باین سلسله اعتقادیه متفق علیها باشد و آن وجه قاطع این
است که چون کمال نبوت و رسالت که ختم نبوت عبارت از آن است و کمال امامت
این دین الی یوم الدین و عموم و دوام هدایت و دعوت الی الخلق و بقای آن تا آخر
الانجیان و شیوع عبادات و ایمان در هر مکان در همه اعصار و ازمان و اقامت

عدل و حدود و اجرای احکام شرعی و ایصال حقوق و کف الظالم و امر بالمعروف
و نهی عن المنکر الی غیر ذلک از آثار مرتبه بران است افضل فضایل همه خلائق است و موصوف
بوصف خاتم النبیین با تصاف باین افضل فضایل از همه آخرین و اوایل افضل است
لما حققنا فیما سبق و تمکین این دین و اعلا کلمه الله و کثر سواد مسلمین و تاید و اشاعت
آن و هدایت کافه انام سونی اسلام و تطهیر عباد در اقطار و بلاد از عبادت اصنام
و اجلای اهل کتاب و مشرکین و اطفای فروغ آتش پرستان و فتح بلاد و امصار
و قهر حباب بره کفار اقطار و اقامت حدود الله بر فسقه و فجار و انتظام ممالک بر وفق
احکام شرعی که این همه وجوه اظهار دین است افضل فضایل افضل الامم است چه این همه
اظهار دین بتین علی الادیان و اکمال آثار ختم نبوت و باقی آن تا آخر زمان است ظاهر
و باهر است که این همه قسیم که از دست حضرت شیخین رضی الله عنهما حسن انجام یافت از دست
دیگر کسی صورت نه بست حضرت صدیق اکبر اول من سلم من الرجال انبا لفریق بلا خلاف
است و بدعوت او حضرت عثمان بن عفان و حضرت زبیر ابن العوام و حضرت عبد الرحمن
ابن عوف و حضرت سعد ابن ابی وقاص و حضرت طلحه ابن عبده رضی الله عنهم
ایمان آوردند و او از بدو اسلام در نصرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بذل نفس
و مال و دینه فرونگذاشت و در صحیح بخاری از عبد الله ابن عمر و ابن العاص مروی است
قال بینما البنی صلی الله علیه و سلم یصلی فی حجر الکعبه اذا اقبل عقبه ابن ابی معیط فوضح
ثوبه فی عنقه فحفقه خلفا شیدا فاقبل ابو بکر حتی اخذ بمنکبیه و منه عن البنی صلی الله علیه و سلم
وقال اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله الایه و از علی مرتضی رضی الله عنه مروی است
که او رض حضرت صدیق اکبر را بدین وجه بر موس آل فرعون تفضیل داد و فرمود که موس
آل فرعون کتمان ایمان کرده گفت اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله و صدیق رضی الله
اعلان ایمان نمود و گفت اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله و رفاقت حضرت صدیق

اکبر رضی الله عنه باحضرت صلی الله علیه وسلم در بخت که مقدمه ظهور دین و بیدار ظهور
 قوت مسلمین است و صحابت او بآن حضرت صلی الله علیه وسلم در غار که مخصوص کتاب
 مسبین است و صبر و تمکن و استقلال و ثبات بعد وفات حضرت سرور کائنات علیه افضل
 الصلوات و جزم غم قال اهل ردة و الفین زکوة و قتل مسلم کذاب و دیگر مدعیان
 نبوت که از حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه بوقوع آمده موجب توأم و دوام و شیوع دین
 اسلام شد فضیلتی است که بچک فضیلت از فضایل این است معاول آن نبی توان از شد
 روی الترمذی عن ابی هريرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما لاحد
 عن زید الا وقد كافناه ما خلا ابا بکر فان لعننا لیدایکافیه الله یاوم القیمة و الفتنی الی احد ما لفتنی
 مال الی بکر و لو کنت متخذ خلیلا لاتخذت ابا بکر الا و ان صاحبکم غلیل الله و روی عن عمر رضی
 الله عنه ذکر عنده ابو بکر فبکی و قال و دوت ان علی کلمة مثل علمه یوما واحد اسن ایامة لیلہ واحدة
 من الیالیه اما لیلته فلیلته سار مع رسول الله صلی الله علیه وسلم الی الفار فلما انتهیا الیه
 قال و الله لا تدخله حتی ادخل قبک فان کان فیہ شی اصابنی دونک فدخل فکسحه و وجد
 فی جانبہ ثقباً فشق اذاره فسد بابه و بقی منها اثنتان فالقها رحلیه ثم قال رسول الله صلی الله
 علیه وسلم ادخل فدخل رسول الله صلی الله علیه وسلم و وضع راسه فی حجره و نام فلدغ ابو بکر
 فی رجله من الحجر و لم یتحرک مخافة ان یتنبه رسول الله صلی الله علیه وسلم فسقطت و موعه
 علی وجه رسول الله فقال مالک یا ابا بکر قال لدغت فذاک ابی و امی فقتل رسول الله
 صلی الله علیه وسلم فذهب ما یجده ثم اتقض علیه و کان سبب موته و اما یومه فلما تبص
 رسول الله صلی الله علیه وسلم ارتدت العرب و قالوا لا تؤدئی زکوة فقال لومغنی عقالا
 لجا یدهم علیه فقلت یا خلیفة رسول الله تالف الناس و ارفق بهم فقال لی اجبار
 فی الجالیة و نحو ارفی الاسلام انه قد انقطع الوجی و تم الدین انقص و انا حی و اما
 مجاهدات و فتوحات فاروقیة که باعث شیوع دین اسلام در کافه انام و در آمدن

ممالک سیده اقطار سیمه از فارس و روم و شام در حوزه تصرف مسلمین بغایت تسلط
 و انتظام و انهدام آشکده با و محابداصنام و ابقنای مساجد با استحکام و جریان
 حد و احکام و سیاست و جبرگیری رعایا و اعمال و حکام و در آمدن اکثر بدکیشان در
 دین و باز ماندن آنها از ارتکاب مظالم و مآثم و قوت گرفتن مسلمانان از یافتن افعال
 و مغایم الی غیر ذلک ما شارع من الخیرات فی الممالک از غایت اشتها رکاشمس فی ربهم
 انهار استغنی از بیان و اظهار هست با جمله انجاز مواعیدیکه اسجانه بحضرت حاتم
 النبیین از اظهار دین اسلام بر هر دین و تسلط و استخلاف و تمکین بر مبین اغنای
 آنان از مغایم و اظهار نجایدین بر مرتدین و دیگر کافرین و اجلای یهود و دره ثانیه از
 جزیره عرب در آیات کتاب بمبین کقوله سبحانه هو الذی ارسل رسوله بالهدی
 و دین الحق لیظهره علی الدین کله و قوله وعد الله الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات
 لیستخلفن فی الارض لیستخلف الذین من قبلهم و لیملکنهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیسجد لهم
 من بعدهم انما یعبودونی لا لیسرکون فی شیاننا و قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا من یرتد عنکم
 عن دینہ فضعوف یأتی اللہ یقوم بحکمهم و یحبونه اذ لہ علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یحب بدون
 فی سبیل اللہ و لا ینالون لومته لائم ذلک فضل اللہ یؤتیه من یشاء و اللہ ذو الفضل
 العظیم و قوله تعالی و لقد کتبنا فی الزبور بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون
 و قوله سبحانه و عندکم الله مغایم کثیرة فجعل لکم هذه و قوله تعالی هو الذی اخرج الذین کفروا
 من اهل الکتاب من دیارهم لا اول اشرکه بمنی است بحشر ثانی و جلای اهل کتاب مرة
 ثانیة فرموده بود بر دست حضرت شیخین و بجد جهد و حسن سعی و تدبیر حضرتین رضی اللہ
 عنهما جلوه ظهور گرفت و شیوع اكمال دین و اتمام نعمت الهی بر مسلمین بجا هدایت و مشاق
 حضرت شیخین رضی اللہ عنهما حسن انجام پذیرفت و تا که بر سیرت شیخین عمل رفت اختلالی
 راه نیافت و فسادی رونما نشد با جمله آنچه در باره اشاعت دین قائم النبیین صلی اللہ

علیه وسلم از دست شیخین رضی الله عنهما سرانجام یافت از دست دیگری سر نشد
و بوقوع نامه سبب آن هر چه باشد و این عظیم نفع فی الاسلام که حضرت شیخین را رضی الله عنه
بفضل الهی میسر شد نسبت بسیار احاد و فضائل عظمای این امت فضل کلی است میان
این فضیلت کلیه و دیگر فضایل افاضل این امت نسبتی است که ظل و خلف آن نسبت
است که فیما بین فضیلت ختم نبوت و دیگر نبوات است پس چنانکه فضیلت ختم نبوت بالای
سائر نبوات است همچنان این فضیلت شیخین رضی عنه بالای سائر فضایل است چنانکه
اجورایمان و اسلام و اعمال صالحات جمیع احاد این امت الی یوم القيمة بآن حضرت
صلی الله علیه وسلم خواهند رسید همچنان اجورایمان و اسلام و اعمال صالحات اهل یارک
بحسن شیخین رضی الله عنهما دران دیار دین اسلام شیوع یافته الی یوم القيمة بشیخین
رضی الله عنه خواهد رسید و این فضل شیخین رضی الله عنهما قطعی یقینی است ارتباب در آن
مکابره و بهیبتی است که ام کس تواند گفت که دفعه یاسمه و قتال اهل ردة از صدیق اکبر
رضی الله عنه و وقایع قادسیه و یرموک و فتح بلاد از فاروق اعظم رضی الله عنه بوقوع
نامه و شیوع اسلام و طوایف انام بحسن شیخین رضی الله عنه بظهور رسیده
افضلیت حضرت شیخین رضی الله عنه باین فضل کلی بر سائر صحابه رضی الله عنهم قطعی است
پس تحقیق پیوست که مسئله تفصیل شیخین که از عقائد دینییه است از مسائل قطعیه دینییه است
و این مسئله متفرع است بر فضیلت و صف خاتم النبیین بر جمیع فضایل و کمالات سائر
انبیا و مرسلین اما بستم تفصیل حضرت شیخین رضی الله عنهما بر حضرت امیر المومنین موسی بن جعفر
علی مرتضی کرم الله وجهه در احاد و فضایل آنجناب که افزون از شمار و بیرون از حساب الله
و آنجه فضایل نیز از باب مزید قرب و ثواب اندیشنی است بر غایت تعصب درین باب
والله الموفق للصواب ازین تفصیل بهرین شد که این قایل جابل باین قول خود که نفی
امکان مساوی اسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت نبی برزول از قاعده

تفضیل است و بی از تفضیل قطعی تفضیل حضرت شیخین رضی الله عنهما که ز د اهل سنت
و جمع علیه است بر هم ز در چه تفضیل حضرت شیخین رضی الله عنهما منوط است باینکه کار اظهار آثار
ختم نبوت و مصالح مترتبه بر آن و اشاعت آن چنانکه از دست حضرت شیخین رضی الله عنهما
برآمده از دست دیگری سرانجام نیافته و این کار فضل فضایل است است پس مصدر
این کار فضل است است و بتقدیر نبودن ختم نبوت افضل فضایل خلق و نبودن اختصاص
آن با حضرت صلی الله علیه و سلم سبب بودن آن حضرت صلی الله علیه و سلم افضل الخلق و نبودن
عدم مکانی اشتراک و خصوص خاتمیت دلیل نفی امکان مساوی عظیم نفع در اظهار آثار خاتمیت
و اشاعت مصالح و لوازم مرتبه بر آن افضل فضایل است نتواند بود پس موصوف بآن فضل
است نتواند بود و فضیلت باعتبار کثرت ثواب مجبول است حکم بقطعیات آن نتوان کرد
کما فی المواقف و شرحه فالحق ما ذکرنا بالتفصیل فی مرتب تفضیل الکلام و ان قضی الی التطویل
لکنه لا یخلو عن التحصیل و الله الهادی الی سوار السبیل وجه ثامن آنکه چون ختم نبوت و رسالت
افضل کمالات و فضایل ممکنه کمالات است کما سبق اختصاص او سبحانه بنده را بدین فضل
کمالات و فضایل بی اختصاص او سبحانه آن بنده را بغایت قرب و ثواب متصور و ممکن
نیست تجویز این که بنده که او را او سبحانه باین افضل فضایل اختصاص بخشیده است
مائل اعلی درجات قرب و ثواب نباشد تجویز متنافین است وجه تاسع اینکه چون او
سبحانه آن حضرت صلی الله علیه و سلم با پنچنان درجات قرب و ثواب کرامت اختصاص
بخشیده است که صالح اشتراک بین ایشان نیست و مشارکت و کس با هم در آن اوصاف
و درجات ممکن نیست بجهل آن است اول من تعلق الارض عن حجته و اول من نشق عنه
الارض و اول الناس خروجاً و البعث و اول من یفتق من الصعقه و اول من یخرج
خلق الجنة و اول من یقرع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول شفیع فی الجنة و اول
یؤذن له فی السجود و اول شافع و اول شفیع و اول من یحیی علی الصراط اشتراک این اوصاف

بین این نیکو نیست چه اول مضاف است سوی صبیح عموم پس موصوف باین صفات
 همان است که جمیع من عداه در اشتقاق ارض از دو در خرمن وقت بعثت و در تحریک
 خلق جنت و قرع باب آن و مفتوح شدن آن برای وی و در شفاعت در جنت
 و در ماذونیت وجود بودن و در شافع مشفع بودن و در جوار بر صراط سابق و مقدم باشد
 اگر دو کس در این امور صمیمت دارند یکی از آن هر دو کس سابق علی جمیع من عداه
 در این امور نیست پس موصوف باین صفات نیست و سابق گذشته که اول تقدم
 نتواند شد و هر گاه یک کس در این صفات مشارک نتواند شد و بر یک کس
 از آن دو کس که مشارک در این صفات بفضض محال فرض کرده شوند صادق
 نتواند شد که اول از جمیع من عداه و سابق بر جمیع من عداه مما اضعیف الیه الاول
 است پس تساوی جمله یونین در این صفات اولی بالاتفاق است اذ اتمم هذا القول
 آیا این صفات از باب قرب و ثواب اند یا نه اگر بدانست این فایده از باب قرب و
 ثواب اند مشارکت و مساوات کسی را بآنحضرت صلی الله علیه و آله این صفات که صلی
 اشتراک بین این چنین نتواند شد محال بالذات است و این نیز میسر نیست
 صفات ممکن التساوی باشند و اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و آله و ثواب
 بر این تقدیر اولی بالاتفاق است زیرا که اگر اعلی از این حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ممکن
 باشد اول در خرمن و افاقه از صحنه و دخول جنت و جوار بر صراط سابق و باز و نیت سجود
 و شفاعت و قبولیت شفاعت باشد یا نه علی الاطلاق اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و آله
 علیه و سلم نتواند بود چه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در این امور از جمیع من عداه اول
 و مقدم است و ظاهراً است که با وجه مقدم بودن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در این
 همه امور بر جمیع من عداه از جمله من عداه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم متاخر از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 علیه و سلم در این همه امور خواهد بود و اگر کسی از جمله من عداه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در این امور

از جمیع من عده اول باشد از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در اینهمه امور اول باشد چه بر این
 تقدیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عموم من عدا آنکس ما اضعفت الیه الاول یعنی در عموم
 مفضل علیه اعل است پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم اول من عده در این همه امور تواند
 بود فیلزم خلاف المفروض المسلم و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه وسلم در اینهمه امور اول
 از جمیع من عده نتوانند بود فیلزم خلاف مفروض المسلم مع هذا چون مشارکت و مساوات
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفات ممکن نیست اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 در این صفات ممکن تواند بود چه این قائل خود اعتراف دارد که مفضل نسبت بمفضل علیه
 مرتبه مساوات را جانشین شده بمرتبه زیادت فایز می باشد پس چون مساوات
 در این همه امور ممکن نیست افضل ممکن تواند بود و اگر این صفات بدانست
 این قائل از باب قرب و ثواب نیستند این قائل ابلت مخاطبت ندارد و این گفتگوی
 او از جمله بدایات مجانبین است وجه عاشق این که خفاعت کبری و صفت سید الناس
 یوم القيمة و اکرم الاولین و الآخرين علی الله و قائم مقامیکه لایقومه الابرار و احد و نائل درجه
 که لا یغنی الا بعد من عباده و لاینا لها الابرار و احد و بودن صاحب لواهی که آدم
 من سوا تحت و اکثر الناس تبعایوم القيمة و اعظم الانبیاء اجرا یوم القيمة از صفات آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم اند اگر این قائل انکار اتصاف آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 باین صفات میکنند از دعوی ایمان دست بردارد و هر چه خواهد بر زبان آورد و اگر
 این قائل را با اتصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین اوصاف اعتراف است مشارکت
 و مساوات کسی با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این اوصاف ممکن نیست چه جای تساوی
 جمله مومنین در این صفات این قائل مشارکت و مساوات دیگری را با آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم تصور کند بعد از آن امکان آن باثبات رساند تصویر آن از کسی که هر از
 فهم داشته باشد متصور نیست چه جای آنکه امکان آن باثبات رساند وجه طاری

اینکه غالباً منشأ جسارت این قایل بر این هدیان این است که نزد اهل سنت تثنوی
 بطبیع و تعذیب عاصی بر خدا تعالی واجب نیست و ازین عقیده اهل سنت کار این
 قایل برخی آمد و عقیده ما اهل سنت خلق آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بعث آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم و اختصاص آنحضرت صلی الله علیه و سلم بختتم نبوت و افضلیت
 بر سایر خلق عموماً و بر سایر انبیا و رسل خصوصاً و دیگر فضایل که بالاندک و رشده اند
 و شفاعت کبری و قیام بمقامیکه لایقوسه احد غیره و نیل وسیله که درجه ایست
 و جنت که لا ینفی الالبین عباده الله و لا ینالها الا اهل واحد حضرت باری جلّت کبریا
 واجب نبود و وجوب هیچکشی بر او سبحانه هیچکس معنی ندارد این همه ممکن بوده
 است که او سبحانه آنحضرت را نافریدی و بر سالت و مخوبیت نه برگزیدی و بآن
 فضایل و کمالات و شفاعت کبری و آن درجات اختصاص نه بخشیدی اتصاف
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم و عدم اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات
 ممکن بوده است مگر چون آن صفات صالح اشتراک بین ایشان نیستند کما غیر مره
 مشارکت و مساوات و کس در آن صفات ممکن نیست و از اسکان آن صفات
 و اسکان اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات اسکان اشتراک تصاف بین
 ایشان فصاعداً لازم نمی آید مثلاً زید و شخص زید ممکن است و اشتراک تشخص زید بین
 ایشان ممکن نیست همچنان صفت اول النبیین خلقاً مثلاً ممکن است امکان داشت که
 او سبحانه هیچکس بنی نمی آفرید یا دو کس با هزار کسان را پیش از دیگر انبیائی میگرددانید
 علی التقدرین هیچکس اول النبیین خلقاً نمی بود مگر اشتراک و کس در صفت اول
 النبیین خلقاً ممکن نیست چه اگر او سبحانه دو کس را پیش از دیگر انبیائی میگرددانید
 بر هیچکس آن هر دو اول النبیین خلقاً صادق نتوانست شد که معنی اول النبیین
 خلقاً سابق بر جمیع من عداه من الانبیا در آفرینش است و بر تقدیر مذکور هیچکس از آن

هر دو سابق بر جمع من عداه من الانبيا نیست بلکه بعض من عداه من الانبيا را بدو آفرینش
 معیت دارد همچنان وصف خاتم النبیین ممکن است امکان داشت که او سبحانه کسی را
 نبی نگزیند یا دو کس یا چند کس را متعاقب گردانیده بعد آن دو کس یا چند کس نبوت
 را منقطع گردانند برای این هر دو تقدیر کسی خاتم النبیین نبودی چه خاتم النبیین آخرین
 همه انبیا است بر تقدیر اول کسی نبی نبودی چه جای آنکه کسی آخرین همه انبیا باشد بر تقدیر
 ثانی یکی از آن دو کس نبی یا چند کس نبی که بعد از آن نبوت منقطع میشد آخرین همه انبیا
 نیست تا مصداق خاتم النبیین باشد بلکه بعض انبیا با هر یکی از آن هر دو نبی با چند نبی هست
 دارد پس وجود و عدم خاتم النبیین ممکن است لیکن اشتراک خاتم النبیین در دو کس
 ممکن نیست تساوی و تشارك در دو کس در وصف خاتم النبیین متنع بالذات است چه این
 وصف صالح اشتراک بین اشئین نیست و بمیزان قیاس دیگر صفات که او سبحانه بفضل
 عظیم خود بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم تمام نعمت نموده آنحضرت صلعم را بان صفات
 اختصاص بخشیده است ممکن اند امکان داشت که آن صفات و موصوف انصاف نمی آید
 مگر اشتراک آن صفات بین اشئین ممکن نیست که آن صفات صلوح اشتراک بین شئین
 ندارند که امر را و سبق ذکره تکرار ا پس ازین عقیده اهل سنت قول باسکان مساوی
 و مشارکت کسی با آنحضرت صلی الله علیه وسلم لازم نمی آید و چون آن صفات اعلی مراتب
 قرب و ثواب اند و او سبحانه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم با آن اعلی مراتب قرب و ثواب
 اختصاص بخشیده است و آن صفات که اعلی مراتب قرب و ثواب اند صلوح اشتراک
 بین اشئین ندارند و اشتراک آنها بین اشئین ممکن نیست بلکه متنع بالذات است مساوی
 و مشارکت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن اعلی مراتب قرب و ثواب ممکن نیست و متنع
 بالذات است و هو المذعی اما آنکه آن صفات اعلی مراتب قرب و ثواب اند ظاهر
 است چه کسی که اول من یثقی عن الارض و اول من یثقی من الصلوة و اول من یجوز

علی الصراط واول من یقرع باب الجنة واول من یفتح له الجنة واول من یوزن له فی السجود
 واول شافع واول مشفع واول شفیع فی الجنة وقایم عن بین العرش بمقام لا یتقومه احد
 غیره ونازل وسیله ای درجه الشیخی الاله العبد من عباده ونازلها الابرار واحد افضل
 استه ودر قرب و ثواب از کسیکه اول در انجمن نباشد و اما اینکه این صفات صلوح
 اشراک بین انجمن ندارند فلما غیر مرتبه آنچه از عقیده اهل سنت لازم است بین قدر
 است که سلب این صفات از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ممکن است با مکان ذاتی
 و این مسلم معتقد مومنین است لیکن در امکان وجود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 و امکان اتصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین صفات و امکان سلب آن اتصاف
 کلام نیست تا کلام در امکان اشتراک این صفات مابین آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 و فردی دیگر از افراد انسان است و در امکان مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم در این صفات است و بر این قاطعه با ثبات رسیده که این صفات صلوح
 اشتراک بین انجمن ندارند و مساوات و مشارک دیگری بآن حضرت صلی الله
 علیه وسلم در این صفات متنع بالذات است این قایل که تساوی جمیع مومنین در این درجات
 قرب و ثواب که صلوح اشتراک بین انجمن ندارند و تشارک انجمن در انجمن متنع بالذات
 است تجویز میکند بیان نماید که هر یکی از جمله مومنین چنان اول من یشیق عنه الارض و اول
 من یفقیق من الصلوة و اول من یوزن علی الصراط و اول من یقرع باب الجنة و اول من
 یفتح له الجنة و اول من یوزن له فی السجود و اول شافع و اول مشفع و اول شفیع فی الجنة
 تواند شد اگر هر یکی از جمله مومنین اول باشد هر یکی از جمله مومنین در انجمن جمیع من عباده
 من المومنین مقدم باشد و هر یکی از جمله مومنین در انجمن جمیع من عباده من المومنین مقدم نباشد
 پس اول باشد و نباشد پس هر یکی از مومنین مصداق اجتماع التقیضین باشد
 پس در اعتقاد این قایل اعتقاد امکان مصداق اجتماع التقیضین از جمله عقائد

اهل سنت است حاشا بهمین ذلک علی هذا تقیاس رجب شفاعت کبری اعلی در جاست
 قرب و ثواب است که صاحب آن درجه آن باشد که همه اولین و آخرین بوی التماس دارند و
 بحضرت او پناه آرند و بوجاست و شفاعت او از شداید موقوف نجات یابند و بسفارش او
 کسانی که محاسب نباشند بزودی پریشان شتابند و گنه گاران از دوزخ برآیند
 و بکثرت در آید تمحیل این جمله مومنین در آن درجه ممکن التساوی اندلی و بسبب مایه اولیا و درج
 از کسی ممکن نیست و همچنان در صفت سید الناس یوم القيمة و اکرم الاولین و الآخرین علیهم
 و همچنان بودن صاحب لواهی که مامن بنی آدم من سواه الا تحت جمله مومنین ممکن التساوی
 نتواند شد مگر این قابل شفاعت کبری و این صفات را از باب قرب و ثواب نمیدانند
 و در اعتقادش صفت خاتم النبیین اقصی صفت تعاشی است که با قرب و ثواب
 تعلقی و مناسبتی ندارد و کوبجای خود صفت کمال است بچو خیال که سر سر خیال است
 و بالاجتماع شیخ مجدی و خیم المال است وجه ثانی عشر اینکه اگر این قابل بنای بنیاد است
 خود در زخم باطل خود بر این عقیده اهل سنت که بر او سبحانه تشویب مطیع و تعذیب
 ماضی واجب نیست نهاده است باوصف این که بنیاد است او باین عقیده مساسی
 ندارند و چه فیضی باین مومنین با مکان تساوی در کثرت ثواب قرب و رتب الارباب
 چه باشد زیرا که نزد اهل سنت تعذیب کفار و مشرکین بر خداست و واجب نیست
 و اگر این بنیاد است را بنیادی دیگر است بایستی که آن بنیاد بنیاد است خود را ذکر کرده
 امکان تساوی جمله مومنین و امتناع شرکت مشرکین و کفار در آن با بنیاد میسر نیاید
 وجه ثالث عشر اینکه کلام او عند التامک تهافت و بیعنی است چه خلاصه کلام او این
 است که معتبر در نهایت فضیلت من حیث کثرة الثواب و القرب است و جملة
 مومنین در این فضیلت ممکن التساوی اند و این کلام محض بی معنی است افضل بودن جمله
 مومنین من حیث کثرة الثواب و القرب متضمن این است که هیچی از مومنین فضل من تمام

من المؤمنین من حیث کثرة الثواب والقرب نباشد زیرا که هر یکی از مؤمنین داخل عموم مضاف
 الیه افضل یعنی عموم مفضل علیه است و معنی تساوی جمله مؤمنین در فضیلت عدم فضیلت
 و عدم مفضولیت هر یکی از مؤمنین من عدا ه من المؤمنین در کثرت قرب و ثواب و عین افضل
 بودن هر یکی از مؤمنین من عدا ه من المؤمنین در کثرت قرب و ثواب است این کلام متهافت
 بمعنی است چون این قایل جاهل سخن خود نمیفهمد و مینداند که سخنی که از زبانش برآمده بمعنی
 است یا با معنی آزد و امید فیهیدن سخن دیگری چسان توان داشت وجه راجع شراکه
 آیا آنحضرت صلی الله علیه وسلم در اعتقاد این بخدی افضل الخلق من حیث کثرة الثواب و القرب
 یا نه علی الثاني قول او فیما سبق به بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل و اکمل از سایر
 انبیاء علیهم السلام که در باره آن این قایل و علیه العقد الاجمل گفته است در اعتقادش
 باطل است و ایمانش نزد همه مؤمنین زایل است زیرا که نزد او معتبر در معنی افضل افضل
 من حیث القرب و الثواب است و نزد همه مؤمنین آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل الخلق
 من حیث کثرت القرب و الثواب بلا ریب و ارتبات اند و انکاران کفر است و علی
 الاول مشارکت و مساوات دیگری با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این وصف محال
 است چه اگر دیگری افضل الخلق من حیث کثرة القرب و الثواب فرض کرده شود آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم و عموم مفضل علیه و غل باشد پس افضل الخلق من حیث کثرة القرب
 و الثواب نباشد هذا خلف و نیز چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر این تقدیر افضل الخلق
 من حیث کثرة القرب و الثواب است ان دیگر داخل عموم مفضل علیه باشد پس افضل
 الخلق من حیث کثرة القرب و الثواب نباشد هذا خلف فعلى التقديرين مساوى مساو
 نشد و مشارک مشارک نشد فهو مصداق اجتماع النقيضين و وجوده مستلزم عدمه پس
 مبرهن شد که مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در فضیلت من حیث القرب و
 الثواب نیز متنع بالذات است و هو المدعى وجه خامس عشر قول این قایل پس نظر

بر قوت و وسعت قدرت کامله ممکن و مقدور است که هر مفضل را که در کمالات دیگر مفضل
 است یعنی در مساوی کثرت ثواب مفضل است و در مساوی بلکه افضل از افضل
 او گرداند صریح است در این که اگر مفضل در کثرت ثواب مفضل باشد گردانیدن
 آن مفضل مساوی کسی که از او در کثرت ثواب افضل باشد یا افضل از او در کثرت
 ثواب بدانست این قایل هم ممکن و مقدور نیست والا قول او که هر مفضل را که کمالات
 دیگر مفضل است یعنی در مساوی کثرت ثواب مفضل است لغو و بی معنی باشد چون
 هر واحد از سائر خلق در کثرت ثواب از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضل است
 گردیدن یکی از خلق و یکی از مؤمنین مساوی یا افضل از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در کثرت ثواب با عتراف این قایل هم ممکن و مقدور نتواند بود پس بهیچ این قایل را چنان
 رفت و حق بجز قرار گرفت و تحقیق پیوست که او سبحانه بفضل عظیم و حرمت تامه آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم آفریده و از جمله کمالات برگزیده بصفااتی از باب قرب و ثواب اختصاص بخشیده
 که آن صفات صالح مشترک بین ایشان نتوانند شد و وجود مشارک و مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در آن صفات مستلزم عدم آن است و مشارک و مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم مصداق اجتماع انقیضین و محال بالذات و وجود آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم و اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات و وجود آن صفات در ذات
 آن سرور کائنات علیه افضل الصلوات ممکن بالذات و تحقق باراده حضرت خالق
 الکائنات و اهب العطیات است و امکان آن صفات مستلزم امکان اشتراک
 آن صفات بین ایشان نیست امکان شیئی دیگر و امکان اشتراک آن دیگر و اینهمه یعنی
 آفریدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم و برگزیدن بر سایر کمالات و اختصاص بصفات متمنعه
 عن الاشتراک محض فضل عظیم او سبحانه است آن نه از جهت قابلیت و استحقاق ذاتی بود
 و نه مزدکاری و نه اجر علی و نه جزائی عبادتی استحقاق و قابلیت و نیکو کاری و اعمال

حسنه و عبادات بقبوله که شایسته منصبی که او بجا نه بفضل عظیم خود آنحضرت راضی اند علیه
 وسلم بآن اختصاص کرامت فرموده بودندیم کرامت فرموده او بجا نه بوده اند و همین
 مدلول حدیث صحیح بخاری است که یاقی انشاء الله تعالی باید دانست که ازین قایل
 تا این مقام چند موجبات کفر او سرزد شده اند در اثنا بی ابطال اقوال او ایمان بان فیه
 است مناسبی نماید که در اینجا بطریق فذکره تعداد موجبات کفر او مذکور نموده شود اگر
 این قایل بجهت شستن بران موجبات کفر باعلان تمام تو به وضوح نماید در دین اسلام
 باز آید و اگر اختیار نار بر عا کند روسیاة بچشم رود و ما علینا الا البلاء نخستین
 از موجبات کفر او این است که در او ایل خرافات تاسه خود گفته است که این کلیه سبب
 متنع ذاتی داخل تحت قدرت الهی نیست محل کلام است پس تجویز دخول منتع ذاتی
 تحت قدرت الهی میکند و بر این تجویز لازم است که عدم الواجب سبحانه و شریک الباری
 و دیگر منتع ذاتی داخل تحت قدرت الهی باشند و قول باین لازم کفر است پس
 ازین قول او تجویز غلط انجای کفر بر او لازم است و غایت جهل او از ندانستن او معنی
 اقلع ذاتی معنی قدرت ازین تجویز پیدا است و جهل او عذر کفر نمیتواند شد و و مایه
 او قایل شده است بامکان اتصاف او سبحانه به نقایص و قبایح و فواحش غیر متناهیه
 و قول بامکان اتصاف او سبحانه به یک فاحشه و بیک نقیصه هم کفر است پس این اعتقاد
 او شتمل است بر انجای غیر متناهیه کفر چه اعتقاد امکان اتصاف او سبحانه به یک
 فاحشه و یک نقیصه کفری جدا گانه بالاستقلال است سیوم اینکه این
 قائل قاعده اختراع کرده است که اگر یک حصه از کاین معنی مصدری ممکن ذاتی باشد
 ضرور است که جمیع حصص آن معنی مصدری ممکن باشند و بر اعتقاد این قاعده اصرار
 تمام دارد و کما سبق اعتقاد متضمن وجود غیر متناهیه کفر است چه وجود و عدم معنی مصدریست
 و بعضی حصص آن هر دو محقق وجود انسان و عدم انسان ممکن ذاتی است پس بنا بر این

اعتقاد او ضرور است که جمیع حصص وجود و عدم ممکن ذاتی باشد پس وجود واجب
 سبحانه و هم عدم واجب سبحانه ممکن ذاتی باشد و وجود شریک الباری و هم عدم شریک
 الباری ممکن ذاتی باشد و حدوث واجب الوجود سبحانه و ترکیب واجب الوجود
 و غیرهما که تبلیغ آن زبان نبی الایم ممکن ذاتی باشد ازلی غیر ذلک من اللوازم الباطلۃ الغیر
 المتناهیة که قول به یک ازان لوازم کفر مستقل جدا گانه است چهارم اینک این
 قایل بران قاعده مختصر خود را مکان اتصاف او سبحانه بنقایص و قبلیج متضرع نموده
 است این تفریع او بجائی خود کفر است فالاصل والفرع والموصل والمضرع
 والتأصل والتفریع کما فی النار یحسب اینک او گفته است که سلب اتصاف او سبحانه
 بنقایص و قبلیج و فوآتش ممکن و حلول او سبحانه است و ذات واجب الوجود
 چنانکه مقتضی اتصاف خود بصفت کمال است بچنین مقتضی سلب اتصاف خود
 بمقابل آن صفت است و این را بغایت شد و مد بیان کرده است و این اعتقاد
 او کفر است زیرا که نفس ذات حق احدیه بر این تقدیر مصداق سلب اتصاف
 بنقایص و قبلیج و فوآتش نتواند بود مصداق این سلب بر این تقدیر از نفس ذات
 احدیه مصداق ایجابات نقایص و قبلیج و فوآتش غیر تناییه باشد ضرورتاً محال
 در تفاعل صدق الموجبات و هو البها و این متضمن انحاء غیر تناییه کفر است ششم اینک
 در اعتقاد او میان اتصاف او سبحانه بصفات نقص صحت ذاتی است این قائل
 در بیان این چند صفت بچو صفت روی خود سیاه کرده است و خودش اعتراف دارد
 که صفات کمال و اتصاف بصفات کمال متاخر بالذات از ذات حق است پس او را
 از اعتراف تاخر سلب اتصاف بنقایص و فوآتش و قبلیج غیر تناییه از ذات حق
 بنا بر اعتقاد او بعین ذاتیه میان اتصاف بصفات کمال و سلب اتصاف
 بنقایص و فوآتش و قبلیج گزیر نیست پس نفس ذات حق واجب مصداق سلوب اتصافاً

۴ احدیه متاخره از فوآتش و قبلیج در اعتقاد این قائل ضرور است که نفس ذات

۴ بصفات کمال و سلب اتصاف او سبحانه

نقایص و خوش فواید قبح غیر تناسیه حسب این اعتقاد در اعتقاد نیست پس این بخدی را از اعتقاد
 نبودن نفس ذات حقه مقدسه صدق ایجابات غیر تناسیه که نقایص آن این سلب غیر
 تناسیه اندگز نیست و این اعتقاد او متضمن وجوه غیر تناسیه کفر است تا حتم اینکه این
 قایل اعتقاد دارد باینکه علم و قدرت و غیره صفات الهیه و هم اتصاف بآن صفات
 ممکن ذاتی و معلول او سبحانه اند و باین اعتقاد میگوید که عدم علم و قدرت از ذات
 حقه مقدسه که از ایشان او علم و قدرت است بعینه جمل و عجز است و میگوید که چون صفت
 علم و قدرت او سبحانه ممکن بالذات است وجود و عدم این هر دو صفت ممکن خواهد
 بود و عدم هر دو صفت مذکوره از ذات مقدس که از ایشان او علم و قدرت است
 بعینه جمل و عجز است پس بر او لازم است اعتقاد ثبوت جمل و عجز بنفس ذات حقه مقدسه
 قبل از اتصاف آن ذات حقه بعلم و قدرت و این اعتقاد کفر است و متضمن انجای کفر است
 چه بن کلام او در دیگر صفات که لایه جالیست مثلاً حیات صفت زائده است ممکنه
 پس وجود و عدم آن ممکن است و عدم حیات از ذات مقدسه که از ایشان آن حیات
 است موت است پس موت او سبحانه ممکن است و چون ثبوت حیات از ذات
 حقه مقدسه متاخر است عدم حیات در مرتبه متقدمه ضروریست و سبحانه الحی الذی
 لا یموت عما یقول الظالمون علواً کبیراً و چون سابق و چه بطلان قول این قایل بیان کرده
 ایم در اینجا حاجت اعاده آن نیست هشتم اینکه او گفته است که عدم علم از
 حضرت باری جلشانه مستلزم جمل است چه سلب بسیط نزد وجود مومنوع
 مستلزم سلب عدولی است کما لا یخفی علی المنطقی انتهى و این قول او از موجهات
 کفر است زیرا که علم نزد او از صفات زائده علی الذات است پس سلب آن
 از مرتبه ذات احدیه حقه ضرورت و او خود اعتراف دارد باینکه صفات او سبحانه محتاج
 ذات حقه اند و تاخر محتاج از محتاج الیه ضروری است پس سلب بسیط علم از ذات احدیه

ضروری است و سلب بسیط نزد وجود موضوع که ذات احدیه است مستلزم سلب
 عدولی است و سلب عدولی علم نزد ارجل است پس این قول و اعتراف است
 باعتبار او با تصاف او سبحانه در مرتبه ذات احدیه بجهل و آن کفر است و این
 بزرگترین قائلین زیادت صفات لازم نمی آید زیرا که جهل نزد آنان عبارت است
 از قوت استعدادیه علم نه از سلب بسیط علم و نه از سلب عدولی علم و ذات حق از
 قوت استعدادیه منزله است و زعم این قایل بودن جهل سلب عدولی علم ناشی از
 جهل است چه سلب عدولی علم در جمادات موجوده متحقق است حال آنکه جمادات
 متصف بجهل نیستند و قدر تفصیل ذلک هم اینک این قایل در معنی خاتم النبیین
 تحریف کرد ظاهر است که معنی خاتم النبیین آخر همه انبیا بشنا است و لام النبیین برای
 استغراق و در عقاید همه مسلمانان است ان محمد اصلی الله علیه وسلم آخر الانبیاء این
 قایل معنی دیگر برای خاتم النبیین تراشد و بحسب معنی تراشیده خود تجویز تعدد خاتم
 النبیین نمود پس از دو حال خالی نیست یا این قایل معنی خاتم النبیین نمیداند
 و بر این تقدیر نظر هر است که او اعتقاد باینکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین اند
 ندارد چه تصدیق بقصدی دانستن معنی محمول معنی ندارد و بر این تقدیر کفر او ثابت است
 و جهل در کفر عذر نمیتواند بود یا این قایل دیده دانسته بغرض تضلیل جهله معنی خاتم
 النبیین را تحریف میکند بر این تقدیر این کفر او از اغلط وجه کفر است و هم اینک این قایل
 بستنی بودن ذات مبارک مقدس آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جمیع نبیین علیهم السلام
 در لفظ خاتم النبیین که لام برای استغراق است قایل شده است و بر نظر هر است که
 کسیکه از جمیع نبیین خارج است خاتم النبیین نمی تواند بود پس این قول او مستلزم
 قول بنبودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین است و این کفر است عذر
 اینکه این قایل ازین معنی که کسیکه از جمیع نبیین خارج است خاتم النبیین نمیتواند

جهل داشت سودی ندارد و جهل در کفر عذر نتواند بود یا زدهم اینکه این قایل بعد
 تسلیم امتناع اتصاف دیگری بوصف خاتم النبیین و استحاله اشتراک این وصف
 بین ایشان ابدای احتمال بودن وصفی دیگر همتا و عدیل وصف خاتم النبیین در مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبودن آن وصف در آنحضرت صلی الله علیه وسلم نموده است
 و ابدائی انچه احتمال محال کفر است زیرا که وصف خاتم النبیین اعلی اوصاف کمالیه
 ممکنات است تجویز بودن کدامین وصف مجهول همتا و عدیل این وصف از درای شان
 کمال نبوت و رسالت است و تجویز لغو و بیکار بودن بعضی کمال نبوت و رسالت
 است و این کفر است و وجه بودن این تجویز از درای شان کمال نبوت و رسالت
 سابق ازین تفصیل تمام مذکور اند و از دهم اینکه این قایل در نظریه تساوی آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم که مختص بوصف خاتم النبیین اند و مساوی مفروض خودش که از
 مختص بوصفی که آن همتای و عدیل وصف خاتم النبیین تجویز کرده قرار داده تساوی
 زید و عمرو بدین گونه که در زید صفت تیر اندازی و در عمرو وصف بندگی اندازی بعد اشتراک
 و عمرو در کمالات دیگر همچو سخاوت و شجاعت یافته شود و نیز تساوی عراب برافین که در یکی ازین
 هر دو منفعتی معتبره بالاخصا ص یافته میشود آورده است آوردن این چنین نظریات
 و همچو مقام موجب استخفاف و از درای شان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و منصب آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم یعنی ختم نبوت و رسالت است پس در بودن آن از موجبات
 کفر قایل اشتباهی نیست این قایل جاهل در این نظیر ناندیشید که کدام کس را
 بجای زید و کدام کس را بجای عمرو و کدام کس را بجای عراب کدام کس را باین می نهند و وصف خاتم
 النبیین را بجای تیر اندازی یا بجای بندگی اندازی یا بجای قوت هرب و طلب که در
 عراب است یا بجای کین عطف که در برافین است قرار میدهند انچه نظیر از غلط
 وجه کفر است علمائی اعلام آن ابیات را که در آن تشبیه مدحین شعرا با آنحضرت

صلی الله علیه وسلم آمده است همچو قول ابو العلاء معری لولا انقطاع الوحی بعد محمد قلنا محمد بن امیه بدیل بود مشکله فی الفضل الا انه لم یات به رساله جزیل و همچو قول حسان اندلسی در مدح محمد بن عاده و وزیر ادابی بکر ابن زید و نکان ابا بکر ابو بکر الصنی و حسان حسان و انت محمد از باب استحقاق از موجبات کفر شمرده اند چه جائی تشبیه آن حضرت صلی الله علیه وسلم بزیید یا عمر یا اعراب یا براذین و تشبیه نصب خاتم النبیین به تیر اندازی و بدقه اندازی یا باد صاف آن دو بهمیه اینچنین تنظیر کفر است و سهل انگاشتن آن کفر دیگر است سیر و هم اینکه قایل بفضل دیگر انبیاء علیهم السلام بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعض وجه قایل است و این کفر خرق اجماع است و قدر نزد ما همه مومنین آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بر سایر انبیاء و مرسلین بن جمیع الوجوه فضل کلی است چهار دهم اینکه قول این قایل که نفی اسکان مساوی بسبب عدم اشتراک در خصوص غایتی مبنی بر دبول از قاعده تفصیل است و مبنی از تضلیل منجر به تمجیل حضرت رب حلیل و حضرت جبریل و حضرت ابراهیم خلیل و آنحضرت علیه و علیهما الصلوٰة و التسلیم میشود و کما سبق مفضل الیس این قول بوجه چند از موجبات کفر است پانز دهم اینکه قول او بجواز مساوات جمله مومنین با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در قرب و ثواب بلکه بجواز فضیلت جمله مومنین از آنحضرت در قرب و ثواب کفر است و اشنع است از کفر بعضی کرامیه که بجواز افضل بودن ولی از نبی تجویزی کنند چه این قایل بجواز افضل بودن افخر فجاء و افسق فساد مومنین از افضل الانبیاء و المرسلین در قرب و ثواب قایل شده است شانز دهم اینکه قول او پس بنظر قوت و وسعت قدرت کامله ممکن و مقدور است که هر مفضول را که در کمالات دیگر مفضول است یعنی در مساوی کثرت ثواب مفضول است او را مساوی بلکه افضل از

و افضل او گرداند در این مطلب بزرگ و مقصد متبرک جمله مومنین ممکن التساوی اند
 و در این معنی و مقدوریت قدرت کامله کواو قع نشود صریح است در اینکه در اعتقاد
 او آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل از جمیع من عداه در قرب و ثواب نیستند و من
 عداه اگر چه در دیگر کمالات از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضول باشد در قرب
 ثواب از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضول نیستند و این اعتقاد کفر است
 به حدیث هم قول مذکور صریح است در اینکه جمله مومنین کوفساق و فجار باشند
 در قرب و ثواب از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضول نیستند و در کمالات
 دیگری یعنی ماسوائی کثرت ثواب مفضول اند و این قول لازم است قول باینکه نبوت
 و رسالت محض لغو است چه در قرب و ثواب نبی و غیر نبی و رسول و غیر رسول بنابر
 این قول برابر اند پس بچو اعتقاد اعتقاد لغو و بیکار بودن نبوت و رسالت است
 و آن بی شبهه کفر است به حدیث هم اینکه قول باینکه جمله مومنین در قرب و ثواب
 افضل از حضرت افضل المرسلین خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم توانند شد متضمن
 استخفاف شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم است بقطع نظر از اینکه این کلام صادق
 باشد یا کاذب اشتمال کلام بر استخفاف منوط بکذب آن نیست بسا کلام
 کاذب مشتمل بر استخفاف نبی باشد و بسا کلام صادق متضمن استخفاف نبی باشد و استخفاف
 شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم بهر کلامی که باشد کفر است نوزدهم اینست که این قایل
 تجویزی کند که کد این مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدین وجه باشد که در یک
 کمال مختص معادل و صفت خاتم النبیین که و صفت مختص آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم است یافته شود و در دیگر کمالات آنحضرت صلی الله علیه و سلم و آن مساوی
 متشاکر باشد حال آنکه بسیاری از کمالات و نفوت کمالیه آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم آن چنان هستند که صالح اشتراک بین ایشان نیستند و برخی از آن کمالات

و ملوت در اثباتی ابطال قول این قایل سابق مذکور شده اند پس تجویز اینکه آن مساوی
 بر نه کمال است و صفاتی که الیه آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوائی و صفات خاتم النبیین بشماره
 باشند بی انکار اتصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدان صفات که الیه ممکن نیست
 و آن انکار محض زندقه و کفر است بستم اینکه تکلف این چنین تعللات بی معنی و ابتدائی این چنین
 احتمالات باطله که برای تصحیح کلام شیخ بخدی و انداختن خود را در مهالک گشتگو و کلام
 در شان آن حضرت صلی الله علیه وسلم برای اثبات امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم فی جمیع الکمالات با وصف اینکه مفهومات غیر متناسبه آچنان هستند که هر چه ادیتی
 آنها ممکن نیستند و از عدم امکان آنها عموم قدرت آئیه برهم نمی شود از عدم امکان
 مصداق مفهوم مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم فی جمیع الکمالات چنان برهمی عموم قدرت
 آئیه متصور تواند شد بدون زندقه و سوء اعتقاد و بغیر بدیشی و بد باطنی و الحاح و تنصوبیت
 اینهمه از علامات کفر است اعاذ بالله من ذلک کله بحر حسیبه و خلّه صلی الله علیه و علی اله
 و صبه قال الو سواس الخناس در بخاریست عن سالم بن عبد الله عن ابيه انه اخبره
 انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول انما بقا لكم فيما سلف قبلكم من الامم كما بين صلواة
 العصر الى غروب الشمس اعطى اهل التوراة التوراة فعملوا بها حتى انتصف النهار ثم
 عجزوا فاعطوا نيف اياما فاعطوا اياما ثم اعطى اهل الانجيل الانجيل فعملوا به حتى صلواة العصر ثم عجزوا
 فاعطوا نيف اياما فاعطوا اياما ثم اعطيتهم القرآن فعلمتم حتى غروب الشمس فاعطيتهم قراطين قراطين
 فقال اهل الكتاب من اى ربنا اعطيت هؤلاء قراطين قراطين واعطيتنا قراطينا قراطينا
 ونحن اكثر عملا قال الله هل ظلمتكم من اجرکم من شئ قالوا لا قال فذلک فضل اديتہ من اشرار
 و در حدیث دیگر متصل این است عن ابی موسی عن ابی بنی صلی الله علیه وسلم قال مستهل
 المسلیمن والیهود والنصارى کثل رجل استنجر قوم یعملون له عملایو ما الی الیل الی الی آخر
 معلوم فعملوا له الی نصف النهار فقالوا لا حاجة لنا الی اجرک الذی شرطت لنا و اعلمنا

باطل فقال لهم لا تفعلوا اكملوا البقية عملكم وخذوا اجرکم كما ملا فابوا وتركوا فاستأجروا آخرين
 بعدهم فقال اكملوا البقية يولکم هذا ولکم الاذي شرطت اسم من الاجر ففعلوا حتى اذا كان
 حين صلاوة العصر قالوا لک ما عملنا باطل وکک الاجر الذي حبات لنا فيه فقال اكملوا
 بقية عملکم فانما بقى من النهار شيء يسير فابوا فاستأجروا ما ان املوا البقية يولهم ففعلوا له
 بقية يولهم حتى غابت الشمس فاستكملوا اجرا لغير یقین کلیمہ - از حدیث ابی موسی
 رضی الله عنه ثابت شد که حق تعالی از فضل خود طفیل حضرت خاتم النبیین صلی الله
 علیه وسلم است را بر عمل ناقص و ناتمام که از وقت عصر تا شام است اجر عمل کامل و
 تام که عمل تمام روز است عنایت فرموده پس چنانکه این است را بشرف فضل
 مذکور خود سرفراز فرمود ممکن است و او تعالی قادر است بر نیکی دیگر اگر مساوی این
 است بفضل خود گردانند و واقع نفرماید و در حدیث ابن عمر رضی الله عنه حال این
 است بشمول ذات اقدس و نفس انفس در کثرت ثواب بیان و اخبار بر وجه تمام و کامل
 فرموده که با وجود قلت عمل نسبت بهرد و امت این است را اجر عمل مضاعف
 مرحمت شده و چون بهرد و امت عرض کردند که عمل ما کثیر و اجر ما یسیر و عمل این
 است اقل و اجر آن اکثر و اکمل است ارشاد شد که از اجر شما چیزی کم نکرده شد
 و بهرد و امت تسلیم کردند باز فرمودند این که زیاده از عمل عطا کردم فضل من است
 بعده فرمودند می بخشیم هر گاه بخوانم مومن صادق را بعد ملاحظه معانی این حدیث شکی
 نمی ماند در اینکه هر گاه بشرف عزت و کثرت ثواب و قرب منزلت سرفراز فرموده
 اند محض فضل است اگر بجای او دیگری را در این فضیلت قایلیم و منصوب میفرمودند
 کیست که مانع می شد و چیست که مزاحم میگردد و حالا اگر مساوی ما افضل
 از او سازند مانع و مزاحم کیست و چیست چنانکه عنقریب از کلام بعض کمل او یا
 خوابگاه عارف رومی قدس سره سیف باید رسد داد حق را قابلیت شتر نیست و

و نیز می فرماید **س** بلکه شرط قابلیت داداوست و عقیده اسلام این است که حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم را بمقام قاب قوسین اودانی در دنیا و بمقام محمود وقت شفاعت و بمقام وسیله بعد دخول جنت و دیگر فضایل چون نزدی از تفسیر منطهری نقل شده مخصوص فرموده دیگری هم و عدیل جناب اقدس نیست و نخواهد شد و هر سه مقام ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات است و این عقیده اسلام نیست که حق تعالی را قدرت بر تسویه دیگری در آنها نیست معاذ الله اقول سابق بیان کرده ایم که آفریدن اوسجانه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و برگزیدن اوسجانه آنحضرت راضی الله علیه وسلم بر سایر مکنات و اختصاات و تفضیلات آنحضرت بصفات متمنعه الاشتراک از محض فضل عظیم اوسجانه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوده است نه از جهت قابلیت و استحقاق ذاتی و نه مزدکاری و اجر عملی نه جزای عبادتی استحقاق و قابلیت و نیکوکاریها و اعمال حسنه و عبادات مقبوله که شایسته آن منصب جلیل که اوسجانه بفضل عظیم خود آنحضرت راضی الله علیه وسلم بآن اختصاص فرموده بودند هم گراست فرموده اوسجانه بوده اند از بودن آنحضرت از فضل اوسجانه صلح اشتراک بودن آن صفات کمالیه که اوسجانه آنحضرت راضی الله علیه وسلم با آنها شرف اختصاص بخشیده است لازم نمی آید همه تشخصات و تعینات و همه آن صفات که صلح اشتراک بین ایشان نیستند از فضل الهی پیداشده اند و از پیداشدن آنها بفضل الهی بودن آنها صلح اشتراک بین ایشان لازم نمی آید و امکان شئی دیگر و امکان اشتراک آن شئی دیگر است و سابق مکرر بارها مبرهن شده که وصف خاتم النبیین و اول النبیین خلقا و اول باخلق نوره و اول من نشق عنه الارض و اول من یخلق من الصعقة و اول من یزلی الصراط و اول من یقرع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول من یؤذن له

فی السجود واول شافع واول مشفع واول شفیع فی الجنة وقایم بین العرش بمقام لا یقومه
 احد غیره یخطبه فیہ الاولون والآخرون ونامل وسلمه ای درجه لا ینفی الالعبد من عبادہ
 ولا ینالہما الا بجل واحد وشفیع بشفاعت کبری کہ این همه اوصاف کما لیه را اوسبحانه
 بفضل عظیم خود باحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کرامت فرموده است صلح مشترک بین
 اثنین نیست تنجیز مشترک این اوصاف کما لیه بین اثنین از کسی بی تناهی درجعت
 وبلادت یا جنون مطبق ممکن نیست واز جمله اوصاف کما لیه غیر صالحۃ الاشتراک این
 است کہ امت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم افضل الامم است چنانکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ
 وسلم افضل الرسل اند واین فضیلت امت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کرامت فرموده
 اوسبحانه است کہ بفضل عظیم خود بوجاهت و محبوبیت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم این است
 کرامت فرموده است قال اللہ سبحانہ کنتم خیر امت اخرجت للناس و فی التورۃ فی
 صفاتہ صلی اللہ علیہ وسلم وجعل امتہ خیر امت اخرجت للناس و فی التورۃ ایضا انہ
 خیر الانبیاء وان امتک خیر الامم واسماک احمد وامتک الجادون قرآنم و ما تسمیہ
 وانا جلدہم صد و ہم لا یخفرون قتلًا الا و جبریل معہم یحییٰ علیہم محمد بن الطیر علی فراخہ فی قفۃ شاة
 الاسرار ان محمد اصلی اللہ علیہ وسلم اثنی علی ربہ فقال کلکم اثنی علی ربہ وانا اثنی علی ربی
 الحمد للہ الذی ارسلنی رحمة للعالمین وکافۃ للناس شیرا وندیرا و انزل علی الفرقان
 فیہ تبیان کل شیء وجعل امتی خیر امتہ وجعل امتی امۃ وسطا وجعل امتی ہم الاولون
 و ہم الآخرون بالجمله بودن امت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خیر امتہ نبض تنگی ثابت
 است و غیر افضل لتفضیل مضاف الی النکره است و نکره کہ افضل لتفضیل سوی
 آن مضاف باشد از صغ عموم است پس معنی خیر امتہ بہترین همه امم و افضل از سایر
 امم و این صفت صلح مشترک بین اثنین نیست چه اگر است دیگر خیر امتہ باشد و مشترک
 این است در این صفت باشد آن است دیگر یا د عموم مضاف الیه و متفضل علیہ

داخل باشند یا نه علی الاول آن است خیر امته نتواند بود بلکه ادا هم موصوله مفضل علیها است
 نیز غلات المفروض و علی الثانی این است بهترین همه امم و افضل از سایر امم نتواند بود پس
 خیر امته نتواند بود و نیز غلات المفروض مسلم و نیز بر تقدیر بودن است دیگر مشارک
 این است در این صفت این است یا داخل عموم مصناف الیه و مفضل علیها باشند یا نه
 علی الاول این است خیر امته نتواند بود بلکه مفضل نسبت به بعض امم خواهد بود و علی الثانی
 آن است بهترین همه امم نتواند بود و نیز از سجا نه است آنحضرت
 راضی الله علیه و سلم صفت هم الاولون و هم الآخرون بطیفیل آنحضرت صلی الله علیه و سلم محض
 بفضل عظیم خود که است فرموده و این هر دو صفت هم قابل اشتراک بین ایشان نیست
 چه معنی این صفت این است که است آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دخول جنت از سایر
 امم اول است و در وجه و خلقت از سایر امم متاخر است کما فی صحیح مسلم بخلاف الآخرون

اول الدنيا و الاولون يوم القيمة المقضی لهم قبل الخلق بخلاف اولهم من یدخل الجنة اگر این صفت
 درست است دیگر یافته شود است آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دخول جنت از سایر امم اول
 باشد و در وجود و خلقت از سایر امم متاخر نباشد و بر این تقدیر است دیگر مشارک است
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت نتواند شد بلکه بر این تقدیر این صفت نه درست است
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم موجود است و نه درست دیگر پس مشارکت است دیگر با است
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت مستلزم عدم مشارکت آن است دیگر با است
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت است و هر چه وجود آن مستلزم عدم آن است
 محال بالذات است و نیز از سجا نه میفرماید و کذا که جعلنا کم امته وسطا لکلوا شهداء علی

الناس و یكون الرسول علیکم شهیدا و نیز میفرماید لیکون الرسول شهیدا علیکم
 و یتکونوا شهداء علی الناس ازین آیات برهن است که او سجا نه است آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم را بفضائل خود بر سایر امم شهید گردانیده اگر مشارکت است دیگر

با است آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفت فرض کرده شود بر این تقدیر این است
 بر سایر ائم شعیبه تواند بود و آن است دیگر هم بر سایر ائم شعیبه تواند بود پس این
 تقدیرست مگر سلب مشارکت آن است دیگر با این است در این محفت است
 و هر چه وجود آنست مگر عدم آن است محال بالذات است بالجمله چنانکه اوسبحانه
 بفضل عظیم خود بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم اتمام نعمت ننموده آنحضرت را صلی الله علیه
 وسلم بفضایلی اختصاص بخشیده است که آن فضایل صلح اشتراک بین ایشان
 نتواند شد همچنان بطغیبل آنحضرت صلی الله علیه وسلم است آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 سلم را بفضایلی اختصاص بخشیده است که آن فضایل را نیز به اشتراک میان دو
 است هم ندارند پس چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل الانبیاء و اولی الامرین
 است آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل الائم است افضلیت این است بر سایر ائم
 سبب است از افضلیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سایر انبیاء و اولی الامرین
 استدلال از افضلیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از سایر انبیاء و اولی الامرین بر افضلیت
 این است بر سایر ائم استدلالی است و استدلال از افضلیت این است بر سایر ائم که از
 قول اوسبحانه گنیمت خیر است ثابت است بر افضلیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از سایر انبیاء و اولی الامرین
 استدلال اتنی است و بهر دو وجه استدلال واقع است حاصل این است که افضلیت
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سایر انبیاء علیهم السلام و افضلیت است آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم بر سایر ائم محض از فضل الهی است نه از جهت استحقاقی و نه مزد کلامی و نه اجر علی و نه
 جلدوی عبادتی و از بودن افضلیت از محض فضل الهی لازم نیست که این افضلیت قابل
 اشتراک بین ایشان باشد امکان نمی و بودن وجود آن فضل الهی دیگر است و بودن آن صلح
 اشتراک بین ایشان او اکثر دیگر است کسی که فرق میان هر دو نمیکند و اند فیهما البیت منما طلب یارو
 پس از بودن زیادت اجزاین است بر عمل ناقص نسبت با جوار اهل کتابین که عا آتایند

بوده است که از هر دو حدیث صحیح بخاری تحقیق است حسب امکان مساوات و مشارکت
 است دیگر با است آنحضرت صلی الله علیه وسلم در فضل لازم نمی آید ازین بر دو حدیث همین قدر
 ثابت است که افزودن اجر بر عل ناقص بفضل الهی منوط است و مایل سنت اعتقاد داریم
 که فضل بخشیدن بکسی کو عمل ناقص هم نداشته باشد منوط بعنایت الهی است مسبب بعمل منوط
 باستحقاق و قابلیت نیست اما اعتقاد آن نداریم که اشتراک ادصافیکه صلح اشتراک
 بین اثنین نیستند ممکن است بچو اعتقاد منوط بسو فطانت است برای بچو اعتقاد شدت عبادت
 و بی ایمانی و جهل مرکب و نافرمانی شرط است عوام و جمله این چنین اعتقاد را باقتضای عبادت
 و غلویت از باب ایمان میدانند غافل از اینکه این اعتقاد سو قسطانیت است و غایت بی ایمانی
 است اعتقاد صحیح این است که وجود باجو آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبوت و رسالت و آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم و سایر فضایل آنحضرت صلی الله علیه وسلم و درجات قرب و ثواب آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم ممکن اند تحقق و عدم تحقق آن ضرر نبوده است اوسبحانه بفضل عظیم خود
 آنحضرت را آفرید و با آنحضرت صلی الله علیه وسلم ختم نبوت و رسالت که اعلی درجات فضل ممکنات
 است و دیگر فضایل لایحیی که بعضی از آنها صلح اشتراک بین اثنین نیستند که است فرمود
 و است آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بفضل عظیم خود افضل امم گردانید اگر میخواست آن
 حضرت را نمی آفرید و آن فضایل نمی بخشید و این است را با آفریدی و آنرا افضل الامم نکرده اند
 سلب رتبه ممکن بوده است و ازین لازم نمی آید که مشارکت و مساوات در فضایل علی که صلح
 اشتراک بین اثنین ندارند ممکن باشد و از جمله آن فضایل مختصه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 که صلح اشتراک بین اثنین نیستند آن فضایل اند که سابق مذکور شده اند عدم آن
 فضایل از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عدم آنحضرت صلی الله علیه وسلم ممکن است الا اشتراک
 آن فضایل بین اثنین ممکن نیست و بطیفیل آنحضرت صلی الله علیه وسلم سبحانه اینها است خدا
 بعض فضایل چنین که است فرموده است که صلح اشتراک در میان و و است نیست

کما مر آنفا حال این قایل و این بیوده سر آید که از قلم و زبانش سر زده اند از این احتمالات
 خالی نیست یا آن فضایل و اوصاف را که صلاح اشتراک بین اثین نیستند و سابق بار با
 عدم صلوح آنها برای اشتراک بین اثین همین سبب شده است صلاح اشتراک بین
 اثین می آید و میان اسکان صفتی و اسکان اشتراک آن فرق نمیتواند دانست یا
 حصول که این فضیلت را بکسی فضل الهی مستلزم صلاح اشتراک بودن آن فضیلت
 بین اکثرین می پندارد بر این تقدیر او ثنایی فی البلادة و الحماقت است امید صحت
 پذیرفتن او نتوان داشت **ه** لکل دار و وارث تطب به ذی الالحاقه عیست
 من یذو بها ذی از حضرت سید علیه السلام روایت کنند که میفرموده ابرآت الاکمه و
 الابرص و احیانی علاج اللاحق یا او دیده و دانسته برای اخوانی جمله و عوام تبلیس
 می کند که آن بچارگان در میان اسکان شی و اسکان اشتراک آن و در صلاح و عدم
 صلوح صفات برای اشتراک تمیز نمیتوانند کرد و آنان متمنعات ذاتی و مستحیلات
 عقلی را نیز ممکن و متدورند بر این تقدیر او از شیاطین الانس است لغو ذی باشد
 منهم و شیاطین الجن حالاً نظر تفضیلی و کلیات بیوده این قایل باید کرد قول او
 پس چنانکه الهی قوله که واقع نفرماید اگر مراد او از ان این است که او سبحانه قادر است
 بر اینکه است دیگر را در فضیلتی که ممکن الا اشتراک بین اکثرین اند سپاوی و مشارک این
 است گرداند این مسلم است و با و سودی نمی بخشد که از ان اسکان مساوات و مشارکت
 است دیگر باین است در فضیلتی که صلاح اشتراک بین اثین نیست لازم نمی آید و اگر
 مراد او از ان این است که او سبحانه قادر است بر اینکه است دیگر را مساوی و مشارک
 این است در جمیع اوصاف و فضایل گرداند که آن اوصاف و فضایل صلاح اشتراک
 نباشند این خود باطل است مشارک گردانیدن کسی یا کسی در صفتی که صلاح اشتراک
 نیست متماقت و متناقض است قول این قایل بدان ماند که کسی گوید که چون وجود

زید و تشخص او محض از فضل الهی است او سبحانه قادر است بر اینکه دیگر آن را در وجود و تشخص زید مشارک زید گرداند کسی بی فرط حماقت و بلادت یا طباق جنون تجویز آن نتواند کرد و قول او شمول ذات اقدس و نفس انفس بجم بالغیب است در حدیث ابن عمر رضی الله عنهما ذکر ابراهیم و نصاری و ذکر ابراست آنحضرت صلی الله علیه و سلم است دیگر ابرو را انبیای نبی است ائیل و ذکر ابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیست و قول او مؤمن صادق را از ملاحظه معانی این حدیث شکلی نمی ماند در اینکه هر کرا بشرف عزت و کثرت ثواب و قرب برکت سرفراز فرموده اند محض فضل است درست است مؤمن صادق را که هیچ چیز بر خدا ایتعالی واجب نمیداند هرگز در این معنی شک نیست که هر مکن که بوجود آمده است از فیض و فضل او سبحانه بوجود آمده است و هر کرا شرف و عزت و کثرت ثواب و قرب منزلت حاصل شده است بفیض وجود او سبحانه حاصل شده است لیکن استیلاات ذاتیه و تمنعات عقلیه که صلوح قبول فضل و فیض ندارد هیچگونه واقع نمی تواند شد ازین کلام امکان مساوی که مصداق اجتماع النقیضین و وجود آن مستلزم عدم آن است ثابت نتواند شد و قول او اگر بجائی او دیگر برادر این فضیلت قایم و منصوب می فرمود کیست که مانع میشد و چیست که مزاحم میگردد درست است لیکن باین لباس خناس بودی نمید هیچ مکن بوده است که او سبحانه آنحضرت را نافریدی یا خاتم النبیین نکر داندیدی یا دیگر صفات مختصه غیر صالحه الاشراک نه بخشیدی دیگری را آن صفات بخشیدی لیکن آن دیگر بر آن تقدیر مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نبود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی آن دیگر نبودی این کلام برای اثبات امکان آنحضرت صلی الله علیه و سلم در صفات مختصه مراتب قرب و ثواب که صالح اشتراک بین ایشان نیستند سودی ندارد و حاصل این کلام بعد تدقیق همین قدر است که عدم این صفات از آن حضرت صلی الله علیه و سلم ممکن بوده است و در این کلام نیست مدعائی مالمین است

که مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفات محال و متنع بالذات از
 امکان عدم این صفات از آنحضرت صلی الله علیه وسلم امکان مساوی و مشارک آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم در این صفات ثابت نتواند شد اما قول او و حالا اگر مساوی یا فضل
 از مساوی مانع و مزاحم کیست و چه نیست و پوشیده طانی است چه اگر آن فضیلت و آن
 درجه قرب و منزلت صلاح اشتراک بین اینها باشد مساوات و مشارکت دیگری در
 هیچ فضیلت و هیچ درجه متنع و محال نیست پس ممکن است که دیگری را مساوی یا فضل
 و هیچ فضیلت و هیچ درجه قرب و منزلت سازند اگر آن فضیلت و آن درجه قرب منزلت
 صلاح اشتراک بین اینها نباشد مشارکت و مساوات اینها در هیچ فضیلت و هیچ درجه
 متنع ذاتی و استحیل عقلی است امتناع ذاتی مانع وجود مساوی و فضل است قول این
 قایل بر آن ماند که کسی گوید که چون او سبحانه زید و شخص زید را بفضل خود آفریده است اگر
 دیگران را مساوی زید و شخص زیدی کند یا دیگران را و شخص زیدی از زید افضل گرداند مانع
 کیست و مزاحم چیست سامع این هدیان را جز اینکه صدور این هدیان را از قایل بجهنم
 مطابق قایل محمول کند چاره نتواند بود سابق مکرر برهن شده است که فضیلتی که او سبحانه
 بفضل عظیم خود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدان اختصاص بخشیده است صلاح
 اشتراک بین اینها نیست تا مساوات و مشارکت کسی دیگر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 در آن فضایل ممکن و تصور باشد آری عدم وجود آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عدم آن فضایل
 از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ممکن است در امکان آن کلام نیست کلام در این است که مساوی
 و مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن فضایل ممکن و تصور نیست این قایل اول تصویر نماید
 که دو کس اول من خلق نوره و اول النبیین خلقا و آخرهم بعثا و اول من نشیق عنه الارض و
 اول من یخلق مع الصعقه و اول من یؤذن له فی السجود و اول شافع و اول شفیع و اول
 من یجوز علی الصراط و اول من یقرع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول شفیع فی الجنة

و قایم بمقام الانبیا و غیره یغبطه فیہ الاولون و الآخرون و نایل و جبہ لا ینبغی الا بعد
من عباد اللہ و لا ینالہا الا جل واحد صاحب شفاعت کبری چنان توانند شد و بعد
تصویر آن امکان مشارکت در این اوصاف ثابت نماید تا مدعایش بر آید و الا همه
بیپرده گویند و یاده سرانیهائی اولغو و ہریان است عجب تر آن است کہ این کلام
او بعد تسلیم امتناع ذاتی اشتراک وصف خاتم النبیین بین انبیین است و ظاہر است
کہ اختصاص آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بدین صفت محض از فضل الکی است پس بر تقدیر
استلزام بودن اختصاص باین صفت از فضل الکی اشتراک این صفت را بین انبیین
و اکثر تسلیم امتناع اشتراک این صفت بین انبیین چه معنی دارد این فرومایہ کہ در ادراک
بایہ او از ہر چہا رپایہ فروتر است کلام خود ہم نفہم فہم کلام دیگری از او چنان امید توان
داشت و آنچه این قایل برای تبیین گفته است کہ حق تعالی از فضل خود و بطیف حضرت
اتم النبیین صلی اللہ علیہ وسلم بعمل ناقص و ناتمام کہ وقت عصر تا شام است اجز عمل کامل و تمام
کہ عمل تمام روز است عنایت فرمودہ خلال عقیدہ باطنہ است چه عقیدہ او همان است
کہ عقیدہ شیخ نجدی بودہ است و شیخ نجدی تفضل و توسل آنحضرت راصلی اللہ علیہ وسلم از وجہ
شرک میداشت و چنان قول او چنانکہ عنقریب از کلام بعض کمل اولیا خواهد آمد چه شیخ نجدی
بشمن اولیا قدس اللہ اسراہم بود و عقیدہ او ہم اولیا اللہ شرک و بت مدع بودہ اند و آنچه
بین قایل از کلام بعض کمل اولیا فہمیدہ است غلط فہمی اوست چنانچہ عنقریب انشاء اللہ تعالی
بی آید و قول ادعarf روی قدس سرہ می فرماید: و داد حق را قابلیت شرط نیست؛ و نیز
می فرماید: بلکہ شرط قابلیت داد اوست؛ و سودی نمی بخشد ما خود اعتقاد داریم کہ خصا
نشدن او سبحانہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم را بفضایلی کہ صالح اشتراک بین انبیین
استند از محض فضل عظیم او سبحانہ است نہ از جہت استحقاق و قابلیت استحقاق و قابلیت
ان فضایل ہم بخشیدہ او سبحانہ است کسی دعوی این معنی نمی کند کہ اختصاص آنحضرت صلی اللہ

علیه السلام بآن فضایل و اختصاص است آنحضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات از جهت
 استحقاق و قابلیت بوده است تا بر دآن گفته آید که واقع را قابلیت شرط نیست
 آنچه حضرت مولانا قدس سره فرموده است چنین عقیده است اما استناد بقول مولانا
 قدس سره این بخدی را نمی بایست چه شیخ بخدی حضرت مولانا را در تقویت الایمان
 که از آن تقویت الایمان نامیده است باین بیت مولانا قدس سره تکفیر میکند
 فی الجمله چنین بود که نمی آمد و میرفت هر قرن که دیدی در عاقبت آن شکل عرب ابر آمد
 و ارامی جهان شد این بخدی برای تلبیس مولانا را بتعظیم یاد میکند و بقول مولانا استناد
 میکند تا مردمان را بغریب بنماید که او بخصرات اولیا قدس سره اهم سود اعتقاد ندارد
 در این جادقیقه است فهمیدن که شیخ بخدی حضرت مولانا قدس سره را به بیت مرقوم
 اکفار نمود حال آنکه اگر او توحید وجودی نمی توانست فهمید یا آنرا کفر میدانست بایستی که
 اکفار حضرت مولانا قدس سره به ابیات دیگر از همین ستنزاد که نسبت به بیت مذکور
 عوام و جهل را محوش تراند میکرد همچو قول حضرت مولانا قدس سره **خود کوزه و خود**
کوزه گرد و خود گل کوزه؛ خود زنده بسوگش خود بر سر آن کوزه خریدار بر آمد؛ بشکست
 در آن شد لیکن چون بیت مذکور در نعمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم است ان بدل شیخ
 بخدی کران تر بود ازین جبهه اکفار حضرت مولانا بهمان بیت نمود مقطع این ستنزاد از کلمات
 مولانا قدس سره است که میفرماید **رومی سخن کفر گفته است** و نمک و منکر مشهورش آن
 کافر شده آئین که بانکار بر آمد مرد و د جهان شد؛ و قول این قایل عقیده اسلام این است
 الی قوله و هر سه مقام ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات است و درست است و از همین
 قول که عقیده اسلام است قول بامتناع ذاتی مشارک و مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در فضایل و کمالات لازم است زیرا که چون هر سه مقام ارفع و اعلی از سایر منازل
 و مقامات است پس اگر مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در فضایل

و کمالات ممکن باشد بعد فرض وجودش ای مقام اوارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات باشد یا نه اگر مقام اوارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات نباشد آن مساوی و مشارک مساوی و مشارک نباشد فوجوده مستلزم لعدمه فهو محال بالذات و اگر مقام اوارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات باشد هر سه مقام آنحضرت صلی الله علیه و سلم و اهل بیته و فضل علیه سجده سایر منازل و مقامات باشد پس ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات نباشد پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی و مشارک او و کمالات اوارفع و اعلی از مقامات آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر این تقدیر هست نباشد پس او مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد فوجوده مستلزم لعدمه علی هذا التقدير ایضا فهو محال بالذات پس وجودش بر جمیع تقادیر مستلزم عدم اوست پس او بر جمیع تقادیر محال بالذات این احمق بیدین در بهوای و جاجله شیاطین آچنان بیوش و بزیست است که معنی کلام خود نمی فهمد و نمیداند که هیچک منزلت و مقام مساوی مقامیکه ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات باشد نمیتواند شد و نه اعلی و ارفع از آن توانست چه اگر منزلتی و مقامی مساوی آن یا اعلی از آن باشد آن مقام اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات نباشد فیلزم خلاف المفروض و هو محال و اگر که این مقام مساوی مقامیکه آنرا اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات مسلم داشته است ممکن باشد یا اعلی از آن ممکن باشد بر تقدیر وقوع آن مقامیکه اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات مسلم داشته شده اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات نتواند بود پس این تقدیر تقدیر سلب صفت اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات از آن مقام که اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات مسلم شده بوده است نه تقدیر مساوی و مشارک آن مقام در این صفت چه مساوی و مشارک در صفت آن باشد که در و در بهوای او آن صفت یافته شود و این صفت آچنان است که

که اگر کسی مشارک و مساوی فرض گرفته شود سلب این صفت از موصوف آن ویم
از مساوی مفروض لازم می آید بر تقدیر وجود مساوی داعلی نسبت باعلی منازل
و مقامات اعلی منازل و مقامات اعلی منازل و مقامات نتواند بود پس تقدیر مساوی
آن یا اعلی ازان تقدیر بطلان آن است نه تقدیر مساوی آن یا اعلی ازان پس بعد
تسلیم اینکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم نازل آن سه مقام اند که آن هر سه مقام است
واعلی از سایر منازل و مقامات است تقدیر مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و تقدیر اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم تقدیر سلب نیل آن هر سه مقام از آنحضرت
صلی الله علیه وسلم است نه تقدیر مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در اعلی
و ارفع از سایر منازل و مقامات و نه تقدیر اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نیل
آن هر سه مقام پس تقدیر مساوی و اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که مشارک آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات باشد تقدیر عدم مساوی
واعلی مذکور است پس مساوی و اعلی که وجودش مستلزم عدم آن است محال بالذات
است و فقه امر این است که آن اوصاف مختصه آنحضرت صلی الله علیه وسلم صالح
اشتراک بین ایشان نیستند تقدیر اشتراک آنها تقدیر بطلان آنها است نه تقدیر
اشتراک آنها و از جهت عدم امکان اشتراک آنها مساوی و مشارک آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در آن اوصاف ممکن نیست و نعم ما قال صاحب البردة منزله عن
شریک فی محاسنه فجوهر الحسن فیه غیر منقسم چون صفات کمالیه آنحضرت صلی الله علیه و
سلم که سابق بار مذکور شده اند صالح انقسام و اشتراک نیستند شریک آن
حضرت صلی الله علیه وسلم در آن صفات متغنی ذاتی است آیین احمق خرف از جهت تناهی
فی البلاده با وجود اعتراف بودن مقاماتی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نایل آن هستند
ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات تجویز مساوات و مشارکت دیگری در آن مقامات

میکنند و نمیدانند که تجویز مشارکت در آنها تجویز بطلان ارفع و اعلی بودن آن مقامات از سایر
 منازل و مقامات است نه تجویز اشتراک آن از تجویز بطلان قول او این عقیده اسلام
 نیست که حق تعالی را قدرت پر تسویه دیگری در آنها نیست مبرهن است این ملید پلید
 نتوانست دانست که تسویه دیگری در ارفع و اعلی منازل و مقامات ابطال ارفع و اعلی
 منازل مقامات است پس معنی قدرت پر تسویه دیگری در ارفع و اعلی منازل و مقامات
 قدرت بر جمع نقیضین یعنی اثبات ارفع و اعلی منازل و مقامات و ابطال ارفع و اعلی
 منازل و مقامات است و اعتقاد بقدرت بر جمع نقیضین عقیده اسلام نیست بچو
 عقیده سوفسطائیت است عقیده این خرابتر از عقیده سوفسطائیه هم خرابتر است
 این ملید الحق را بنابر اقوالش از اثبات قدرت بر جمع مصادیق متنوعات ذاتیه گریز نخواهد
 بود این بخدیایان به حیل عموم قدرت الهی بخواهند که عقاید اسلام را برهم زنند - یریدون
ان یطیعوا نورا لله با فوهم و یا بی الله الا ان تیم نوره و لو کره الکافر و ان الحمد لله که پنج
 بحدیث برکنده و جمیع بخدیایان پراکنده شده فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله
 رب العالمین قال الاستاد و برای اثبات استحاله ذاتی وجود شخصی که برابر
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد و دیگر حقی قاطع و دلیلی ساطع است
 که بنای آن بر ستمه وحدت وجود که مختص حضرات ائمه کشف و شهود است
قال البور المشهور اول صد و صد کلام از و بدین منط که سر غلط و خط
 بر غبات او حجتی است قاطع و بر بلا دت او دلیلی است ساطع چه مراد از حضرات ائمه
 کشف و شهود جمیع و همه آن حضرات اند یا بعضی فقط شق اول کذب و بختان است
 و موجب نقصان ایمان چه ستمه و حده الوجود مختلف فیهاست بعضی بوحده الوجود قایل
 اند و بعضی دیگر نانی آن و مثبت و حده شهود چنانکه حضرت علامه الدوله سمنانی و حضرت
 امام ربانی مجدد الف ثانی قدس سرار هم از حضرت علامه الدوله سمنانی رحم مرید است

که فرموده اند در آن وقت که مرا حال کرم بود بزیارت حسین منصور عجلای رفتم روح
 او را در علیین یافتم در مقام عالی گفتم خداوند فرعون انا ربکم الاعلی گفت حسین
 انا الحق هر دو دعوی خدائی کردند اکنون روح منصور در علیین و روح فرعون در
 سجین در این چه حکمت است در سرین ندا کردند که فرعون بخود در افتاد و همه خود را
 دید و مارا گم کرد و حسین منصور همه را دید و خود را گم کرد بنگر چه فرق است انتهی یکی بدتر نام
 همه انور است و یکی خفاش و مشکلی کو یکی نمرالامال زلال یکی سراب سیراب ضلال
 ازینجا است که گفته اند که مقلد شریعت و اجلاس یوسن است و موجد و مقلد طریقت
 یعنی مقلد صاحب حالش ز ندیق و متحد آنچه از سوال و جواب مردی مذکور است از
 اثبات و نفی وحدت شهود و وحدت وجود بر ناقد بصیر مخفی نیست و نیز کتب کلامیه
 مملو و مشحون از این است تا آنکه در وحدت شهود که مشعر از مغایرت وجود است
 از طایفه بشریعت که دال بر جمعیت و اتصال و قرب حضرت خالق با مخلوق بلا کیف است

تعدی نیست الله محکم ان الله معنا ان بی سیدین نحن اقرب الیه من جبل الوری
 نحن اقرب الیه منکم و لکن لا تبصرون و اشغال ذلک و این قرب و اتصال را از باب وحدت
 وجود و همبخت اندر اتصال بی کمیت بی قیاس برهست رب الناس با جان ناز
 و سایر مخلوقات علی هذا القیاس پس بر تقدیر اختلاف هر دو فرقی از باب کشف و شهود
 چون ثالث که خارج از هر دو فرقی است و غیر آنها و از باب کشف و شهود نیست
 چون نظر باختلاف هر دو فرقی نماید نزد اد قول هر یک محتمل نقیض است و علم یقین
 که محتمل نقیض نمی باشد نخواهد بود پس نام نهاد بر همان قاطع و دلیل ساطع که فرع و مبنی
 بران است هوسی از هوسات معترض است و طرفه این که به لفظ مختار که اعتراض
 و اشعار باختلاف است تقیص کردن و باز قاطعیت بران و ساطعیت دلیل
 او را نمودن خود گفتن است و وجه تفهیم آن توحش اینک شخصی نه مخفی هرگز نه شافی

پیش از حنفی گفت که مسح ربع راس فرض است و شافعی گفت فی بلکه ادنی مایطابق علیه
 اسم مسح در فرض کافی است پس از شنیدن هر دو قول آن شخص را یکی جزم حاصل نخواهد شد
 بار حنفی گفت که نص مسح مجمل است و مقدار و حدیث مسح ناصیه که ربع راس است
 بیان مجمل و لوقه گشت پس فرض همان ربع خواهد بود شافعی گفت نه نص مسح مطلق
 است نه مجمل پس ادنی مایطابق علیه اسم مسح هو وی فرض خواهد شد از شنیدن دلیل
 هر دو فرقی باز در اقطع بیک جانب دست نخواهد بود تا وقتی که قدری در یکی از دو دلیل
 نکند همچنین چون شخص ثالث از حضرات قایلین وحدت وجود و ارایمه کرام دیگر قایلین
 وحدت شهود قول هر دو شنید این شخص را جزم یکی از هر دو قول حاصل نخواهد شد و چون
 یک فرقی تسک بشود و الهام مدعای خود خواهد نمود فرقی دیم نیز دست بکشف و الهام
 در دعوی خود خواهد زد باز قطع بیک طرف حاصل گشت چنانکه در نظر فقهی بانکه آنچه فقها
 و متکلمین بدان استدلال میکنند از اصول شرعی حجت است بر حضرات کرام اهل شهود
 و الهام بخلاف تسک این طایفه از کشف و شهود که آن حجت نیست بر دیگران زیرا که
 کشف و الهام بجز از انبیا علیهم السلام از اسباب علم نیست آری شهود و الهام
 حضرت انبیا علیهم السلام که قسمی است از اقسام وحی حقیقی است بر کافه انام این است
 حال بنی و اصل اما خود بنی و فرع پس تا وقتی که ذکر کرده نشود و حالتش ستور و شکوک
 اقول این پیرزن آنا فانا در خرافت و مخالفت می افزاید در هر دم که از عمرش بهر می آید
 حماقتش جلوه بوقلمون می نماید چه ظاهر است که مراد او ستاد از حضرات ایمه کشف و شهود
 جمهور آن حضرات اند جمهور آن حضرات هر دو حده وجود و اجماع دارند خلاف حضرت
 علماء الدوله سمنانی قدس سره مر این اجماع را که بخلاف حضرت سعد بن عباد و رضی
 الله عنه اجماع صحابه را بر خلافت حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه ماناست بمعزل از
 نقول است و قول حضرت شیخ احمد سمرندی درین مسئله از قبیل دیگر اقوال متعدده است

چون اصل معنی محالست فیہ بود و اختلاف آن مانع از جزم هست در آن و در فرع مسیئنی
 بران و این معنی سنائی قطعیت بران تلانی و تدارکش بدین قول خود مینماید و نمیداند که
 همچنین دعوی در وحدت شهو میتواند کرد باز تلانی و تدارکش لغو و عبث گردید و سودی
 نه بخشید اکنون باید شنید که فشار هر دو قول در اصل کشف و شهو است هر فریق از
 صوفیه کرام موافق شهو و اولیای مرام مقصد و مرام خود قرار داده اند و کسانی که قوت بیان
 و طاقت اثبات مطالب بدلیل و بران میدارند و این معنی از کتاب علوم ظاهری است
 میدهند بعضی از ایشان یا اتباع شان بنا بر تفاوت دیگران خصوصاً مریدان و متقدمان
 اثبات این عده مطالب از هر جانب بنظم دلایل بطور دیگر مسایل متوجه شده لیکن این
 مسلکی است غیر مسلک تصوف و سبیلی است جدا سبیل تعرف چه طرق وصول بمطالب
 چهار قرار داده اند یکی شهو و وحدان دیگر استدلال بقیاس و بران باز اگر در اول
 شرط اتباع شریعت است منصب حضرات متصوفین است و الا وظیفه اشراقیین
 و ثنائی نیز اگر تبعیت شرع است طریقه متکلمین است و الا مسلک مشایخ پس اگر حضرت
 صوفیه کرام در اثبات طلب ابرام مرام دیگر دلایل سوای کشف و شهو متوجه شوند
 و ایراد مناقشه و ساحت مناظره التسلع ندیر است لهذا شتابان توحید وجودی چون سبیل
 مشتمل بر دلایل سوای آنکه منصب اعلی شان است عقلی باشند یا نقلی تایید کردند
 در مقابل آن شتابان توحید وجودی نیز رساله باد اوراق صائمه متضمن ابجیه فریق اول و دلایل
 مشتمله مکشوف و مشهود و خود را مرتب نمودند پس لایق همچو مقصود کشف و شهو است نه استدلال
 دیگر و وجه چنانچه در کلام اهل عرفان تمیمی بران است عارف رومی قدس سره میفرماید پائے
 استدلال لایان چوین بود پای چوین نیست بی تمکین بود مراد استدلال استدلال درین مقاصد است
 و الا در سبیل و انجام شری طریقه همین استدلال متعین است چنانچه در حدیث صحیح وارد
 است انما العلم بالتعلم صاحب افق همین در جواب بیت مذکور گفته پای استدلال لایان

شد این سخن ثبته فی الافاق البین پیش حضرت استاد علیه السلام و این بیت کسی خوانده
 فرمود که پاشی آهمنی در رفتار بی تمکین ترا پای چوبین است ولی اختیار اقول این پس
 بی پیر را علاوه بر سخافت و حرافت عمر از دل از مایه خویا هم دماغ محتمل است این هدیانا
 و یا ده سرای از آثار فساد و مایه خولای است استاد همین فرمود که توحید وجودی برهان
 عقلی و دلائل نقلی ثابت است بجا آید آن بایستی که آن برهان عقلی و دلائل نقلی خدایتی
 و اگر توحیدی در آن برهان و دلائل گفتگو میکردی این هدیانا را با کلام استاد مسامحیست
 و سابق بیان کرده ایم که این مسئله مختلف فیما نیست خلاف حضرت علامه الدوله در آن از
 باب خلاف است نه از باب اختلاف و علی التفرع مختلف فیها بود آن مسئله منافی تطبیق برهان
 و دلیل نیست و الا هیچ مسئله از مسایل مختلف فیها در هیچ برهان و دلیل از برای این دلائل
 آن مسایل قطعی نباشند از اینجا معلوم شد که این قایل را هیچ مسئله از مسایل اعتقادیه
 مختلف فیها جز حاصل نیست و ظن در مسایل اعتقادیه لغو است پس دعوی ایمان
 از وجوب است آری از کسیکه چنین حرافت و مایه خولیا مبتلا باشد تصدیق جازم هیچک
 مسئله درست نتواند آمد و انفعالی از اجلی بدیهیات است که عقاید یقینیه یا بدیهیات اند
 یا آنچه نظریات اند که مبادی و مقاطع بر این آنها بدیهیات اند بر تقدیر اول مختلف
 در آن نادرا الوقوع است و بر تقدیر وقوع اختلاف در آن مخالف و منکر آن مکارر
 است خلافتش اعتنار نشاید و بر تقدیر ثانی چون آن نظریات منتهی بدیهیات اند
 آن نظریات هم قطعی بر این آنها هم قطعی اند که در آن اختلاف واقع باشد وقوع اختلاف در آن منافی
 قطعیت آن نظریات بر این آن نظریات نمی تواند شد این قایل بی تامل در فقه امر هر چه در خاطرش
 خطور مینماید بگوید میسر آید و در فصاحت خودش می افزاید و اگر کسی همچنین دعوی در
 وحدت نمود نماید زبان آنکس نتوان گرفت و دهن او را نیند توان کرد و گم باید برهان
 و دلائل از خواسته آمد تا پرده از روی دعوتش بکشاید و از قول او و کسانی که

قوت بیان دارند الی قوله وسیلی هست جدا از سبیل تعرف این معنی برمی آید که آن
 حضرات که بنظم دلایل و در این مسئله پرداخته اند حرکتی پیچیده ساخته اند و بیان طرق
 چارگانه وصول بطالب که ملایان رسمی بمنتهی ان می آموزند بدانست این قابل بغزات
 علم او دلالت دارد از ظاهرا بر تبحر بران باعث شده است و قول او پس اگر حضرات صوفیه
 کرام الی قوله مرتب نموده ناشی از همان خفاست او است که مذکور شد مدار احقاقی بر
 نظر در مقدمات دلایل و بر این است اگر آن دلایل و بر این منتهی به بدیهیات میشوند و نشانه
 و مناظره در آن سوتطائیت و مکابره است و اگر منتهی بکواذب می شوند آن دلایل و مقدمات
 آنها را مذکور کرده و وجه بطلان آن باید نمود از مرتب نمودن ثبوتان توحید شهودی رسایل
 و اوراق را بمقابل آن مبطل آن دلایل و بر این نتواند شد این گفتگو و همه معنی است و اسناد
 او بقول حضرت مولانا رومی قدس سره بادهی سوز شمع بخندی کفر و الحاد مولانا تصریح
 کرده است او را بی آنکه نکث بیعت شمع بخندی کند مولانا را عارف رومی نامیدن
 نشاید و باینهمه مراد مولانا نه آنست که این کول جهول فهمیده است چه مولانا بعد این
 بیت می فرماید پای چوبین را اگر تکلیف بدی بجز فخر رازی را زدار و این بدی بجز
 ظاهراست که فخر رازی بر حقایق تصوف دلایل نادرده است بلکه معنی کلام مولانا
 این است که طریقه متکلمین پسندیده این حضرات نیست و اکثر این حضرات با باحت
 تعلم علم کلام قابل نموده اند طریقه مرنیه نزد آن حضرات طریقه صوفیه صافیست این
 حضرات گفتگوی متکلمین را از قبیل مشاغبات معنی میدهند و مراد از تعلم در حدیث
 شریف تعلم بطریقه متکلمین نیست و علی التدرج بعلی تسلیم آنچه این قایل می گوید که لایق به چو
 مقصود کشف و شهود است نه استدلال بدیگر و وجه میگویم که کشف و شهود یک
 حضرت علامه الدوله سمنانی قدس سره معارض کشف و شهود و جمهور حضرت اولیای
 کرام و صوفیه عظام که قایل بوحده وجود اند نمیتواند پس بهر حال حقیقت توحید

وجودی مبرهن و یقین است و چون شیوخ این قایل بچو مولوی شاه عبدالعزیز و مولوی شاه
ولی الله دهلوی بر اعتقاد توحید وجودی اصرار دادند دلیل که بر توحید وجودی مبنی است بر سکت
بیشتر این قایل تام و مفید الزام این ناکام است شاه ولی الله در تفهیمات الهیه میفرمایند
تفهیم بسبب در دادند که این تقریر بچو برسان این فقیر السنه شش دار و در یک لسان می باشد
ابن عبدالحکیم است و بدیگری انسان است و بدیگری نامی و بدیگری جسم و بدیگری جوهر و بلسان آخر
هست است و باعتبار ان لسان هم حجر هم شجر هم فرس هم فیل هم بعیر هم غنم هم اسب هم آدم
من بودم و آنچه بر لوح طوفان شد و سبب نصرت او شدن بودم آنچه برابر ایم کلز اگر گشت
من بودم توریة موسی من بودم احیاء عیسی میت را من بودم قرآن مصطفی من بودم و الحامیه
رب العالمین انتی و آوردنش بیت صاحب الافق المبین را بجا بیت مولانا قدس
سره باقتضای شدت خرافت است گفتگوی صاحب الافق المبین در مسایل فلسفیه
هم همه پوچ و بیهوده است حال پوچ گویند و بیهوده سرانهای او یکسکه فهم درست
دارد از حاشیه استاد براق مبین انکشاف تواند یافت و آنچه استاد این قایل
بعد شنیدن بیت او گفته از ان پوچ تر است چه پائی استدلال برای رفتن نیست
برای این است نه عا بران بنا کرده شود پائی چوین تحمل بار بنانی باشد : بار
می شکنند بخلاف پائی آهین که تحمل بار گران بنا تواند شد و ازین جهت صاحب
الافق المبین گفته سخن شبانه تنبیه برائی یای بنای باید نه برائی پائی رفتن از اینجا
معلوم شد که استاد این قایل هم بغایت سطحی بود که معنی شعوب دست فهمیدن
نمی توانست تا بمطالعه علوی چه رسد **قال الاستاد** و الا چون آن مسلک
و شوا را گذاریم آن بر عامه بغایت دشوار است و اگر آن در اینجا مناسب مقام و ملائم
مذاق افهام نمود **قال البهوه المسبوه** چون قبح و جرح بعد بیان شرح است
ملح فخر خرافات برای دفع هفواته ادعای او متصور نگردید و چون بتقریبی که مسئله

بیهوده باضه
چرخ افاده
و فیض با حیف
باز
بیهوده خرافات

وحده الوجود بطرف علم تصوف و در باب آن اذاقنا الله ما اذا قمنا من منزل کشت جواب
 دندان شکن این قایل و خطاب پنج افکن این مقالات لاطایل از کلام اصحاب عرفان
 و اهل این فضایل بیکران بیاوم آمد چون خواهی دانست که کلمات اهل عرفان بر عجم و
 ظلمات زعم این ممدان است و واضح خواهد شد که آنچه این قایل در قول مذکور خود را
 از خاصه و دیگر آنرا از عامه قرار داده مسلک دشوار و زبور مذکور نکرده تصنیف است از
 در تصوف و کفای در تعریف آنچه صوفیه کرام در بیان حقیقت محمدی ذکر فرموده اند بیان
 واقع است نه آنکه حق تعالی را بر سوای آن قدرت نیست اقول چون ذهن این
 قایل که عبارت از حصر صلا است بطرف علم تصوف منتقل شد از جهت کجی که دارد و
 زیاده بر سوای الحاد مایل شد تصوف و حقیقت بخدیان را کردن شکن و بخت را
 پنج افکن است مشا را الیه باین ممدان شیخ بخندی و اتباع آن بی ایمان اند که کلمات اهل
 عرفان همه بر عجم آن ممدان است و آن ممدان حضرات اولیائی کرام را مشرک بتبع
 می انگارند و کسی از آن حضرات هیچگونه حسن عقیدت ندارند برای استجاب دعا که
 این بخندی خواسته یعنی قوله و اذا قمنا ما اذا قمنا اول ایمان و توبه از بخندیت شرط است
 و این قایل نزد استاد و در عداد عامه هم نیست چه در عامه جهل بسیط است و در این
 جاهل و ابل و ذایل و ابل جهل مرکب و جهل بسیط استزاج یافته طریقه سجونی مزاج
 کرده است بلکه از مجلس بهانم و انعام هم نیست بلکه در شمار ابلدین الحار است و آنچه این
 قایل از کلام حضرت شیخ شرف الدین احمد ابن یحیی سنیری نمیده است غلط فہمی است
 که سلوک عنقریب و قول او آنچه صوفیه کرام در بیان حقیقت محمدی ذکر فرموده
 اند بیان واقع است پنج بخندیت او را بر می گشت و قول او نه اینکه حق تعالی را بر سوای
 آن قدرت نیست بنی است بر نفهیدن از معنی حقیقت محمدی اقال الصوفیة الکرام قدس
 الله اسرارهم لما تجلی الحق ذاتہ بذاتہ لذاتہ و شافہ فیہا اسما رہ و صفاتہ بحملہ و مفصلہ

وليس المراد بالصفات التسعة والتسعون بل الامور الكلية الجزئية التي هي نفس العالم بل الممكنات
 بتمامها وذلك لانه تعالى سميها ونشأها بنشأته ذاتية لا يوجب مشاكلة اجماليتها لها
 فلو وجد حقيقة جامعة لجميع المراتب الامكانية العلوية والسفلية هي الاسماء بالحقيقة المحمدية
 التي هي حقيقة هذا النوع الانساني في الحضرة العلمية ولو كانا صورة جامعة للحقايق كلها سمي
 بالانسان الكبير فوجدت حقايق العالم اجمالا مضافا لمرتبة الالهية الجامعة للاسماء
 فاجدهم في تلك الحضرة العلمية تفضيلا ايضا فصارت اعياننا ثابتة وهي مناط العالم تفضلي
 له تعالى قبل الوجود اعني وجميع الحقايق التي تضمنها الاعيان الثابتة في الحضرة الاحدية
 عين الذات ثم جعلها في العين مطابقا للوجود العلمي بايجاد العقل الاول وهو ما اشار اليه
 صلى الله عليه وسلم بقوله اول ما خلق الله نوري وهذه التعينات المتعززة بها هي حاضرة عنده
 تعالى مراة لمشاهدة عالم الاسكان وليست سوى اعتبارات التعينات مع الوجود المطلق
 وهي اسماة بالاعيان الثابتة وليست في الحقيقة غيره تعالى لانها الوجود مع اعتبار
 تلك التعينات في العلم هي الاسماء بالحقيقة المحمدية لجامعة جميع المراتب العلوية
 والسفلية ليس حقيقة محمدية نزلت حضرات صوفية عبارات از حقيقت جامعة جميع
 مراتب امكانية علوية وسفلية تهت وتعدو ان محال بالذات است چه اگر دو حقيقت
 جامعة جميع مراتب امكانية علوية وسفلية باشند هر کي ازان هر دو جامع حقيقت
 دويي باشند يانه اگر کي ازان هر دو جامع حقيقت دويي نباشند جامع جميع مراتب امكانية
 علوية وسفلية نباشد پس حقيقت محمدية نباشد وهو خلاف المفروض واگر جامع حقيقت
 دويي باشد آن حقيقت دويي جامع اين حقيقت جامعة نباشد پس جامع جميع مراتب
 امكانية نباشد پس حقيقت محمدية نباشد پس فرض تعدد حقيقت محمدية مستلزم آن است
 که بچک ازان دو حقيقت يا حقايق حقيقت محمدية نباشد اين تايل که بعد تسليم اينکه
 انچه صوفيه کرام در بيان حقيقت محمدية ذکر فرموده اند آن بيان دلالت بر آنست تجوز تعدد

حقیقت محمدیه میکند بچاره حقیقت محمدیه نفیید و است و نیز آنحضرات گرام تصحیح کرده اند که حقیقت محمدیه حقیقت نوع انسانی است و در حضرت علیکرمه نوع انسانی را در حقیقت میتوان داشت تجویز تعدد حقیقت نوع انسانی السلاخ از انسانیت است و نیز حقیقت محمدیه عبارت است از تنزل اول و ثانی اول و اول احتمال و صلوح تعدد ندارد و تعدد آن ممکن نیست این محتمل پدید باقتضای سفاقت در هر یک فن دخیل کرده خود را فیضیت میکند و از غایت حماقت بر اقتضای خود متنبه نمی شود -

قال البیاس الخناس لنفسه فاس الخناس اکنون اصفا بید کرده که سر دفتر خاوسر حلقه او یا جامع علوم باطنی و باو می ففوانی ظاهر است

شرف الدین احمد بن محمدی میری قدس در کتاب سبسی پنجشنبه مکتوبات در بیان بعضی حقایق و معارف که متعلق حج است و در این مکتوبات می نماینده که مقصود و مراد طالبان از حج خانه خداوند خانه است نه خانه اما خانه در میان بهانه انتهی یعنی مقصود از زیارت خانه زیارت و مشاهد صاحب خانه است و از فضل حق تعالی فایز بدان می شوند چنانچه در مکتوب مندرج است چون زیارت مکتوب طوبی داشت : ثانی آن که ابطال عقاید باطل و اثبات عقاید حق از ان حال بود که تفاوت بعد از این هر گراشوق دانگیه کرد و مکاتیب مذکور که مشهور و مشرب اند مطالعه عبارت از این مکتوب این است از خود و از طاقت خود منکر باش

ایمان خود را بنظر زنا زمین عبادت خود را به پستی شهر خود را نه و در فرسودگی تصور کن و از دعوی دور باش که بساط عزت و بیت بساطی است که بر آید

آن بساط را سه همه دعویهاش بهند و همه سرمایههاش زویر است همه حسناش رنگ زلات گزاف همه طاعتش باعاصی برابر آید و در پیش بیان است کمک گردد و اگر عالم عالم است جاہل گردد چون در عظمت عزت بی نیازی

نشان داد مرنیک
بنام دارنده
که در قریب را
و این نیز گفت
است آیدین
سزاد
فاس
شیمان
منهاش حق
نساز

با رفیق
در هر دو
آفت
به کیمیت راهور

او نظر کنی همه موجودات عالم را بمنی و چون باسلطنت قدرت او نگری همه حدودات را
 موجودیابی اگر خواهد در هر خطه صد هزار همچون محمد صلی الله علیه و سلم بیا فریند و هر نفسی از انفاس
 ایشان را مقام قاب تو سین دهد در جلال او ذره زیادت نکرد و اگر خواهد در هر نفسی
 صد هزار چون فرعون بیا فریند تا دعوی انا ربکم الاعلی کند و رجال و کمال او ذره کم نکرد
 و اگر خواهد هر کافری را که بر روی زمین هست غرق دریائی رحمت خود کند از صنعت
 قهر او ذره کم نکرد و اگر خواهد که هر ولی و نبی که در عالم هست در یک سلسله قهر کشد
 و خالد اخلا در عذاب الیم بدارد از صفت رحمت او ذره کم نکرد ای برادر
 انجا که قدرت عظمت علم زندگونات و مقدمات و مخلوقات را چه خطر مردی کو دک
 خود را بدیستان فرستاده بود چون شبانگاه بخانه باز آمد او را پرسید که
 امروز استادت چه آموخت گفت یحیی که الف هیچ ندارد و السلام در این کلام
 حق و حقیقت نظام غور تمام می یابد تا دریافت شود که استماع ذاتی همچو حضرت
 خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم ثابت میگردد یا امکان ذاتی نیز یکی بلکه هزاران دگر
 و بیشمار و نیز عبارت منقولہ مکتوب صدق اسلوب مطابق کلام حضرت ملک عالم
 جل شانہ است که حضرت سید انام علیه التحیة و السلام از حضرت رب الارباب
 عز اسمه بطور حدیث قدسی روایت کرده اند و در صحیح مسلم و دیگر کتب حدیث مذکور
 است و خواهد آمد انشاء الله تعالی و در آن حدیث قدسی دفع دیگر احکادات این
 لمحمدان نیز موجود است و این مکاتبت حقایق اسالیب که زیاده از پانصد سال
 بران گذشته و شایع و ذایع در تمام هندوستان و دست گردان سالکان
 طریقت و عالمان شریعت از اولیای کرام و علمای عظام است و در این مدت
 متمدن هزاران هزار و بیحد و شمار از هر دو گروه حق پژوه این خطه را مطالعه فرموده اند
 لیکن احدی بران گرفت نکرده و تنفسی در حرف گیری آن نفسی برین آورده و دمی نزده

پس گویا اجماع سکوتی از هر دو طایفه علیه بان واقع گشت و از آنجا که عدد بسین اربعین لعین
 و ربی آدم هر دم بجای مجری الدم مطابق خبر صدق اثر است و نظراین مرید طریقه در اینده همیشه
 بر بل من مزید بیشتر است تا اینکه غایه لغته آن خبیث پلید در افراد انسان سلب ایمان
 و تخلیه نیران است العیاذ بالله تعالی و عبارت منقول مکتوب معرفت اسلوب در معانی
 متحد و موافق اقوال عالم ربانی است که مورد مطاعن متبعان خطوات شیطانی است
 پس باندیشیه آنکه مبادیچنانکه بعالم عامل مجاهد کامل رحمه الله علیه بی ادبی نموده اند و باره
 عارف کامل مکمل زبان درازی کنند و بغضب الهی گرفتار شده آبروی اعتقاد خود
 بر باد داده خاک نذرت و خسران از نعیم چنان بر سر انداخته مستحق عذاب الیم نیران گشته
 همسایه شیطان شوند از خدا جویم توفیق ادب و بی ادب محروم ماند از لطف رب
 بی ادب خود را نه تنها داشت بد و بلکه آتش در همه آفاق زد و بفحای الدین انصیحتی نکرد
 برخی از احوال برکت اشتغال صاحب مکتوب محبوب پیر سالک و مجذوب ضرور
 افتاد باشد که فضل عظیم و هدایت جسیم حضرت کریم رحیم از بسط گلی و بخت گلی آن لعین رحیم
 محفوظ و مصون داشته در جوار رحمت ابدی که جبهه الخلد است جاوده منقلب آن
 عالی مقام و احوال آن سرآمد اولیاء کرام در بسیاری از کتب و زبراین فن واقع
 و مندرج است بمحکم انهاد و کتاب بالفعل موجود است سنوات التقیاء و اخبار الاخبار
 فی اسرار الابرار تألیف شیخ محمد الحق دهلوی محدث رحمه الله علیه و این کتاب
 دوم احوال حضرت شیخ شرف الدین احمد قدس سره بسیار نوشته اند ولیکن
 چون نسخه موجود آن اغلاط بسیار داشت و نسخهای صحیح آن در دیار دلی اکثر یافت
 میشوند بر نقل عبارت کتاب اول اکتفا رفت شیخ بدر الدین ابن شیخ ابراهیم
 سهرندی مؤلف سفوار استه التقیاء که از کتب معتبره تواریخ این کتاب را استخراج
 کرده و در طبقه اولیاء مائت ثمانیه در ذراحوال حضرت شیخ مینویسد شیخ شرف الدین احمد

این بچی منیری ضعیف المدینه از اولیا مشهورین هندوستان است حنفی مذهب صاحب
 دو جلد کتاب مکتوبات است در اصل از منیر بود وقتی که والد بزرگوار وی حلت فرموده
 وی خرد سال بود والده ماجده مسئله اش تربیت نموده و در اندک مدت قرآن را
 حفظ کرده در طلب علم درآمد و بجهت تحصیل علم از قصبه منیر برآمد اکثر کتب متداوله پیش
 شیخ شرف الدین لوامه که یکی از اعاظم دانشمندان دہلی بود گذرانید چون تحصیل علوم
 پیش وی تمام کرد ذوق محبت حق که در باطن وی بود ویرا بخندست سلطان المشایخ
 کشید و التماس صحبت کرد سلطان المشایخ فرموده که ترا حواله شیخ نجیب الدین
 فردوسی کردم پیش وی آمد و صحبت او را لازم گرفت در مدت قلیله سلوک را با آنجا
 رسانید و در بعضی کتب چنین آورده که وی بشوق نظام الدین اولیا بدہلی آمد
 فقہار پیش از آنکه او بدہلی برسد شیخ بریاض ضوان خرامیدہ بود شیخ نجیب الدین
 فردوسی را در آنجا دید چون بکلام است او رسید فرمود که ای درویش سالما دست
 کیست نظرت نوشته ام اما منی دارم که بتوسیر دنی هست مریدا شد و نعمتی که براتی رو
 نداده بود برگشت شیخ شرف الدین در حفظ آداب شریعت بنایت گذاشته و مشقت
 و از آنچه مخالفت سنت و جماعت باشد مصون بود شیخ نجیب الدین چون او را در
 راه طریقت کامل دید تکمیل دیگران و خرقه خلافت باحواله نمود و رخصت فرمود و
 از آنجا به بہار رسید و در نوای بہار وی بود آنجا حجرہ برآورده بحق مشغول گشت
 گویند او را در چندین سال در بیابان کہ مابین دہلی و اگرہ است توقف واقع شد
 ہم در دشت می بود و خوابات میکرد و بعد از سالما باطن رسید روزی حضرت
 ابوالنظر فریخی خلیفہ او کہ مخاطب یک جلد مکتوبات و بیست از وی پرسید و
 می گویند کہ شیخ چهل سال چیزی نخورده است فرمود بچنین است کہ چیزی نخورده
 بلکه طعام نخورده ام اما کاه کاه برگ درخت و گیاه دیدہ بیابان از آنجا

چیزها خورده ام گویند که دوازده سال او را حاجت بول و غایب نشده در این مدت
 بوی طعام بدماغ او نرسید و بارها گفتم از روی کفر نفس ریاضتی که من کشیده ام
 اگر که راه بودی آب شدمی انشرف الدین چندی نشدوی بشیخ مظفر مکتوب نوشته
 بقدر ده است و یکمین قوم راجع داده است و در زیر آن کج کرم بنهاده است
 برادر عزیز ابوالمظفر سلام و دعای کاتب مطالعه کند باید که در کار خود مردانه باشد
 و از شدت امور و از کثرت ابتلا و امتحانات گوناگون که در راه سالک است نباید
 که در کار قصور و فتور راه یابد ای برادر و عصمت الانبیاء آورده است که کار خداوند
 بر یک خط نیست نتوان داشت که اقبال فتوح حق سبحانه و تعالی از کد ام راه
 پدید آید از او نوشته یا از راه محنت یا از راه عطا یا از راه بلا موسی پیغمبر را علیه السلام
 بعد از زاول دهنه پیش افکنند پس در تابوت کردند پس در دریانداختند پس در
 دست دشمن افکندند بعد از آن بدست او فوت قتل دادند و از خوف کشتن در
 غزبت آوردند و از انجا دوازده سال در شبانی انداختند شب تاریک شد
 و آتیه برآمد و برق آبی رفت و در کان در رسیدند و گوسفندان بودند
 و او که کرد و زوال را در گشت و سر را سخت گرفت هر چند حقیق زوایش نبرآمد
 چون از بزم بیدار شد و در شب تاریک پدید آمد تا گفت ای آنست نارا
 بنی بنیست آتش را بنی رسید کلی و در شگفت ای آناریک فاطم علیک
 السلام بالوادعی المقدس شوی و اما انشرف الدین فاشع لما یوحی الی آخره الی آخر المکتوب
 و انشرف الدین شریف زکی که در زمان سلطان محمد تغلق بود سلطان بیگ از امرایان
 فغانی فرستاد که در برابر جمعی بنشیند تا با کسند او بموجب حکم سلطان خانقا
 حاکم بنام بود و متعلی که سلطان از بی فرستاده و حجه خاص است آیند و او را
 است آگاهند و بران و حاکم که در آنجا است و عرض کرد که این مقام و

درویشان است و بایشان گذرانید گویند که در زمان سلطان فیروز شاه بدین ترتیب
 آورده بود و سلطان بادی عقیدت و اخلاص داشت ویم را جلوه در وجه معاش
 خدام او داد و تا مدتی آن دید در تصرف خدام او بود و وقتی بخاطر رسید که ترک آن دید
 نماید بدین نیت متوجه دلی شده حاسدان بسططان رسانیدند که شیخ با وجود دید
 راجله قناعت نکرده بطمع پیش شما آمده است سلطان از اینجا که اعتقاد است زجر
 اجتماع نموده چون شیخ را دید فرمان از آستین بیرون کشید و گفت که دید ترک نکنم یا شاه را
 از حکم آن چاره نماند که باز احاده نماید حاسدان منفعل گشته در سه هفته صد و چهل فوات
 یافت و ببل معارف همراه بود و این را خرد و خرد گشوده اقول این سیه روی سفید ریش و این
 مسلمان صورت کافر گیش برای اضلال جهال تبلیغات گوناگون و تبلیغات
 بوقلمون می نماید و ازین نیز نیکبهای اوضیحت و رسوائی او نزد کسانی که بهره از فهم و دین
 دارند می افزاید همه بخدیایان پیام اعدای حضرت صوفیه کرام و با معتقدان آنحضرت
 الله انحصام اند شیخ بخدی و پیر دلش آنحضرات را مبتدع و شرک می انگارند
 و ارشادات آنحضرات را بخدی نمی شمارند این لبیس لبیس برای خدع و تبلیغ زبان
 ناپاک خود را بحد و شنای آنحضرات می آید و دوستان احوال حضرت شیخ
 شرف الدین احمد ابن محیی منیری قدس سره برای فریب دادن عوام و جمله می
 سراید تا خیال سوء اعتقاد طائفه بخدی نسبت با آنحضرات از اذیان عوام و جمله
 بر آید و بآن بیچارگان که معانی دقیقه نتوانست فهمید مطابقت کلمات کفر که از
 شیخ بخدی با ارشادات حق آنحضرات بنماید و غالباً او خود هم از جهت غایت غیبات
 و غوایت آن کلمات کفر را مطابق آن ارشادات میداند و بحسب فهم کج سخن
 بیوده بر زبان گنج خود میراند باید دانست که لغو صفات کمالیه آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم برد و گونه اندکی آنکه با آنحضرت صلی الله علیه و سلم اختصاص ندارد

آنچه ایمان و نبوت و رسالت و ویی آنکه بآن حضرت صلی الله علیه و سلم مختص است
 در دیگری یافته نشد و این قسم دویم و قسم است یکی آن صفات که صالح اشتراک
 بین اثنین فصاعدا هستند ابا از انقسام بر متعدد ندارند مگر او سبحانه آنصفا
 را بدگیری از زانی نداشته ثبوت آن صفات مستلزم سلب آن صفات
 از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ثبوت آن صفات با آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 مستلزم سلب آن صفات از دیگری نیست نظیر بودن آن صفات صالح اشتراک
 و تعدد مشارکت دیگران با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در چو صفات ممکن و مقدر است
 که واقع نیست همچون مرتبه قاب قوسین او ادنی که ابا از اشتراک و تعدد ندارد
 ممکن است که او سبحانه دیگران را نایل مرتبه قرب قاب قوسین او ادنی گرداند چون
 این قسم صفات صالح اشتراک بین کثرین است مشارکان آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم در این قسم صفات ممکن اند میتوان گفت که اگر او سبحانه خواهد صد هزار چون آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در هر خطه بیا فرزند و هر نفسی از انفس ایشان را مقام قاب قوسین
 و به چنان مقام قاب قوسین صلی الله علیه و سلم در میان کثیر غیر محصورات و قسم دویم از
 قسم ثانی آن صفات اند که هرگز صلوات اشتراک بین اثنین ندارند فضلا عما فوق
 اثنین و ثبوت آن صفات بر یکی بی سلب آن صفات از جمیع من عداه ممکن نیست
 و انصاف آن حضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات بی سلب انصاف هر واحد
 من عداه صلی الله علیه و سلم بآنها انصاف یکی من عداه صلی الله علیه و سلم بآن صفات
 بی سلب انصاف آن حضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات امکان عقلی ندارد و جمله
 این قسم صفات است صفات خاتم النبیین و اول ما خلق الله نوره و اول انبییین
 خلقا و اول من تشق عنه الارض و اول الناس خروجا اذا عبثوا و اول من یقیق
 من الصلوة و اول من یؤذن فی السجود و اول شافع و اول مشفع و اول من یجوز علی

الصراط واول من یقرع باب الجنة واول من یفتح له الجنة واول شفیع فی الجنة وقایم مقام
 لا یقومه بعد غیره یخبطه فیہ الاولون والاخرون ونایل درجہ الایمنی العبد من عباده واول
 ینالہما الارض واحد وصاحب الشفاعۃ الکبری وسید الناس یوم القیۃ وصاحب
 لواء الحمد الذی ما من نبی آدم فمن سواہ الا تحت لوائہ واکرم الاولین والاخرین علی لہد
 وزحمۃ للعالمین وبعوث الی الخلق کافۃ مشارک آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در این
 قسم صفات محال بالذات ومنتزعی ہست پس بودن دو کس خاتم النبیین ممکن
 نیست چہ جای آنکہ ہر یکی از صد ہزار کس کہ در یک یک لحظہ آفریدہ شوند واحد
 اخیر کل جماعت انبیاء باشد چہ ہر یکی از آنہم صد ہزار بلکہ از آنہم کسان می شمار کہ
 در ہر یک لحظہ آفریدہ شوند نبی باشد یا ہر یک از انہا نبی نباشد اگر ہر یکی از انان نبی
 باشند بعضی نبی نباشند محال ہست کہ ہر یکی از ان ہمہ با خاتم النبیین باشد چہ
 کیکہ نبی نباشند خاتم النبیین نتوانند شد و اگر ہر یکی از آنہم نبی باشد ہر یکی از
 آنہم آخرین ہمہ انبیاء و واحد اخیر جماعت ہمہ انبیاء نتوانند شد پس ہر یکی از آنہم خاتم
 النبیین نتواند شد حاصل کہ اشتراک وصف خاتم النبیین در دو کس ممکن نیست
 فضلا عما فوق اثنین وچہ بیان دیگر اوصاف مذکورہ مشترک بین اثنین نتواند شد
 چنان عاقلی بلکہ کسیکہ بہرہ از فہم داشتہ باشد تجویز تواند کرد کہ صد ہزار کس در
 ہر لحظہ کہ ہر واحد از انہا موصوف باشند باینکہ انہ اول ما خلق اللہ نورہ دانند اول
 النبیین خلقا و انہ من یشیق عنہ الارض و اول الناس خروجا و العتبوا و اول من
 یفتق من لصقۃ و اول من یؤذن لہ فی السجود و اول شافع و اول مشفع و اول من
 یجوز علی الصراط و اول من یقرع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول شفیع فی
 الجنة ممکن الخلق اند اگر یکی از ان صد ہزار کس موصوف باین صفات باشد جمیع من
 عدہ داخل عموم مضاف الیہ اول و مفضل علیہ باشند پس موصوف بصفات مذکورہ

نتوانند بود و بر این تقدیر سلب این صفات از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ضروریست
 پس مشارکت دیگری با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفات ممکن نیست و قد
 سبق مراراً ان الاول لا یعدد و اگر صد هزار کس در هر یک لحظه آفریده شوند اگر
 کسی از آنان موصوف بقیام مقامی که لا یقومه احد غیره یعنی بی نظیر و الاولون و الآخرون
 نباشد کسی از آنان مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم نتواند شد و اگر یکی هم از آنان قائم
 مقام لا یقومه احد غیره یعنی بی نظیر و الاولون و الآخرون باشد آنحضرت صلی الله علیه و
 سلم قائم آن مقام نباشد و از جمله غایبین باشند نه مغبوط اولین و آخرین بر این تقدیر
 مشارکت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفت ممکن نیست و همچنان اگر آن صد هزار
 کس در هر یک لحظه آفریده شوند تا نعل درجه لا یثنی الا العبد من عباد الله و لا یثابها
 الا رطل واحد نتواند شد و اگر یکی از آنان نائل آن درجه باشد آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم نائل آن درجه نتواند بود و بر این تقدیر هم مشارکت یک کس هم با آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم در نعل آن درجه ممکن نتواند بود چه جای مشارکت صد هزار کسان
 که در هر یک لحظه آفریده شوند با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نعل آن درجه ممکن نتواند
 بود چه جای مشارکت صد هزار کسان که در هر یک لحظه آفریده شوند با آنحضرت صلی
 الله علیه وسلم در نعل آن درجه و همچنان سوای یک کس دیگری صاحب شفاعت کبری نمیتواند
 شد شفاعت کبری صلوح اشتراک بین ایشان ندارد و هر یکی از آن صد هزار کس
 که در هر یک لحظه آفریده شوند صاحب شفاعت کبری و سید الناس بوم القيمة و
 صاحب لوائی که جمیع من عداه یعنی آدم من سواه تحت ان لوا باشند و اکرم الاولین
 و آخرین علی الله و رحمة للعالمین قاطبة و مبعوث الی الخلق كافة نمیتواند شد و اینهمه
 مقدمات لبشرح و بسط تمام سابق ازین مکرر مبین و مبرهن شده نظر بر شدت
 غبوات این قایل حاجت اعاله آن افتاد پس معنی کلام حضرت شرف الدین احمد

این محیی منیری قدس سره این است که اگر او بجهان خواهد صد هزاران مجموعاً آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم در قرب ذللی و نیل مقام قاب قوسین بیا فرزند که این وصف
 صالح اشتراک بین کثیرین است در جلال او سبحانه ذره زیادت بگرد و این
 کلام صادق است چه آفریدن صد هزار کسان که مانند آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 در نیل مقام قاب قوسین باشند موجب زیادت ذره در جلال الهی نمیتواند
 بود حضرت موصوف قدس سره بقوله و هر نفسی از انفس ایشان را مقام قاب
 قوسین دهد تشبیه که از قول ادیب محمد مضموم می شد تصریح فرمود که مشارکت در این
 صفت بسبب صلوح اشتراک ممکن است و ذکر آن صفات که صلوح
 اشتراک ندارند که در میان نآورد که مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 در آن صفات امکان ندارند است و از جهت این نکته حضرت موصوف قدس سره
 فرمود که اگر خواهد در هر لحظه صد هزار همچون محمد صلی الله علیه وسلم بیا فرزند و هر نفسی از
 انفس ایشان را خاتم النبیین گرداند یا اول النبیین خلقا گرداند الی غیر ذلک
 من الصفات التي لا تتحمل الاشتراك و اگر مقصود حضرت موصوف بیان امکان
 مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع صفات کمال خواه صلح اشتراک
 باشند یا نمی بود افزودن قول او و هر نفسی از انفس ایشان را مقام قاب
 قوسین دهد ضرورت نداشت بلکه بایستی گفت که صد هزار همچون محمد در جمیع صفات
 کمال بیا فرزند و تخصیص مقام قاب قوسین بذکر جمعی نداشت وجه تخصیص آن
 بذکر همین است که دیگر صفات کمالیه آنحضرت صلی الله علیه وسلم صلح اشتراک
 نبوده اند این صفت محققه صلح اشتراک است و مشارکان آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم در این صفت ممکن اند ذکر این صفت فرموده دیگر صفات محققه غیر صلح
 الاشتراک را ذکر نتوانست کرد از اینجا معلوم شد که این بلید جاہل کلام حضرت موصوف

نتوانست فهمید انکاشتن او این کلام را مویده کلام شیخ نجفی ناشی از جهل نا فهمی اوست
 و معینا کله قول حضرت موصوف اگر خواهد در هر لحظه صد هزار چو محمد صلی الله علیه وسلم
 بیا فرزند و هر نفسی از انفس ایشان را مقام قاب قوسین دهد در جلال او ذره
 زیادت نکرد و قضیه شرطیه صادق است و برای صدق قضیه شرطیه مکان مقدم
 در مکان تالی آن ضرور نیست صدق این شرطیه مستلزم امکان مقدم و تالی
 آن نیست قال الله سبحانه لو اردنا ان نتخذ لهُوا لاتخذناه من لدنا ان كنا
 فاعلین و قال سبحانه لو كان فیها الهة الا الله لفسدتا بالجملة استدلال بصدق
 شرطیه بر امکان مقدم یا تالی آن سفاقت دیگر است این بود جواب اجمالی
 بنیان این نجفی بنحو حالیا نظر تفصیلی در بنیانات بیموده او باید نمود و پرده
 از روی زشت عوار و عواری این عوار باید کشود قول او در این کلام حق و حقیقت
 نظام عوار تمام می باید تا دریافت شود که اقتناع ذاتی همچو حضرت خاتم النبیین
 صلی الله علیه وسلم ثابت میگردد یا امکان ذاتی نه یکی بلکه هزاران دلوک و بیشمار این
 تلبیس عجیب است در قول حضرت شیخ شرف الدین احمد منیری قدس سره و وصف
 خاتم النبیین مذکور نیست مشارک آن حضرت صلی الله علیه وسلم در این وصف که
 صلح اشتراک نیست مقتنع بالذات است حضرت مروج ذکر مشارک آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم بذکر نام مبارک در وصف نیل مقام قوسین فرموده اند این قابل
 لباس که شاگرد شایسته و سواس خناس است بجای نام مبارک وصف خاتم
 النبیین مذکور نمود و او را هم جمله و عوام اند از ذکر امکان مشارک آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم در وصف خاتم النبیین از کلام حضرت موصوف مستنبط
 میشود حال آنکه در کلام حضرت موصوف ازین وصف اثری نیست حضرت
 موصوف بر ذکر مقام قاب قوسین که صلح کشته یک است اکتفا فرموده اند

و با اینهمه از کلام حضرت موصوف امکان ذاتی مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 درینل مقام قاب قوسین هم ثابت نمی شود چه صدق شرطیه مستلزم امکان مقدم
 و امکان تالی نیست مثلاً اگر کسی گوید که اگر امور غیر متناهییه مرتبه مجتمعه موجود بالفعل
 شوند دوزخ در جلال الّهی زیادت نگیرد و این قضیه شرطیه صادق است از صدق
 آن امکان وجود امور غیر متناهییه مرتبه مجتمعه بالفعل که باتفاق متکلمین و حکما مستنفع
 ذاتی است و امکان زیادت جلال الّهی ثابت نمی شود فهمیدن امکان مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم ازین کلام باقتضائی غایت حاققت و نافیی است و قول
 او و عبارت منقولہ مکتوب صدق اسلوب الی قوله و دران حدیث قدسی دفع
 دیگر الحادات این لمحدان نیز موجود است ناشی است از غایت جهل و نادانی
 و شدت تلبیس دلی ایمانی آن حدیث قدسی این است یا عبادی لوان اولکم و آخرکم
 و سلم و حکم کانوا علی اتقی قلب رجل ما زاد ذلک فی ملک شیئاً یا عبادی لوان اولکم
 و آخرکم و سلم و حکم کانوا علی اتقی قلب رجل ما نقص ذلک فی ملک شیئاً و کلمه لودر لسان
 عرب برائے انتفاء مایلها موصوف است قال سبحانه لو کان فیها الله الا الله لفسدتا
 فهمیدن امکان مقدم شرطیه که در حدیث قدسی حدیث قدسی بنی است بر جهل از معنی او و جهل
 ازینکه صدق شرطیه تقدیریه مستلزم امکان مقدم و امکان تالی آن نیست
 و تفصیل نافییهائی این قایل و شیخ بخدی و کشف جهالات این جاهلان بجائیکه
 این قایل این حدیث قدسی را نقل خواهد کرد خواهد آمد انشاء الله تعالی و قول او و این
 مکاتیب حقایق اسالیب الی قوله پس گویا اجماع سکوتی از هر دو طایفه بران واقع
 گشت بر نافیی قایل بنی و از فرض حاققتش بنی است چه از قول حضرت صاحب مکتوب
 قدس سره امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع اوصاف کمال متوهم
 نمی شود بلکه از بودن آن قول قضیه شرطیه امکان مشابیه آنحضرت صلی الله علیه و سلم

در نیل مقام قاب قوسین هم مستنبط نیست چه صدق قضیه شرطیه مستلزم
امکان مقدم و تالی آن نیست کما سبق و صدق شرطیه مذکور محل کلام نیست اولیائی
گرام و علمائى عظام چرا بران کلام میگردند و از اجماع بر صدق شرطیه مذکور مکتوب
فهم امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در اوصاف کمال ناشی از حماقت و
بلاوت است از اجماع بر صدق این شرطیه کار شیخ نجدی و اتباعش برنجی آید و چون
همه امت از مجتهدین و مقلدین و صوفیه کرام اهل بدیع و اهلوا اجماع دارند بر اینکه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم موصوف اند بآن صفات کمالیه که صلح مشترک
بین ایشان نتواند شد و اینکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل ماسوی الله و
افضل ممکنات اند آن اجماع مستلزم اجماع قطعی است بر امتناع ذاتی مساوی
و مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در همه اوصاف کمالیه کما سبق مرار شیخ نجدی
و این خرق خرق اجماع قطعی نموده در وعید من شد فی النار در آمدند و از دایره ایمان بر آمدند
و قول او از انجا که عهد مسین الی قول العیا ذب الله دست است و مصداق آن حال شیخ
نجدی و نیم المال و حال این سر کرده جهال است که شیطان در رگ و پی آنها
در آمده ایمان اینهار با غارت برده اینهار را در جمله الاخرین اعمالا الذین ضل سبیلهم
فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا داخل کرده اینهار استحق خلود فی النار
گردانید و قول او و عبارت منقول مکتوب معرفت اسلوب در معانی متحد و موافق اقوال
عالم ربانی است که مورد مطاعن بتبعان خطوات شیطان است بنی بر جهل دبی ایمانی
است چه از عبارت منقول امکان ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع
کمالات بلکه امکان ذاتی مشابه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نیل مقام قاب قوسین
هم مستنبط نیست و شیخ نجدی که سر کرده شیاطین الانس بود است با امکان
و قوی کرور با مساویان آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات مصرح است

کما سیأتی عبارت مکتوب را متحد و موافق با اقوال سراپا ضلال و هتلاک و آن دشمن
 المال دانستن غایت جهل و ضلال است و قول او پس باندیشه اینکه انی قوله بغوائی الذین
 انصیریه دلیل غایت سفاکت است او است ذکر شیخ نجدی که شیطان فی ضلال و هتلاک بود
 در اثنای ذکر حضرت شیخ شریف الدین احمد ابن کبیری منیری از قبیل ذکر احد الضمیدین
 مع ذکر الضد الآخر است شیخ نجدی جاهلی بود که معنی الفاظ هم درست نمیدانست اعمال او
 که باقتضای جهل و سغه اقتدای ائمه مجتهدین گذارشته بر رایی گنج خود که از جهت لا علمی
 او از مسائل کلامیه اصول فقه و مسائل فقهیه و فنون عربیت که ازین جهت ترجمه آیات
 قرآنی و احادیث نبوی و اثر گو نمی کرد و نمود محدث و مفسر بودن خود و جمله و عوام را بدام
 تردیری آورد و برستی نداشت عمل میکرد محض لغو و لاطایل بود و قطوعات را لغوی اشکات
 و صلوات فرایض او از جهت اعمال کثیره که در نمازی کرده فاسد بوده اند و معجزات
 او بحدی بی ایمان بود برائی مقبولیت اعمال ایمان شرط است او باز تکالیف استحقاق
 بشان حضرت افضل المکنات علیه افضل الصلوات و امانت ائمه مجتهدین و حضرت
 صوفیه طوق لعنت در گردن و خار ارتداد و درد من و دشت بطمع جاه و عباد الدمار
 گمراه و دین خلفی را تباه کرده میجو است که بپو اسماعیل صفوی که بذریعہ اشناعت
 رفض بر ایران زمین تسلط یافت با شاعت نجدیت در نواحی افغانستان و پنجاب
 استیلا یافت قال الاستا چون این قایل را که رایی ازین و فهم سلامت قرین یعنی نظر ظاهر
 بین و عقل خطا آگین او متوجه حقیقه رسی و باریک بینی بلکه مجرحتی بوی و صواب گزین نیست چند
 و سادس در گرفته و در شخص فهم او تارک و بی فروخته اند و او و علاج و اصلاح مزاج او ضرور
 افتاد قال الفراش الاطیش من الفراش چون این کلمات لایق بطالب علمی
 تلقن نمیداشت و بمعنی است در جوابش بیک بیت گفت **هـ** اتجو عالمنا بترقیات
 وعند الله فی ذلک انتقام **ی** اقول ذکر این کلمات برائی تنبیه بر جهالت و ضلال مغبات

ما این خیال خام درین مورد است تمام او را در انجام او را تمام عوام رسانند احاطه ندارند معذور الخاتم و الله اعلم

و غایت شیخ نجدی که عالی در فریب اغواتش عالی بیعدیل در دام اغواء و تضلیل او
در آمده و از دایره ایمان برآمده ضرور بود این فرومایه فرو پایه باقتضای درایت
یعنی که شاید آنهم از ان او نباشد خوانده بر سر خود بلا و سود و استقامت علامه چون
این بیت شنید بجوابش قصیده ثلثا غرکه مشتمل بر مسائل و دلائل و حاصل
و خیم شیخ نجدی و این قائل بدایه نظم فرمود و بجواب این بیت بیت خاص انشا نمود
و آنم طرح جاها شتر اشقیای و تدار که من الله انتقام و اگر چه بجا میخورد و آن
نجدی بنکو و آن مایه فهم و آن قدر استعداد علی ندارد که بر دقایق حقایق و صنایع
و بدائع که در اثبات قصیده و دلائل اند و قوف یابد گزینشی ظواهر ناظرین که
از عربیت و دیگر فنون بهره یافته اند آن قصیده تمام و کمال در این مقام ثبت کرده
خنده و بی نده -

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نوافذ ماله منها التیام

لا عادی لا جوام حهم و هام

به القوتین من راب الخمسام

کلامی فحشا العادی کلام

جوامح قطعتمنها قلوب

کلامی حاسم للرب قطعاً

جوامح
که بدایه می خوانم
جمع جوامح و هم

نوافذ ماله منها التیام
لا عادی لا جوام حهم و هام
به القوتین من راب الخمسام

کلامی فحشا العادی کلام
جوامح قطعتمنها قلوب
کلامی حاسم للرب قطعاً

براهین قضایاها قواض

تَزِيدُ قُلُوبَ خَدِيدِينَ نَجْدًا

فلم سيف له ثلم ونيو
وكان نزلون
الوجهه باز
نق اوزون

وقت الحاح شد وقم

باجدنی کاجل بنجدحق
گرمید ۱۳
پهیراودن
نیزالادریکوما

مہولید غی علیا و تبدو

سنادینی کا ضد الرشاد

قلامی و اصابتهاست

وتنكى فوق ما ينكى الحسام
 اى بالبرهان ١٢
 بران ١٢
 الدين ابو الحسن
 سبأ الحادى

وما الحق بنو وانشلاوم

كان لوفهم فله وقام

ما نأجلكم من النار

عليه من جهالة علام

بين الخي والنور الظلام

فقد يعوى كما تعوى كلاب

حماصات حين اراح ليشا

ومن امر الزمان ونكده ان

يساجل باقل سبحان لطقا

بحارى ضالع قزم ضليعا

يوان سافل ذوق نزيل

تزيع تعالة ليشا هصورا

وقد يتغولما يتغولها م

وكلب هر از مرال كلام

يعاضنى عياياء عيام

يساهم فى الله سها فلام

قزما كايغالبه قزام

لقدام له مجد فلام

يحادل احدها طير طعام

شروا غثالة لتصيد ليثا

اذا ما هم ان يصطاد باسرا
 غثالة ليثا

يدوعني وكيف تهاب شاة
 غثالة ليثا

لقد غمر الجهول الغمر غمر
 غثالة ليثا

هو ذا الوم في وغم وغم
 غثالة ليثا

بما عمت شيخ البجد قيدا
 غثالة ليثا

عقام حته فكر عقيم
 غثالة ليثا

لها حيف وفي الهلك اقتحام
 غثالة ليثا

حمام طارحان له الحمام
 غثالة ليثا

ليوث او عصا قير اعلام
 غثالة ليثا

فغامر في محال لا يرام
 غثالة ليثا

وهم فواد ذا الهم اهتمام
 غثالة ليثا

يعاقمني عيا يا عقام
 غثالة ليثا

على جمل هو الاء العقام
 غثالة ليثا

صراطه وقر وقر

وخيم خيمه خيم شتيم

لقيم ماله في اليوم كعم

نريم ليس داهية ولكنه

نشي غلا تخمر لا تخمر

نفي الحق التحلم عنه قد ما

ولم يعقل مدام عقله بل

فلان على صاخيه صمام

وشيمته الوشيمه والشتام

وليس له اذا ما ليصلا م

في الدهى داهية شام

واسكره السخيمه لا سخام

ولم يسلبه حق اي مدام

حماقت له خلق مدام

اسک اسم بہ مسترک

[illegible]

يَجْمَعُ سَوَادُ الْبَيْضِ لَكَ

[illegible]

حوی مع حب جلا و وها

وہی ہے جو کہ

کذا الدون نحو حیرتی

دینار

ویرلاء من تشرافه معلوم
 انهم وطلعت بنین یحیی ثانی بن یحیی

مذہب محمدیہ

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

طرح فلاحه و انچه

انصار بالنون والحاء حمزة افزون
کر دیدن مار و بز برگ منشی نو دینی ۱۲

وَمِنْكُمْ وَإِلَهُكُمْ مُسْتَعِينٌ

الدكتور ١٢
أبو بكر بن محمد
أبو بكر بن محمد
أبو بكر بن محمد

يسيرة اللّعام له اللّعام

۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲

وَشَانَتُهُ الشَّرَاسَةُ وَالْحَرَامُ

١٤٠٠
١٤٠١
١٤٠٢
١٤٠٣
١٤٠٤
١٤٠٥
١٤٠٦
١٤٠٧
١٤٠٨
١٤٠٩
١٤١٠
١٤١١
١٤١٢
١٤١٣
١٤١٤
١٤١٥
١٤١٦
١٤١٧
١٤١٨
١٤١٩
١٤٢٠
١٤٢١
١٤٢٢
١٤٢٣
١٤٢٤
١٤٢٥
١٤٢٦
١٤٢٧
١٤٢٨
١٤٢٩
١٤٣٠
١٤٣١
١٤٣٢
١٤٣٣
١٤٣٤
١٤٣٥
١٤٣٦
١٤٣٧
١٤٣٨
١٤٣٩
١٤٤٠
١٤٤١
١٤٤٢
١٤٤٣
١٤٤٤
١٤٤٥
١٤٤٦
١٤٤٧
١٤٤٨
١٤٤٩
١٤٥٠
١٤٥١
١٤٥٢
١٤٥٣
١٤٥٤
١٤٥٥
١٤٥٦
١٤٥٧
١٤٥٨
١٤٥٩
١٤٦٠
١٤٦١
١٤٦٢
١٤٦٣
١٤٦٤
١٤٦٥
١٤٦٦
١٤٦٧
١٤٦٨
١٤٦٩
١٤٧٠
١٤٧١
١٤٧٢
١٤٧٣
١٤٧٤
١٤٧٥
١٤٧٦
١٤٧٧
١٤٧٨
١٤٧٩
١٤٨٠
١٤٨١
١٤٨٢
١٤٨٣
١٤٨٤
١٤٨٥
١٤٨٦
١٤٨٧
١٤٨٨
١٤٨٩
١٤٩٠
١٤٩١
١٤٩٢
١٤٩٣
١٤٩٤
١٤٩٥
١٤٩٦
١٤٩٧
١٤٩٨
١٤٩٩
١٥٠٠

ويعنواذ يقبل ويستنظام

رضاء و مخافت و شهادت

ويعاد في كل عام

وصيّا. تَكْلُهُ لِهٖ عِغَامُ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
موسى عليه السلام

کیرلیس یکجہ

ستور
کتابخانه
فارسی است

اتشد يا كهام علي بيتا
الامير محمد بن قاسم بن محمد بن علي بن ابي طالب

اتمدح جاهلا شر اشقيا

وانكر جاهدا غيا وجهلا
الامير محمد بن قاسم بن محمد بن علي بن ابي طالب

وحرمان يوم يشد رحل
الامير محمد بن قاسم بن محمد بن علي بن ابي طالب

وجوزان يقول الله كذا

وتجويز انتقاص الله كفر
الامير محمد بن قاسم بن محمد بن علي بن ابي طالب

وقد جوزت يا مقبح وصف

افادك مشايخك الكهام
الامير محمد بن قاسم بن محمد بن علي بن ابي طالب

تداسر كه من الله انتقام
الامير محمد بن قاسم بن محمد بن علي بن ابي طالب

شفاعة من يلوذ به الا نام
الامير محمد بن قاسم بن محمد بن علي بن ابي طالب

من ارد و نه البيت الحرام
الامير محمد بن قاسم بن محمد بن علي بن ابي طالب

وقول الكذب منقصه
الامير محمد بن قاسم بن محمد بن علي بن ابي طالب

وكان له بذالك كفر التزام

الا له بكل منقصه تذا م
الامير محمد بن قاسم بن محمد بن علي بن ابي طالب

فيمكن في اعتقادك ان يكون

ويقترب الفواحش والخطايا

وينقص شأنه شين وطين

ويقبل كلما قبل البرايا

وليحبه الجسم والتجزي

تجوز يا عديم طوع عدم

وذلك وبال اخذ غوا ماما

الاله بحيث يقعد او يقام

ويرتكب المظالم ويخنام

ويغفله وينسيه النيام

كان يتباه ساء سام

وذلك كله كفر جسم سام

على حقه حق الدوام

قبرت به كما باهر الامام

عوى فاختار كفر النجاة نيا

وشوق نفاقه نفقت فباعوا
 الفتن ۱۱

وشائعة الى اخر وخام

وسعى الجهد في الطغور جهاد
 ۱۱

بذل الكيد اقتنى مالا كثيرا

ارى عطشى سريامن بعيد
 ۱۱

اضاع العمر في عوم ونوم

۱۱

فدان له من الحمق مقام
 ۱۱

الهد خسرا وباعه طعام
 ۱۱

وخام سفلة نكصو وخامو

فصار اليه من جم جسام
 ۱۱

فكان له بذا الكيد اغنام

مخفوا حوله هياما وحاموا
 ۱۱

ولم يك منه بالعلم اهتمام

۱۱

بجانب جمع وشم كاسه روزگار و ناموافق ۱۱

فلم يحصل له صرف ونحو

وكان له مع الجهل اجتهاد

الاجتهاد هو الاجتهاد في العلم والدين

وقد ابدى لا تاسر وای

الاجتهاد هو الاجتهاد في العلم والدين

وكان في حيث يجهل وضع لفظ

الاجتهاد هو الاجتهاد في العلم والدين

فلم يحصل بمعنى اول او

على قلب ختم ختام

الاجتهاد هو الاجتهاد في العلم والدين

فجوز ان يكون نظائر في

الاجتهاد هو الاجتهاد في العلم والدين

ولا علم الاصول ولا الكلام

وانكار لما اجتهد الامام

الاجتهاد هو الاجتهاد في العلم والدين

معاني غيره ما ذكر الامام

الاجتهاد هو الاجتهاد في العلم والدين

فصير ما للمعناه اكنتام

الاجتهاد هو الاجتهاد في العلم والدين

بمعنى الختم قطله اعتبارام

الاجتهاد هو الاجتهاد في العلم والدين

النبوة فاعتك وعدا ختام

الاجتهاد هو الاجتهاد في العلم والدين

الكمال لمن له الفضل اعظام

الاجتهاد هو الاجتهاد في العلم والدين

لمن هو اول الانام خلقا

المعنى هو اول المخلوقين من الملائكة والانس والحيوان

فهل قبل ابتداءهم ابتداء

محمدن الشفيح لكل اثم

المعنى هو اول المخلوقين من الملائكة والانس والحيوان

ملاذ مفرج هو مفرج

المعنى هو اول المخلوقين من الملائكة والانس والحيوان

حياه الله واصفا ابان

المعنى هو اول المخلوقين من الملائكة والانس والحيوان

رسالت التي عمت وامت

المعنى هو اول المخلوقين من الملائكة والانس والحيوان

به تم الكارم والمعاني

المعنى هو اول المخلوقين من الملائكة والانس والحيوان

ومن هو النبيين الختام

المعنى هو اول المخلوقين من الملائكة والانس والحيوان

وهل بعد اختتامهم اختتام

المعنى هو اول المخلوقين من الملائكة والانس والحيوان

يعاقبه العقوبة ولا تانام

المعنى هو اول المخلوقين من الملائكة والانس والحيوان

للوكر اذ هال فزع عظام

المعنى هو اول المخلوقين من الملائكة والانس والحيوان

يكون لها اشتراك وانقسام

المعنى هو اول المخلوقين من الملائكة والانس والحيوان

كمال للرسول به انصرام

المعنى هو اول المخلوقين من الملائكة والانس والحيوان

وهل بعد التمام لها تمام

المعنى هو اول المخلوقين من الملائكة والانس والحيوان

قسیم لایحوزله قسیم
نیمه ۱۸۸
 ۱۲

الیس مقامه محمود علی

یظن الواجب الجحد ان
کتاب ۱۳۳

یظن نداءه للیهج شرکا
کتاب ۱۳۳
 ۱۲

بوضع الانبیاء له غرام
کتاب ۱۳۳
 ۱۲

بقتنه بدانی الناس یغی
کتاب ۱۳۳
 ۱۲

به تم الحاسن وانقسام
کتاب ۱۳۳
 ۱۲

مقام لایقاس به مقام

السفاسر لوزره شر حرام
کتاب ۱۳۳
 ۱۲

وان رجاشفاعته اجترم
کتاب ۱۳۳
 ۱۲

اشد جزاه اجر غرام
کتاب ۱۳۳
 ۱۲

وبین المسلمین فی الاختصاص

باو هام بها وهوا وهاموا
کتاب ۱۳۳
 ۱۲

کتاب ۱۳۳
 ۱۲

لئن كنت اخدمت علي غيظا

عظیم و مذکور
افزون بر وی از غیبت ۱۲
والله اعلم
والله اعلم
والله اعلم

يَا مَلِكُ إِنِّي تَعَاظِيكَ سَفَاهَ

[illegible]

لَسْتُ كُنْتُ اَعْتَلَقْتُ بِكَ

سید محمد باقر

وهذا هو المنقذ
الفضيل

۱۵۹۲

نسبت با احتیاسی و در

فان عليك للنار حثام

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
موسمًا من موسمي القرآن الكريم

وہل السیوط علی البانی یمام

کتابخانه

فلى بالحرّة الوثقى اعتصم

ازین بیان بر اعلیٰ حضرت
ازین بیان بر اعلیٰ حضرت

ومالعمارة الوفى القطام

اشتهاد من قلمه

ذاما المرء لم يؤمن بصدق

نقص من تنقصه ارتداد

لخاصم في جيب الله قفوا

خالفت انت بعد الشيخ خلف

وانك واحد من سيئات

فانت عم كفاؤك العي عن

لومك ناصحا لكل فاحصا

فلا يجدك الصلوة ولا الصيام

ميتا من يقاربه اشام

لشيخك جهل لك خصام

فبعد بك اقتدك خلف خام

جناها شيخك لا تقى الكلام

سنا شمس اظلتها الغمام

فاتلغو نباح الاكلام

فوائد كالحقور اصم صل

ولا یختریک هجوی بان هجوی

فانت اخير من هجر فلما

الاعضاء الغضبية الطرفية

حَالُ الْهِنَاءِ لَمْ تَجَـوِبْ

فديت محمد خير البرايا

فلا يجدك نصيبا وملازم

فخائر فاخر اك مستدام

فجوزك حوّمه لك الوأم

منون جددك النبيل اللهم

إذا ما هدمت معك النظام

عليه صلوة ربي والسلام

قال الاستاذ و پس بايد دانست كه اين قائل سه وسوسه موسوم به لبه لائل
براي اثبات امكان شخص كه برابر آنحضرت صلي الله عليه وسلم در كمالات باشد در بعض
رسائل آورده است قال الميرزا المتقلب بل الكلب الكلب

اقول اسكان شخص مذکور بوجه کثیره مذکور سابق ثابت گشت و آنچه این محدسین بنیابت
 شیطان لعین در نفی عموم و شمول قدرت رب العالمین یعنی در امتناع ذاتی مساوی که
 ممکن التساوی بالیقین است و وجه که موجب سواد الوجه است ذکر نموده تشبیه یافته
 حرج و قدح از پنج برکنده شد که بعد از آن اگر از الحاد و فساد اعتقاد ثابت نکرد و نار
 بر عار اختیار نماید بجز نفسان داین و حرمان کونین نفییش نخواهد بود اقول این مرتد بی ایمان
 و این بدگشتن مسلمان هیچک وجه اسکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت نکرده
 بلکه چند احتمال باطل از باطن خبیث موطن خود برآورده باقتضای جهالت و ضلالت ابدائی
 آن احتمالات راست دلالت بر امکان مساوی مذکور انکاشته دست از دین و ایمان برداشته
 نائب منات رئیس شیاطین و اجتهت ارتداد مردود باسفل السافلین گشت با وجوه
 ارتداد و ضلالت و غوایت و جهالت او سابق ازین تفصیلاً بیان کرده ایم حالا باز اجمالاً
 بران تنبیه میکنم باشد که این مرتد از ارتداد باز آید این قائل اولاً معنی وصفت خاتم النبیین را حریف
 نموده احتمال بودن و کس که در یک زمان نبی باشند خاتم النبیین برآورده از ایمان و اسلام
 برآمد و با وجود اعتراض باینکه لام در النبیین برای استغراق است ندانست که خاتم النبیین
 همه نبی است که نبوت او از نبوت سایر انبیاء متاخر باشد پس اگر فرض کرده شود که دو کس در یک زمان
 نبی باشند و بعد از زمان نبوت منقطع شود و هیچکس از آن هر دو کس خاتم النبیین نبی تواند شد
 چنانچه نبوت هیچکس از آن هر دو نبی مفروض بعد نبوت جمیع من عده من الانبیاء نیست بلکه نبوت هر یکی
 از آن هر دو مفروض از نبوت بعض من عده متاخر نیست این تجویز که این قائل برآورده این
 قائل را از ایمان برآورده و این تجویز را وجه اثبات اسکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در جمیع کمالات انکاشتن از غایت غوایت و غباوت ناشی است این قائل که بودن دینی
 که در یک زمان باشند و بعد از آن هر دو نبوت منقطع شود خاتم النبیین تجویز میکند اگر دیده و دانسته
 معنی خاتم النبیین برای تبلیس تحریف میکند کافر متعند است و اگر باقتضای جهل معنی آن نمیداند

کافر جا بل است و جهل در کفر عذر نمی تواند شد و بر این تقدیر ظاهر است که این قایل به بودن
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین میماند و ندارد که تصدیق بعقد بی دانستن معنی محمول ممکن
 نیست ثانیاً این قایل می گوید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم از عموم النبیین در خاتم النبیین
 مستثنی است و ظاهر است که سبب آنست که از عموم النبیین متقی و خارج است خاتم النبیین
 نتواند شد این قول از بعضی صفت خاتم النبیین از آنحضرت صلی الله علیه و سلم سبب شد و آن کفر
 است این کفر را وجه اثبات اسکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم دانستن علاوه بر آن است
 چه آن مساوی بر تقدیر وجودش اگر در عموم النبیین داخل باشد بدانست این قایل خاتم النبیین
 نتواند شد زیرا که بدانست این قایل موصوف بخاتم النبیین از عموم النبیین مستثنی است
 پس مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم نتواند شد زیرا که آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم خاتم النبیین اند و اگر در عموم النبیین داخل نباشد خاتم النبیین نتواند شد چه سبب که در
 عموم النبیین نیست خاتم النبیین نمی تواند شد پس تجویز اسکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم در وصف خاتم النبیین سبب قول این قایل مستلزم قول بودن سبب که از نبیین نیست
 خاتم النبیین است و این قول کفر و فسطائیت است پس هر کس کفر و فسطائیت بر این
 قایل لازم است و جهل در کفر عذر نمی تواند شد باز این قایل معترف شده باینکه شیخ نجندی
 تصحیح نکرده که مساوی در جمیع کمالات ممکن و مقدور است این خود اعتراف است بعدم
 اسکان مساوی فی جمیع کمالات این را وجه اثبات اسکان مساوی فی جمیع کمالات
 انکاشتن چه مرتبه حماقت است از ان بعد این قایل ابدائی این احتمال نمود که وصف خاتم
 النبیین در مساوی مفروض یافته نشود مگر در وصفی دیگر معادل و موازن وصف خاتم
 النبیین موجود باشد اگر ابدائی این احتمال را وجه اثبات اسکان مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم می انگارد باید که اول این معنی ثابت کند که فلان وصف معادل و همپایه
 وصف خاتم النبیین است بعد از ان ثابت کند که آن وصف در آنحضرت صلی الله علیه و سلم

بنموده است بعد از آن امکان بودن آن وجه در دیگری ثابت کند نگاه این را وجه
 اثبات امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم توانست شمر داین احتمال را بی اثبات
 امور مذکوره وجه اثبات امکان مساوی دانستن چهل مرکب است ناشی است از جهل
 بسبب اینکه مدعی مثبت را ابدائی احتمال بکار نمی آید ابدائی احتمال وظیفه مانع است مالم این
 احتمال را بوجه عدیده فیما سبق باطل کرده ایم ابدائی این احتمال را هم مساوی نیست چون منصب
 ختم نبوت و رسالت اعلی کمالات خلق است هیچکس کمال کمالات خلق مساوی یا اعلی
 از منصب ختم رسالت و نبوت نیست ابدائی این احتمال از را نقص شان آن منصب اعلی
 است و از را نقص شان آن کفر است و آنچه این قایل در اثنای ذکر این احتمال از تنظیر
 خاتم المرسلین صلی الله علیه و سلم مساوی مفروض خودش بزرگ و عمر و غراب و برازین و تنظیر
 وجه خاتم النبیین و وجه مفروض معادل آن بتیر اندازی و بنده اندازی و مناف غراب
 و برازین بر زمان الحاد و ترجمان خود آورده کفر بالای کفر است فهو زیاده خیال علی خیال و اتمین
 و بال علی و بال و پس از ابدائی این احتمال سرا یا ضلال و ضلال این خیم المآل گفته است محتمل
 است که فرد مساوی و برابری در شرف و عزت باشد و وجه و اسباب آن در مساوی و بین
 تشکف باشد کمال این قول او ابدائی همان احتمال است و اثبات امکان مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم و شرف و عزت بدینسان که وجه و سبب شرف و عزت آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم منصب ختم نبوت و رسالت باشد و وجه و سبب شرف و عزت مساوی مفروض
 او وجه و دیگر معادل وجه خاتم النبیین باشد بی اثبات آنکه فلان وجه و سببیت
 شرف و عزت معادل وجه خاتم النبیین است و بدون اثبات آنکه آن وجه در
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم موجود نیست و بدون اثبات امکان وجود آن وجه در دیگری
 نمیتوانست این قایل نه آن وجه را که سبب مساوات موضوع آن در شرف و عزت باشد و نه
 خاتم النبیین باشد نشان داد و نه اثبات بودش سبب آنچنان شرف و عزت که وجه

خاتم النبیین سبب آن است نمود و نه امکان وجود آن صحت در دیگری ثابت کرد و نه موجود
 نبودن آن صحت در آن حضرت صلی الله علیه و سلم اثبات رسانید صرف ابدای این احتمال
 باطل را استدلال اثبات امکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم انکاش است و باقتضای
 جهل ندانست که بذمه استدلال اثبات مقدمات لازم است ابدای احتمال برای استدلال کافی
 نیست و معذرا بطلان این احتمال از اجمالی بدیهیات است چه او سبحانه بفضل عظیم خود آن
 حضرت را صلی الله علیه و سلم بآن شرف و عزت اختصاص بخشیده که وجوه و سبب آن صلوح
 اشتراک بین ایشان ندارد و تجویز آن وجوه و سبب در دیگری بی نفی آن از آن حضرت صلی
 الله علیه و سلم ممکن نیست لکن صلی الله علیه و سلم اول التبیین خلقا و آخرهم نبیا و لم یار الا ولین
 و الاخرین و اکرم الاولین و الاخرین علی الله و غیر ذلک من اوصاف که تفصیل آن بالا مذکور
 شده است و این قائل بعد از ابدای این احتمال بیان نمود که معتبر در تفاضل و تساوی
 تفاضل و تساوی در کثرت ثواب و قرب رب الارباب است و بظرف وسعت قدرت کامله ممکن
 و مقدور آتی است که هر مفضول را که در کمالات دیگر سوای کثرت ثواب مفضول است مساوی
 بلکه افضل از افضل گرداند و جمله یونین در این معنی ممکن التساوی اند ما سابق این قول او را بوجه
 عدیده باطل کرده ایم و بیان کرده ایم که این قول آنچه عدیده مستلزم کفر و استیحا
 ج است اعاده آن نیست این است حال و وجه کثیره که این قائل در قول خود امکان شخص مذکور بوجه
 کثیره مذکور سابق ثابت گشت ذکر آن می نماید آن غرافات را و بوجه اثبات امکان مساوی
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات انکاشستن از اخصی غایات جهل مرکب است این
 قائل از ذکر آن غرافات جز اینکه ایمان خود را بر باد داد و تهیید آن باقتضای تجذبت و نجابت
 مورد خود تهیید بجای دجهنم و بنس المهاد بنیاد نهاد سودی بر نداشت خسره دنیا و الاخره
 ذلک هو الخسران المبین و قول او و آنچه این ملحد بیدین الی آخره دلالت دارد که این حساب
 حق واهی تا از اول عمر معنی نفی عموم و شمول قدرت الهی نفهیده معنی عموم و شمول قدرت الهی

نزد محققین این است که همه ممکنات ذاتیه تحت قدرت الهی اند و مقدریت و امکان با هم
 متساوی اند و نزد عامه تکلیفین این است که هر ممکن ذاتی که مستند الی الواجب تعالی بالایجاب
 نباشد تحت قدرت او سبحانه داخل است و واجب بالذات و متمنع بالذات تحت قدرت
 داخل نیست و الا واجب بالذات واجب بالذات و متمنع بالذات متمنع بالذات نباشد
 و همچنان نزد عامه تکلیفین آنچه واجب بالغير بالایجاب و متمنع بالغير بالایجاب است تحت
 قدرت الهی داخل نیست و این قائل جاهل در اقوال سابقه خود بیان اعتراض دارد گو در
 او امل غرافات خود گفته است که در این کلیه که هر چه متمنع بالذات است تحت قدرت الهی
 داخل نیست کلام است و بعد از آن بر این جماعت وجهالت خود متنبه شده از آن جموع
 نمود پس اثبات امتناع ذاتی مصداق که این مفهوم نفی عموم و شمول قدرت الهی نیست
 و الا همه تکلیفین بلکه همه مسلمین که مصداق اکثر مفهومات را متمنع میدانند مافی عموم و شمول قدرت
 الهی باشند مثلاً همه تکلیفین با امتناع ذاتی وجود و فعلیت امور غیر متناهییه قائل اند و از ادلایل
 ثابت میکنند پس کسب مقتضای قول این قائل لازم است که همه تکلیفین مافی عموم و شمول قدرت
 الهی باشند و هر کس که با امتناع ذاتی مصداق مفهومی از مفهومات قائل باشد مافی عموم و شمول قدرت
 الهی باشد مصداق مفهومات نامتناهی الی حدیچ مصداق اسود و لا اسود و ابیض و لا ابیض کتاب
 و لا کتاب بالجمله مصداق مفهومات تناقضیه لا متناهی الی حدی متنعنا ذاتی اند تحت قدرت الهی
 داخل اند همچنان مصداق مساوی و لا مساوی بودن وجود آن مستلزم عدم آن مبرهن و بین شده است
 متمنع ذاتی است تحت قدرت الهی داخل نیست از داخل نبودن آن که متمنع ذاتی است
 نفی عموم و شمول قدرت الهی لازم نمی آید اگر پلیدی ناهم از امکان ذاتی داند و باز عدم دخول آن
 تحت قدرت الهی قائل باشد البته ترا نفی عموم قدرت الهی لازم خواهد آمد الا قول بودن آن
 ممکن بی غایت و بلاوت و نافی تصور نیست مقام استعجاب این است که مصداق مفهومات

غیر متناهی بهی که صدای حق مضمومات متناقضه اند و این جمله هم مقتضات ذاتیه از تحت قدرت
 الهی داخل نیستند داخل بودن مصداق مساوی و لاساوی که ادهان جمله است تحت قدرت
 الهیه چرا که این جمله را می شکافد و جزا خوار و چشمان و نشتر در رگ جانهای اینان نمی شکند
 عدم دخول مصداق آن مضمومات المتناهییه تحت قدرت الهی قاصر عموم و شمول قدرت
 الهی نشد عدم دخول مصداق مساوی و لاساوی تحت قدرت الهی چنان قاصر عموم
 و شمول آن تواند شد پس مستحق شد که اثبات امتناع ذاتی مصداق اجتماع التقیضین یا آنچه
 وجود آن مستلزم عدم آن است مستلزم نفی عموم و شمول قدرت الهی نیست آری این قائل
 در شناخت نفی شمول و عموم قدرت الهی ممکنات غیر متناهییه را گرفتار است چه این قائل اعتقاد
 دارد که انصاف اوسبحانه و تعالی عما یقول انظار المون بحجج نقایص و قبائح و فواحش که لامتناهی
 الی حد است ممکن است و سلب آن همه حلول ذات اوسبحانه بالایجاب است پس این سلوب
 غیر متناهییه ممکن اند تحت قدرت الهیه اهل نیستند و این شناخت بر تکلمین قائلین بر یاد
 صفات کمالیه بر ذات حقه لازم نیست زیرا که آنان بامکان انصاف اوسبحانه بنقایص
 و قبائح و فواحش قائل نیستند آنچه بر آنان لازم است که صفات کمالیه که ممکن اند مستند
 الیه سبحانه بالایجاب اند تحت قدرت داخل نیستند و چون سلوب انصاف اوسبحانه
 بهر یک از نقائص و قبائح و فواحش در اعتقاد این قائل ممکن بالذات و حلول اوسبحانه بالایجاب
 است لازم است که در اعتقاد اثبوت آن همه نقایص و قبائح و فواحش غیر متناهییه در مرتبه
 نفس ذات حقه واجب بالذات باشد زیرا که مرتبه نفس ذات حقه که متقدم بر این سلوب محلوله
 است از مرتبه نفس الامریه است پس هرگاه که سوال بسبب طبعی سلب هر یکی از نقائص و قبائح
 و فواحش در اعتقاد این قائل در مرتبه نفس ذات حقه صادق نیستند ضرورتاً تاخر المحلول عن
 العلّه الموجبه بر این قائل اعتقاد و صدق همه موجبات که نقائص آن هوالب اند در مرتبه ذات
 حقه لازم است ضرورتاً احتمال در تفرع التقیضین فی مرتبه من المراتب النفس الامریه اعتقاد

صدق آن موجبات غیر متناهییه در مرتبه ذات حق که بر این قائل بحسب اعتقاد و لازم است بوجه
 غیر متناهییه کفر است چه اعتقاد صدق هر یکی الا ان موجبات غیر متناهییه کفر مستقل است و معین کفری که
 اغلط انحاء کفر است بر این قائل لازم است و آن این است که چون در اعتقاد این قائل
 سلوب نقایص و قبایح و فواحش غیر متناهییه از ذات حق مقدسه ممکنات معلوله ذات حق اند
 و از ذات حق متاخر اند اعتقاد نبوت هر یکی از ان نقایص و قبایح و فواحش بذات حق مقدسه
 در مرتبه نفس ذات حق مقدسه بر او لازم است ضرورت استعمال ارتفاع انقیض پس
 هر یکی از ان نقایص و قبایح و فواحش که اعتقاد نبوت هر یکی از انها بذات حق در مرتبه نفس
 ذات حق بر این قائل لازم است ممکن بالذات تواند شد چه نبوت ممکن بالذات بذات حق
 واجب در مرتبه نفس ذات حق واجب که متقدم بر جمیع ممکنات ذاتیه است متصور نیست پس
 لاحاله هر یکی از ان نقایص و قبایح و فواحش لازم است که در اعتقاد او واجب بالذات باشد
 پس همه نقایص و قبایح و فواحش غیر متناهییه که بر این قائل بحسب اعتقادش اعتقاد بودن
 آنها واجب بالذات لازم است یا با هم متغایر و متغایر ذات حق مقدسه باشند پس بر این
 قائل قول بوجود و اجابات ذاتیه غیر متناهییه لازم است و این اشد انحاء اشراک است
 یا با هم متغایر و متغایر ذات حق مقدسه نباشند بلکه عین ذات حق مقدسه باشند پس
 بر او اعتقاد اتحاد ذات حق واجب بقایص و قبایح و فواحش بالذات و اتحاد نقایص و قبایح
 و فواحش از مقولات تبانیه اند با هم لازم است و این اشد انحاء کفر و مفسطائیت است
 و چون این قائل سابق ازین گفته است که چون صفت علم و قدرت ممکن بالذات است وجود
 و عدم آن هر دو ممکن خواهد بود و هو ظاهر و چون وجود هر دو لذات حضرت الموصوف جل شانہ
 واجب گشت عدم هر دو از حضرت موصوف تعالی شانہ متنع خواهد بود و عدم هر دو صفت
 مذکوره از ذات مقدس که از شان او علم و قدرت است بعینها جمل و عجز است لکن احوال الظاهر
 فثبت کونها متنعین لذات حضرت الموصوف تعالی شانہ و کون الانصاف بهما کذاک

فقتبین ان الاتصاف بالتقائیس ممتنع لذات الواجب تعالی مع کونی نفسه مکنا بالذات
 کما فی الصفات الکمالیه بحسب لذات حضرت الموصوف جل شانہ و عمر ائمه مع کونیها ممکنه بالذات
 فی نفسها انتهى ازین قول او ثابت است که او اعتقاد دارد بثبوت جمل و مجرد در مرتبه ذات
 حقه مقدسه بجانہ و تعالی عما یقول الظالمون چه علم و قدرت او از صفات زائده است که ما به
 مذہب مذہب عام المتکلمین پس علم و قدرت او سبحانه از ذات حقه مقدسه در اعتقاد او متاخر
 است پس علم و قدرت از نفس ذات حقه مقدسه سلب است و در اعتقاد این قائل ب
 قدرت از ذات حقه که از شان او قدرت است عجز است و سلب علم از ذات حقه که از
 شان او علم است جمل است پس بر اعتقاد او ثبوت عجز و جمل در مرتبه ذات حقه با و سبحانه
 لازم است پس اعتقاد او ثبوت عجز در مرتبه ذات حقه اشنع انحاء نفی قدرت از ذات حقه
 مقدسه او سبحانه است و این معنی بر عامه تکلمین لازم نمی آید چه نزد آنها فیما بین اتصاف او سبحانه
 بصفات کمالیه و سلب اتصاف او بتقائیس و قبلیج و فو ایش سمعیت ذاتین نیست مصداق
 سلب اتصاف او سبحانه بتقائیس و قبلیج و فو ایش نفس ذات حقه است و مصداق اتصاف
 او سبحانه بصفات کمالیه که تیات صفات کمالیه بذات حقه مقدسه است از ان متاخر است و عجز
 عبارت است از عدم قدرت از ماد که مستعد آن جمل عبارت است از سلب علم از ماده
 مستعد آن و ذات حقه مقدسه از استعداد و قوت منزله است و نیز چون این قائل با مرکبا
 و زیادت صفات کمالیه بر ذات مقدسه قائل سلب قدرت و علم و غیرها من الصفات الکمالیه
 از نفس ذات مقدسه حقه فی مرتبه نفس الذات الحقیقه در اعتقاد او ضروری است و این قائل
 فیما سبق گفته است که عدم علم از حضرت موصوف جل شانہ مستلزم جمل است چه سلب
 بسیط نزد وجود و موضوع مستلزم سلب عدولی است کما لا یخفی علی النطقه انتهى بعبارته
 پس چون سلب بسیط قدرت و علم و غیرها من الصفات الکمالیه از ذات حقه که موجود
 علی الاطلاق است و در هیچ یک مرتبه معدوم نتواند شد در اعتقاد این قائل صادق است

بر او اعتقاد صدق سلب عدولی علم و قدرت و دیگر صفات کمالیه از ذات حق در مرتبه نفس
ذات حق که بر او لازم است چه او خدا عز و جل دارد باینکه سلب بسیط نزد وجود موصوع
متلزم سلب عدولی است و در اعتقاد و جهل عبارت از سلب عدولی علم است
و عبارت از سلب عدولی قدرت است و کذا مقابلات سایر الصفات پس بر او اعتقاد
ثبوت جهل و عجز با وسعانه در مرتبه نفس ذات حق مقدسه لازم است و این اشد اخصائی
نفی قدرت او سبحانه است پس سبب این شد که این جاهل عاجز بنا بر اقوال او اعتقاد و عجز جهل
او سبحانه لازم است و او نفی قدرت او سبحانه و اثبات عجز جهل مقابلات همه صفات کمالیه ذات او
سبحانه در مرتبه ذات حق محمد مدین و نائب شیطان لعین و از کفره مرتدین بالیقین است و صیه
این منافق مدین مدین که مردود با سفل السافلین است در صورت استنکان استنکار
از توبه ازین عار و شمار و اختیار نار بر عار صدق خسر الدنیا و الآخرة ذلک هو الخسران
المبین است آن دو وجه که برای اقلناع ذاتی مساوی حضرت رسول الثقلین شفیع الدارین
علیه ازکی صلوات الله علی المرسلین مذکور شده برای تسوید هر دو صفحه و وجه این که او همچون
در نشأتین کافی و پس اند و آنچه این سفید ریش در لیش در جرح آن گفته اجترار کفر و السیاد
است و آنچه این مفد و ح مفتوح کدح در قدح در آن نمود قدح زنا و خدا هست که
بآن قح آخر کار در درک اسفل نار خواهد افتاد و باین فساد اعتقاد و افساد عقاید عام
عاصمیر این نجدی بنجاد سوی بهنم است و پس المهاد و این مطالب تفصیل فیما سبق
مذکور اند الا چون با سکت لوانه کار افتاد برای صیانت مومنان از گزندش حاجت تکرار

قال الاعجز من الهیجا جه الخلق الدیاج الممتناهی فی السماجه

الغیر الممتناهی فی اللججه قوله کی از آنها عقلی است و دو نقلی است که
هر یک را ذکر کنیم و آن شبهات را از پنج بر کنیم اما دلیل عقلی این است انتهی و بعد

مسئله بیجا
گزاران جان
درشت اندام
بسیار عوار
خارج هیچ بیجا
نقش کشیدن
و بیجا بیجا
ساخته باقی
شکل درشت

شکل درشت
ساخته باقی
نقش کشیدن
و بیجا بیجا
خارج هیچ بیجا
بسیار عوار
درشت اندام
گزاران جان
مسئله بیجا

تمام بحث عقلی گفته و اما نقلی اقول ذکر لفظ و نقلی مقابل عقلی مکرر و جادلیل عقلی است
 بر آنکه هر دو هر دو دلیل نقلی عقلی نیست و حال آنکه هر دو دلیل که بنقلی موسوم کرده نیز عقلی
 است گویند و در حضرت قرآن است حق تعالی بدو مقدمه عقلی که عقل بصحبت آنها حاکم است
 استدلال بر اثبات قدرت خود فرموده یکی آنکه قادر بر اعلی قادر بر ادنی می باشد و می
 آنکه همانی که مهنوع خود را بقصد و اختیار هر چون که خواهد صنع تواند کرد و بقصد
 و اختیار خود را ساخت و او را قدرت است بر صنع مثل او و این هر دو مقدمه عقل حکم بصحبت
 آنها حاکم میکند گرایین مکار بر قابل خطاب و جواب نیست و قدم مضللا بالفرض و اگر در قرآن
 مجید این هر دو دلیل نمی بود درین وقت اگر کسی استدلال بر آنها میکرد صحیح میشد و عفت
 می بود پس آن هر دو دلیل اگر چه از قرآن است عقلی است حق تعالی هر جا که در مقابله منکران
 قرآن مجید استدلال بر ذات و صفات خود میفرماید عقلی می باشد زیرا که حق تعالی در این
 مواضع از آثار و افعال خود استدلال میفرماید و جمیع عقلا را اجماع و اطلاق است بر آنکه
 دلالت اثر بر موثر دلالت عقلی است پس استدلال بدان عقلی باشد نه نقلی کما زعم
 در شرح عقائد عضدیه است قال الاعرابی البعرة تدل علی البعیر و اثر الاقدام علی المسیر
 فسماء ذات ابراج و ارض ذات فجاج کیف لا بدلان علی اللطیف الخبیر و بمجرد اینکه
 دو دلیل عقلی را عالم ربانی از قرآن مجید نقل کرده نقلی مقابل عقلی نخواهد شد مثلاً در اثبات
 مسائل حساب و هندست و لائل هندسی از اقلیدس و از شمس کشش و اکثر اود و سبوس
 و الاناوس نقل میکنند و همچنان از باب اکیات و اصحاب طبعیات و متاخرین
 از متقدمین فلاسفه دلائل منقول می سازند باینجه هیچ کس از اهل علم این دلائل را از عقل
 بر آورده در نقلی داخل نمی سازد آری اگر میگفت که این قائل بر دو سه و سه و سه
 بسنه لائل عقلی در بعض رسائل آورده یکی از وجدان عقیس و و از ان از قرآن مجید
 نقل کرده و مقابله نقلی با عقلی نمی کرد و صورت اطلاق نقلی بر هر دو اخیر باعتبار لغت

خلاف عرفت صحیح میشد مثال نقلی مقابل عقلی این است کتب علیکم الصیام که این دلیل
 نقلی است بر فرضیت صوم و این نقلی را دلیل سمعی هم می گویند مقابل عقلی پس تحقیق
 واضح گشت نزد هر عاقل که صدور این قول از قایل بر بی عقلی او دلیلی است بازمی گویم بدون
 الله تعالی عنقریب دانسته می شود که هر یکی از آنها شجره آست خوشنما در اصل آن ثابت
 و فرع آن در ساست پس خیال بحال پنج افکنی آن که پنج افکنی حیات ابدی خود است
 نهایت نایز با و پس بدنام است اقول شیخ مجدی که این سرشته بادیه حیرانی و این آواره
 تیره ضلالت بی ایمانی و این مدهوش گمراه هوش باده جهالت و نادانی با تقضائی فرط
 مهربانی با دلغب عالم ربانی لطف فرموده است در بعض رسائل خود بعد ادعائی که
 وجود مثل پیغمبر صلی الله علیه و سلم داخل است تحت قدرت الله تعالی می گوید که این دعوی
 مدلل است بدلیل نقلی و برهان عقلی اما دلیل نقلی پس بیانش اولا آنکه حق عزوجل و علادر
 بیسن میفرماید ایس الذی خلق السموات والارض بقادر علی ان یخلق مثلهم بل و هو الخلاق
 العظیم انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون پس ضمیر جمع مذکور راجع است بسوئی
 جمیع بنی آدم زیرا که کریم مذکور در مقام بیان معاد واقع است پس هر که در معاد زنده خواهد
 شد آن داخل است در کریم مذکور و ظاهر است که هر فرد انسانی در معاد زنده شدنی است
 پس مثل او بمقتضای کریم مذکور داخل تحت قدرت الهیه باشد پس گویا ترکیب دلیل
 مذکور بنیوجه شد که بنی صلی الله علیه و سلم در معاد زنده خواهد شد و آن از ضروریات دین
 است و هر که در معاد زنده خواهد شد پس وجود مثل او داخل است تحت قدرت الهیه
 بمقتضای کریم مذکور پس وجود مثل بنی صلی الله علیه و سلم داخل باشد تحت قدرت
 الهیه و بها المطلوب و ثانی آنکه وجود مثل مذکور شی ممکن است بالذات و هر شی ممکن بالذات داخل
 است تحت قدرت الهیه بقوله تعالی و هو علی کل شیء قدیر و کان الله علی کل شیء مقتدر لاینانچه
 خود متضمن این دلیل را بیان کرده و آنچه بران اعتراف کرده مدفوع است چنانچه عنقریب

خواهد آمد ان شاء الله تعالی و ثالثا آنکه حق جل و علا در کلام پاک خود در مقام عدیده از وجود مخلوقات بر احاطه قدرت خود بر امثال آنها استدلال فرموده چنانچه از حیاتی ارض و انزال مطر بر حیاتی موتی و معاد در آیات کثیره استدلال فرموده منها قوله تعالی و هو الذی انزل من السماء ماء فاقتله به بلدة ميتا کذا الک تخرجون و از ایجاد آدم علیه السلام بی پدر بر امکان ایجاد عیسی علیه السلام بی پدر استدلال فرموده ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون و بالجمله استدلال بوجه مذکور در قرآن مجید شائع و متعارف است پس بر این تقدیر وجود نبی محمد صلی الله علیه و سلم خود دلیل باشد بر امکان وجود مثل انسان نظر بر قدرت الهیه پس گویا ترکیب دلیل بر این تقدیر باین وجه خواهد بود هر گاه که وجود نبی صلی الله علیه و سلم داخل تحت قدرت الهیه باشد وجود مثل ایشان هم داخل باشد تحت قدرت مذکوره لان حکم المثلیین واحد فی الدخول تحت القدره و عدمه منطبق القران و هو المطلوب اما بر آن عقلی پس بیانش آنکه وجود مثل مذکور متمنع بعینه است و هر متمنع بال غیر ممکن است بالذات و هر ممکن بالذات داخل تحت قدرت الهیه است پس وجود مثل مذکور داخل است تحت قدرت الهیه و هو المطلوب اما مقدمه اولی پس بیانش آنکه مثل مذکور نفس الامر معدوم است و هر معدوم یا متمنع بالذات است یا متمنع بال غیر پس مثل مذکور یا متمنع بالذات است یا متمنع بال غیر لیکن متمنع بالذات نیست پس متمنع بال غیر است اما صغری و کبری قیاس اول پس احتیاج بیان ندارد و اما قضیه استثنائیه در قیاس ثانی پس بیانش آنکه مثل مذکور عبارت است از فردیکه مشارک آنجناب باشد در ماهیة و اوصاف کمال پس امتناع بالذات یا بسبب امتناع مشارکت در ماهیة خواهد بود یا بسبب امتناع اتصاف باوصاف مذکوره بانظر الی نفس الذات و بظاهر است که ماهیة آنجناب انسان است و اشترک ماهیة انسان در الوف الوف افراد متمنع نیست و اتصاف باوصاف مذکوره نظر

بنفس ماهیته هم منتفع نه والا اتصاف بجناب هم باوصاف مذکوره منتفع میشد فان حکم
 المتشابهین احسنی اثبت یسلب بالنظر الی نفس الماهیته والالزام عدم اشتراک الماهیته
 بینهما فانهم عدم المماثلته به اختلف پس وجود مثل مذکور منتفع بالذات نباشد بلکه بنظر
 سوانح خارجیة مثل اخبار آتی بعدم وقوع آن بالتعلق اراده ازلیه بعدم آن و اشغال
 ذلک همین است معنی منتفع بالغیر پس وجود مثل مذکور منتفع بالغیر باشد انتفی کلامه بالفاظیه
 و عبارت پس ماوم شده که شیخ نجدی اطلاق بران عقلی بر یک وجه است اولاً الش و اطلاق
 نقلی بر دو وجه است اول خود منووده است و استناد نقلی کلام او منووده است اگر اطلاق
 نقلی بران دو وجه دلیل بی عقلی است دلیل بی عقلی شیخ نجدی است والا کلام این قائل
 دلیل بی عقلی او است بهر حال یا شیخ نجدی بی عقل بوده است یا این مرید او یعقل
 است ازین بر دو باب که گفته شود اسلام است استناد را که از شیخ نجدی نامقل
 است تصحیح نقلی باید با عبارت شیخ نجدی بالفاظ نقلی کردیم ما را تصحیح بودن آن
 دو وجه دلیل نقلی ضروری نیست چون این سگ دیوانه شیخ نجدی مقتدای خود را می
 کرد و ضرب مثل گوشت خردندان سگ در اینجا می سازد اما برای این تاج نشان
 این و فلاح بتلح میگوئیم که حاصل دلیل اول آواره شیخ نجدی چنانکه او تصریح
 بیان کرده این است که نبی صلی الله علیه وسلم در معاد زنده خواهد شد و هر که در معاد
 زنده خواهد شد پس وجود مثل او تحت قدرت الهیه داخل است بمقتضای آیه
 کریمه پس وجود مثل نبی صلی الله علیه وسلم تحت قدرت الهیه اخل است و حسن و
 مقدس این دلیل ثابت بسمع اندیشه نقلی با ثبات معاد جسمانی مستقل نیست و معاد
 جسمانی از سمعیات است کما هو مصرح فی کتب الکلام و دلیل آن که در این حدیث
 آن نقلی و سمعی باشد نقلی و سمعی است مثال فی شرح الواقف الدلیل اما نقلی
 بکسب مقدّمات قریبه کانت او بمیدۀ او نقلی جمیعها که کذب و مرکب نه و الا اول

هو الدلیل العقلی المحض الذی لا یتوقف علی سمع اصلا و الثانی و هو الثقلی المحض الذی لا یتصور از حد
 الخیر لا بد منه حتی یقید الدلیل العقلی العلم بالمدلول و انه لا یثبت الا بالعقل و هو ان یثیر
 فی المعجزة الدالة علی صدقته و یوارید اثباته بالعقل و ارا و تسلسل و التالیف یعنی الکرب
 منها هو الذی یسمیه بالتقلی لتوقفه علی النقل فی الجملة انتهى از اینجا معلوم شد که این
 حق حاصل بیک شیخ خود نفهیده و با وصف نفهیدن آن دلیل در پی اتهام
 آن افتاد از اینجا توان دریافت که بی عقل کیست و این دلیل را عقلی ناست
 کلا بی عقلی که ام کس است این قائل که ریش در آفتاب سفید کرده است هنوز
 معنی دلیل عقلی و دلیل نقلی ندانسته است بر دلیل که مستند مقدمه از مقدمات آن نقل باشد
 دلیل نقلی است و اگر مستند بچک مقدمه از مقدمات آن نقل نباشد آن دلیل عقلی است
 می تواند شد که دلیل واحد باعث برای دلیل نقلی باشد و باعتبار دیگر دلیل عقلی باشد مثلاً
 اگر کسی فقی که نه کم حکمت سخن است و بران دعوی استدلال کند باینکه تمام حکمت
 انساب خیر اثر است و انساب خیر کثیر سخن است پس اگر مقدمه اولی راستند کند
 بقوله سبحانه و من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا این دلیل نقلی خواهد بود و اگر آنرا مستند
 کند به بیان متعلی و منافع که در تعلم حکمت است این دلیل عقلی خواهد بود و همچنان اگر
 کسی دوی کند که شرک با الله بدترین عباد است و بران استدلال کند باینکه شرک
 بدترین عقاید است و مستفاد بدترین عقاید بدترین عباد است پس اگر مقدمه اولی راستند کند
 بقوله سبحانه ان اشکر الظالم عظیم این دلیل نقلی خواهد بود و اگر آنرا مستند کند به بیان
 مقاصد شرک و وجود بطایان آن عقل این دلیل عقلی خواهد بود پس چون شیخ بخشدی آن
 وجه ثلثه را که اول بیان کرده است مستند نقل کرده است یعنی در وجه اول مقدمه
 قائل که هر شی ممکن داخل است تحت قدرت الهیه بقوله سبحانه و هو علی کل شیء قدیر و کان لکنه
 علی کل شیء مقتدر را و در وجه ثانی این مقدمه را در هر که در سعاد زنده خواهد شد

وجود مثل او داخل است تحت قدرت الہیہ بقولہ سبحانہ الہی الذی خلق السموات
والارض بقادر علی ان یخلق مثاہم بل وہو الخلاق العلیم و در وجہ ثالث استدلال را
وجود مخلوقات بر احاطہ قدرت باستمال آہنا بقولہ سبحانہ وہو الذی انزل من
السماء ماء الاخرہ و بقولہ تعالیٰ ان مثل عیسیٰ عند اللہ الا یہ مستند کردہ بہت لاجرم
آن وجہ ثلثہ را دلیل نقلی نام نہاد و چون یہ حکم مقدمہ را از مقدمات وجہ رابع بنقل
مستند نہ کردہ آنرا بر ہان عقلی نامیدہ است پس طعن این قائل بر تسمیہ دو وجہ
از ان وجہ ثلثہ بدلیل نقلی ناشی از غایت بی عقل او است



بسم اللہ الرحمن الرحیم
حَامِدًا وَ مُصَلِّيًا

التماس

یہ کتاب جو آپ کے مطالعہ میں اسوقت ہے اسکا شمار اول نوادرات
تضایع میں ہے جسکے لیے چشم ارباب بصیرت مد تہائے دراز سے
مشتاق تھیں۔ اور جس کے پاس اس کا کوئی نسخہ تھا مایہ علم سمجھ کر اسے
گنج مخفی کی طرح نہان رکھتا تھا۔

طبقتہ و بابیہ کے جمیع سائل جبکا تذکرہ محدث کتاب میں کیا گیا ہے
اولن کی تردید ہر قرن کے متعدد علمائے مختلف دیار و اہل ہند میں متعدد
رسالوں میں مفضلاً فرمائی مگر ان دو مسئلوں کی طرف جب رجوع فرماتے
تو مختصر تحریر کے بعد اسی رسالے پر محمول کر دیتے فقیہ کے
دل میں بار بار یہ خیال پیدا ہوتا کہ کاش کوئی نسخہ کا ملہ رسالہ
استناع نظیر کاہم پہنچتا تو اس کی اشاعت اپنے لیے وسیلہ

آخرت بنانا مگر بھلا اس کا لٹنا کچھ آسان تو تھا نہیں باوجود کوشش مبلغ
مدتوں کا کامیاب رہا مگر مٹنے بہت نہ باری اور جدوجہد کا سلسلہ
جاری ہی رکھا۔ بالآخر جبکہ شرفِ حضوری آستانہ عالیہ حضرت
شیخ الاسلام و المسلمین ضیاء الملتہ والدین حضرت اوستا ذی
واوستا ذالکل فی الکل مولانا السلام حضرت محمد ہدایت اللہ
حسان متع اللہ المسابین بطول بقائہ سے جون پور میں شرف ہوا
تو بعد چند سال انظار اس تنہا ہی دلی کا کیا۔

حضرت اوستا ذنا السلام مدظلہ بکثرت اوس شفقت و محبت
بزرگانہ کے جو اس پیچیدہ کے حال پر سبذول فرماتے تھے اصل
مسودہ مصنف علیہ الرحمۃ کے قلم کا مرقومہ عطا فرما کر اجازت طبع
کی ہی۔ گواہ میرے پاس اصل مسودہ موجود تھا مگر چیر بھی
بہ نظر غایۃ احتیاط و اوروں نے ہم پہونچانے ایک مولانا بركات احمد
صاحب ٹونکی سے ملا۔ اور دوسرا مولانا عبدالمقصد صاحب
بدایونی نے محنت فرمایا۔

فقیر نے بہ صر زکشیہ و محنت شاقہ طبع کرنا شروع کیا۔
اور محنت طبع میں خاص اہتمام ملحوظ رکھا اچھے اچھے مستند فضلا
اس کے مصحح رہے۔ زائد حصے کی تصحیح خود فقیر نے دوبارہ بہمال
عرق ریزی کی ہے۔ تین سال کی پیادہ محنت و شقت کا نتیجہ ہے
جو یہ علمی گنجینہ آج آپ حضرات کی نگاہوں کے سامنے ہے۔
جا بجا حل لغات بھی بنیال سہولت کر دیے ہیں خصوصاً فقہیہ
کے لغات تو اس طرح حل کیے ہیں کہ شاید تھوڑی استعداد

عربی رکمنے والا بھی اس قصیدے سے کافی طور پر مستمع ہو سکتا ہے۔
اب گذارش یہ ہے کہ اگر باوجود اس قدر اہتمام کے بھی کچھ
نقطے یا مرکز کی غلطی رہ گئی ہو تو ناظرین معاف فرمائیں گے
اس لیے کہ وہ ہاتھ جنہیں یہ رسالہ جانے والا ہے
اون کو اس قدر غلطی مطالعہ سے بے لطف
ہونے نہ دے گی وَاللّٰهُ يَهْدِي مَنْ يَّشَاءُ
اِلٰى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيْمٍ وَاٰخِرُ دَعْوَانَا
اِنَّ الْحَمْدَ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ
وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰى
خَيْرِ الْمُرْسَلِيْنَ وَعَلٰى اٰلِہٖ
وَاَصْحَابِہٖ اٰجَمَعِيْنَ وَاٰمِنًا
مَعَهُمْ يَا اَرْحَمَ
الرَّاحِمِيْنَ
اٰمِيْنَ

حررہ بقلمہ فقیر محمد بن عبداللہ القادری اچستی عفی عنہا۔

خاتمہ الحمد للہ کہ رسالہ امتناع النظیم بفرمائش جناب مولانا مولوی شاہ
محمد سلیمان اشرف صاحب باہتمام حافظ عبد الرحمن خان مالک طبع
جاوہر پریس محلہ عبیر گروکہ شہر جون پور میں بتاریخ ۲۰ اگست ۱۹۸۰ء کو
جناب شاہ صاحب مدوح کر لیے چھپا